

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۷
فصل اول - معنای تقیه و منابع تشریع آن.....	۱۵
معنای تقیه در لغت و اصطلاح.....	۱۷
معنای اکراه و حالات و اقسام آن.....	۲۰
منابع تشریع تقیه.....	۲۶
فصل دوم - دیدگاه صحابه ، تابعان و دیگران پیرامون تقیه.....	۸۵
دیدگاه صحابه پیرامون تقیه.....	۸۷
دیدگاه تابعان پیرامون تقیه.....	۱۱۷
دیدگاه تابعان تابعان و جز آنها پیرامون تقیه.....	۱۴۷
فصل سوم - تقیه در فقه مذاهب و فرقه‌های اسلامی.....	۱۶۹
تقیه در فقه مالکی.....	۱۷۱
تقیه در فقه حنفی.....	۱۷۵
تقیه در فقه شافعی.....	۱۸۱
تقیه در فقه حنبلی.....	۱۸۴
تقیه در فقه زیدی.....	۱۸۷
تقیه در فقه طبری.....	۱۹۱
تقیه در فقه فرقه ظاهری.....	۱۹۱
تقیه در فقه خوارج اباضیه.....	۱۹۴
تقیه از دیدگاه معتزله.....	۱۹۷
خلاصه.....	۱۹۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي
 شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ
 وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ»
 آل عمران ۲۸/۳

پیشگفتار

بازگشت به فهرست

ستایش ویژه پروردگار جهانیان است، و درود و سلام بر بزرگوارترین پیامبران و فرستادگان خداوند، و پاکیزه‌ترین تحیتها و سلامها بر خاندان پاک و فرخنده آن حضرت و یاران نیک و با اخلاص او باد و هم بر همه آنهایی که بخوبی از آنان پیروی کردند تا روز بازپسین. و بعد، بی گمان تقیه از مفاهیم اصیل اسلامی است که خداوند آن را تشریع و مقرر فرمود، تا برای مؤمن به هنگامی که خود را قادر نمی‌بیند در برابر ستمگران پایداری و ایستادگی کند سپری، و برای حفظ شرف و کرامت او پناهی باشد. سنت پاک پیامبر (ص) نیز در گفتار و کردار آن را مورد تأیید قرار داده و صحابه و تابعان و نیز کسانی که از آنها به نیکی پیروی کردند (و خداوند از آنها خشنود باد) آن را به کار بسته و همه فقیهان و محدثان و مفسران از دیگر مذاهب و فرقه‌های اسلامی بدان اعتراف کرده‌اند. عقل سلیم نیز با این حکم الهی موافق و هماهنگ است، چه بر انسان خردمند لازم است از چیزی که در آن احتمال ضرر است و مرتکب آن در خور سرزنش و نکوهش، دوری جوید. این امر در نزد دانشمندان علم اصول مذاهب اسلامی به قاعده «وجوب دفع ضرر محتمل» معروف است. همچنین قاعده «الضرورات تبیح المحظورات» با تقیه ارتباطی استوار دارد و روشنگر درجه سرایت این مفهوم اسلامی در هر چیزی است که عنوان «ضرر» یا «اکراه» بر آن صادق است، خواه این امر در اصول عقاید اسلامی باشد و خواه در فروع احکام شرعی بلکه حتی در آداب و اخلاق عمومی نیز جاری است چنان که در فصول آینده این کتاب روشن خواهد شد.

از این رو، برخلاف آنچه برخی می‌پندارند، تقیه از ویژگیهای مذهب معینی از مذاهب مسلمانان نیست. چه همه مذاهب اسلام اعم از مالکی، حنفی، شافعی، حنبلی، ظاهری، طبری،

معتزلی، زیدی، خوارج و وهابی بر مشروعیت آن اتفاق نظر داشته و بر صحت آن از طریق کتاب و سنت و اجماع استدلال کرده‌اند.

آری از میان مذاهب مختلف اسلامی تنها شیعه امامیه اثنی عشری درپابندی به این اصل، مشخص و ممتاز شده و این امر بر اثر علل و اسبابی است که بر هر کسی که تاریخ تشیع را بی‌طرفانه بررسی کند و از رنجهای فراوان و طاقت شکن و دراز مدتی که ائمه اهل بیت علیهم‌السلام بدان دچار بوده‌اند و نیز از روزگاران درازی که بر اثر عوامل سیاست و تعصب، تشیع را گناهی نابخشودنی می‌دانستند آگاهی یابد، پوشیده نیست.

آیا جز این است که هنوز دیری از زمان خلافت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه‌السلام نگذشته بود که او را بر روی منابر مسلمانان مورد شتم و ناسزاگویی قرار دادند و به تعقیب و پیگرد یاران و پیروان او پرداختند و آنان را دربدر و آواره ساختند و هرکس از آنان به چنگ حکومت گرفتار می‌شد او را بسختی تنبیه و مجازات می‌کردند، شکنجه‌اش می‌دادند، می‌کشتند، و او را بر تنه درخت خرما به دار می‌کشیدند و آیا همین امر برای کسی که از چنگ این حاکمان بیدادگر رهایی می‌یافت، مجوزی کافی نیست تا به چیزی که خداوند آن را تشریع فرموده و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن را تأکید کرده، [= تقیّه] پناه ببرد و از این راه جان و آبرو و شرافت خود را محفوظ بدارد؟

آیا نبرد با نواده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم امام حسن بن علی علیه‌السلام و وادار کردن او به صلحی ناخواسته، و نیز آنچه پس از آن برای امام حسین علیه‌السلام و خاندان و یاران او در واقعه مشهور طفّ اتفاق افتاد و حوادث دلگدازی که این رخداد به همراه خود داشت و شرح آنها عرق شرم بر پیشانی بشریت می‌نشانند مجوّز دیگری برای پناه بردن رجال شیعه به تقیّه نیست؟

و نیز آنچه برای نواده امام حسین علیه‌السلام، زید بن علی روی داد که جسد او را پس از شهادت به دار آویختند و سپس آن را سوزانیدند و خاکستر او را به دریا ریختند تا دلهای خود را تشفّی دهند، همچنین سرنوشت تلخی که برای ائمه علیهم‌السلام و بزرگان شیعه در روزگار عباسیان و به دست خلفای ستمگر آنان اتفاق افتاد به طوری که منصور دوانیقی (ت / ۱۵۸هـ) بارها امام صادق علیه‌السلام را احضار و پس از متهم کردن آن حضرت به انواع اتهامات او را به قتل تهدید کرد و مانند برادرش سفّاح (ت / ۱۳۶هـ) دست خود را تا مرفق در خون علویان فرو برد و این وضع ادامه داشت تا دوران هارون الرشید (ت / ۱۹۳هـ) فرا رسید، در این زمان احوال شیعه سخت پریشان و دستخوش اضطراب گردید، و این پس از آن بود که هارون زعیم خاندان علوی و رهبر شیعیان امام کاظم موسی بن جعفر علیه‌السلام را بسختی در فشار و تنگنا قرار داد و سرانجام او را به سیه چال زندانها انداخت و آن حضرت از زندانهای هارون رهایی نیافت مگر آنگاه که جسد پاک و مقدّس او را با اهانت و تحقیر و با بانگ هذا امام الرافضه از زندان بیرون آوردند. اینک آیا این همه مظالم و بیدادگریها، دلایل کافی برای پژوهشگر نیست که بداند چرا شیعه در میان دیگر مسلمانان به

تقیّه ممتاز و شناخته شده است؟

آنچه تاریخ نگاران اهل سنت درباره حوادث سال ۲۳۶هـ نوشته‌اند می‌تواند بخوبی پژوهشگر را قانع کند که پیروان هیچ یک از مذاهب اسلامی هرگز به اندازه امامیه دچار قهر و آزار و ستم و شکنجه نشده‌اند. چه در این سال قبر مطهر امام حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام را ویران کردند و بر تربت پاک او شخم زدند و آب بر آن بستند، و این کارها به فرمان متوکل عباسی (ت / ۴۲۷هـ) صورت گرفت، همان کسی که ملازمان و درباریان او به عداوت و دشمنی با علی بن ابی طالب علیه السلام معروفند، و از آن جمله است علی بن جهم شاعر مشهور، عبادۀ مخنث، عمرو بن فرج رنجی و جز اینها، اینان متوکل را از علویان می‌ترسانیدند و به او گوشزد می‌کردند که از آنها روی گرداند و آنان را تبعید و آواره سازد و با ایشان بدرفتاری کند و برجستگان آنها را به زندان اندازد. و رهبران آنها را مورد آزار و شکنجه قرار دهد.

برای پژوهشگر کافی است بداند با آن که شوکت و قدرت امام احمد بن حنبل (ت / ۲۴۰هـ) در روزگار متوکل بسیار بالا گرفت با این حال هنگامی که حسدورزان وی در نزد متوکل به دروغ سعایت کردند که او یک تن علوی را در خانه‌اش پناه داده است، متوکل بی‌درنگ به عبدالله بن اسحاق دستور داد به خانه امام احمد رود و آن را بازرسی کند. ابن اسحاق دربان خود به نام مظفر و ابن کلبی رئیس گماشتگان را به اتفاق دو زن مأمور کرد تا به کمک هم این امر را رسیدگی و پیگیری کنند اینان نیمه شب به خانه امام احمد وارد شدند و ابن کلبی جریان را به طور صریح به او گفت، امام احمد پاسخ داد: «من از این موضوع چیزی نمی‌دانم، و من طاعت و فرمانبرداری خلیفه را در سختی و فراخی و اجبار و آزادی و اختیار واجب می‌دانم».

ابن کلبی گفت: «امیرالمؤمنین به من دستور داده که تو را سوگند دهم بر این که خواسته او نزد تو نیست، آیا سوگند می‌خوری؟ پاسخ داد: اگر از من می‌خواهید سوگند می‌خورم. لذا او را به خدا و طلاق همسرش سوگند دادند که علوی در خانه‌اش وجود ندارد. سپس همگی به بازرسی خانه‌اش پرداختند، و منزل پسرش را نیز بازرسی کردند، همچنین دو زنی که به همراه ابن کلبی آمده بودند، زنان را مورد بازجویی قرار دادند، در خانه امام احمد چاهی بود، آنان شمعی را درون دلو کرده و در چاه سرازیر و آن را بازدید کردند، لیکن چیزی در آن نیافتند و پس از آن که دروغ سعایت کنندگان به اثبات رسید متوکل نامه‌ای بر براثت امام احمد بن حنبل از این اتهام صادر کرد و مال فراوانی به او صله داد.^۱

از همه آنچه گفته شد بخوبی آشکار می‌شود که چرا شیعه به مراعات تقیه معروف و ممتاز شده است و چگونه آن را بزور بر آنان تحمیل کردند، چه آنها در این دورانها که ستم و سرکوب آنها به نهایت رسیده و حقوق آنها دستخوش تجاوز و تضییع شده بود، برای ایمنی خود

۱- مناقب امام احمد بن حنبل / ابن جوزی: ۴۴۲؛ حلیه الاولیاء / ابونعیم: ۹: ۲۰۶-۲۰۷.

وسیله‌ای جز تقیّه نیافتند.

شاید یکی از روشنترین دلایلی که این حقیقت خالی از هر شک و شبهه را مجسم می‌کند آن است که ما در میان راویان حدیث از اهل سنت کسی را نمی‌یابیم که فی‌المثل بگوید: شیخ برایم حدیث کرد و مقصودش امام مالک بن انس باشد، یا عبد صالح به من خبر داد و منظورش امام شافعی باشد، و یا عالم به من خبر داد، و یا از عالم شنیدم که چنین می‌گوید و منظورش امام ابوحنیفه باشد درحالی که می‌بینیم این تعبیرها در میان راویان حدیث از اصحاب ائمه شیعه امامیه علیهم‌السلام بسیار معمول است، چنان که برخی می‌گویند: ابوزینب برایم حدیث کرد و ما به طور قطع و یقین می‌دانیم که مقصودش منحصرأً امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. همچنین دیگری می‌گوید: عبد صالح یا شیخ یا عالم برایم حدیث گفت، و منظورش امام کاظم موسی بن جعفر علیه‌السلام است.

شک نیست که این واژه‌های مستعار هرکدام بر مفهوم خاصی دلالت دارد، و آنچه ممکن است پژوهشگر از به کارگیری آنها بداند آن است که آنها را به شرایط سیاسی محیط بر زندگی این راویان و امامانی که از آنها نقل حدیث کرده‌اند ارجاع دهد، چه ناگزیر در آن هنگام مصلحتی که به امام و روایت‌کننده برگشت می‌کرده وجود داشته است و برای حفظ این مصلحت، این واژه‌های مستعار را به کار بردند تا از آسیب ستمگرانی مصون بمانند که در دشمنی با علی و فرزندان علیهم‌السلام از هیچ عملی خودداری نداشتند و پیوسته بر آنها سخت می‌گرفتند، تا آن جا که نقل یک روایت از آنان برای مجازات و کشتار کافی بود.

باری اگر شیعه امامیه به علل و اسبابی که ذکر شد عملاً با به کار بردن تقیّه از دیگر مسلمانان جدا و ممتاز شده، بدان معنا نیست که دیگر مسلمانان هرگز به تقیّه عمل نکرده‌اند و همچنین بدین مفهوم نیست که تقیّه در میانه شیعه زاده شده است، چنان که برخی از پژوهشگران و نویسندگان سنی مدّعی آن شده‌اند، و ما صریح و روشن می‌گوییم بسیار تأسف بار است که سنی برادر شیعی خویش را به دروغ و نفاق و نیرنگ متهم کند، بویژه در آنچه به دعوت دانشمندان شیعه در زمینه ضرورت تقریب دیدگاه‌های علمای مذاهب اسلامی و ایجاد تفاهم میان آنها در سایه پرچم دین جاویدان اسلام و لزوم سلب فرصت و مجال از دشمنان این دین بزرگ مربوط می‌شود. و از همین رو، اینان مدّعی می‌شوند که تقیّه مانع حقیقی هماهنگی ما با شیعه است، زیرا این احتمال وجود دارد که تمایل آنان به تقریب از باب تقیّه باشد!!

در حالی که دانشمندان شیعه اعم از فقیهان و محدّثان و اصولیان و علمای علم کلام و عقاید روشن کرده‌اند که تقیّه دارای احکام و شرایطی خاص و وجوب آن مقیّد به حالات معینی است، همچنان که دانشمندان اهل سنت نیز آن را به زمانی که در آن بیم شدید و یا اکراه و اجبار وجود داشته باشد مقیّد ساخته‌اند. اکنون باید پرسید در دعوت مسلمانان به گذشت و برادری و صفا و

دوستی چه ضرر و اکراهی وجود دارد تا مجوز چنین احتمالی باشد؟! همچنین به صراحت می‌گوییم برخی از نویسندگان سنی به این سخن هم بسنده نمی‌کنند و افزون بر ادعای این که تقیه دروغ و نیرنگ و نفاق است می‌گویند: تقیه از مفاهیمی است که از سوی «ائمّه رافضه» ساخته و پرداخته شده است.^۱

بنابراین، روشن کردن حقیقت تقیه از نظر غیر شیعه نیازی مبرم و یکی از ضرورت‌های قطعی برای تقریب و نزدیک کردن دیدگاه‌های برادران مسلمان به یکدیگر است، بویژه آن که دفاع از مفهوم تقیه دفاع از مذهب معینی نیست بلکه مربوط به همه شریعت اسلام است همان آیینی که به انعطاف پذیری و شایستگی برای هر عصر و نسلی ممتاز می‌باشد. لذا، در این باره به مآخذ برادران اهل سنت اعم از فقه و حدیث و تفسیر مروی کرده و این بحث را که فشرده این منابع است مطرح می‌کنیم و مایلیم در آغاز، به بررسی‌ها و پژوهش‌هایی که پیش از این پیرامون این موضوع یعنی: «تقیه از دیدگاه اهل سنت» انجام گرفته است اشاره کنیم:

۱- آراء علماء المسلمين في التقية والصحابة و صيانة القرآن الكريم، نوشته سید مرتضی رضوی که نخستین بار در سال ۱۴۰۹ هـ در هند به چاپ رسیده و در سال ۱۴۱۱ هـ در بیروت تجدید چاپ شده است. مؤلف شش صفحه از این کتاب را به بیان موضوع تقیه در نزد اهل سنت اختصاص داده است.

۲- التقية في إظهارها الفقهی، و آن پژوهشی تطبیقی پیرامون حقیقت تقیه تألیف استاد علی شمالوی است که در سال ۱۴۱۱ هـ در دمشق نوشته شده و در سال ۱۴۱۲ هـ در بیروت به چاپ رسیده است. استاد شمالوی در یکصد و هفت صفحه این کتاب به بحث در باره تقیه در نزد اهل

۱- به کتابهایی که در زیر به طور نمونه ذکر می‌شود و منحصر به آنها نیست مراجعه شود:

الشيعة والتشيع / احسان الهی ظهير: ۷۹ و ۸۴؛ تبديد الظلام / ابراهيم سليمان الجبهان: ۴۸۲ و ۴۸۳؛ الشيعة وتحريف القرآن / محمد مال الله: ۳۵ و ۳۶؛ التشيع بين مفهوم الاثمة والمفهوم الفارسي / دکتر محمد البنداری: ۲۳۵؛ رجال الشيعة في الميزان / عبدالرحمان الزرعی: ۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۵۰ و ۵۱ و ۱۲۶ و ۱۴۸ و ۱۷۳؛ النورة الايرانية في ميزان الاسلام / شيخ محمد منظور نعمانی: ۱۲۲ و ۱۸۰ و ۱۸۲ تا ۱۸۷ و ۲۲۲؛ الصراع بين الاسلام والوثنية / قصيمي: ۴۵۸ و ۴۵۹؛ الشيعة في التصور الاسلامي / علی عمر فريج: ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۴ و ۱۶۵ و ۱۸۳؛ الخطوط العريضة / محب الدين خطيب: ۹ و ۱۰؛ الشيعة معتقداً و مذهباً / دکتر صابر عبدالرحمان طعيمه: ۵ و ۸۸ و ۱۱۸؛ بطلان عقائد الشيعة / محمد عبدالستار تونسي: ۵۲ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۸ و ۷۹؛ الوشيعة / موسى جارالله: ۱۰۴؛ دراسات في الفرق والعقائد / دکتر عرفان عبدالحميد: ۵۳؛ دراسات في عقائد الشيعة / دکتر عبدالله محمد الغريب: ۱۷.

و متأسفانه کسانی به شرح زیر بر آنها پیشقدم بوده‌اند:

امام فخر رازی: محصل افکار المتقدمين والمتأخرين من العلماء والحکماء والمتکلمين: ۳۶۵؛ شهرستانی: الملل والنحل و ۱: ۱۵۹ و ۱۶۰؛ شيخ محمد بن عبد الوهاب در رسالة الرد علی الرافضة: ۲۰ تحقیق دکتر ناصر بن سعید.

سنت پرداخته و براستی، این بهترین کتابی است که در این موضوع به رشته نگارش در آمده است و من بر آن آگاه شده‌ام.

۳- التقیّه عند اهل السنّة نظریاً و تطبیقیاً، نوشته استاد علی حسین رستم از پاکستان که در مجلّه «الثقافة الاسلامیّه» طیّ دو شماره یکی در شماره ۵۱ مورخ ربیع الاول - ربیع الثانی ۱۴۱۴هـ و دیگری در شماره ۵۰ مورخ جمادی الاولی - جمادی الثانی ۱۴۱۴هـ از سوی ریزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دمشق منتشر شده، و بحث در باره این موضوع شصت و یک صفحه آن را فرا گرفته است.

۴- التقیّه فی آراء علماء المسلمین، نوشته شیخ عباسعلی براتی که در شماره ۸ مجلّه رساله الثقلین مورخ شوال - ذی الحجه ۱۴۱۴هـ چاپ و از سوی مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام) در قم منتشر شده و بیست صفحه آن مشتمل بر بحث درباره این موضوع است.

باید دانست که در این باره مطالب زیربنایی بسیاری وجود دارد که در کتب شیعه امامیه پراکنده است و می‌تواند مبنای ایجاد این گونه بحثها و تألیف این قبیل رساله‌ها باشد، چه آنها این موضوع را در مؤلفات خویش به طور ضمنی و تبعی مورد بحث قرار داده‌اند و ما را مجالی برای ذکر آنها به تفصیل نیست.

سپس آنچه موجب شد که درباره: «تقیّه در نزد اهل سنت» به بحث و نگارش بپردازم - به رغم آن که کتابهایی که عناوین آنها پیش از این ذکر شد مشتمل بر این بحثهاست و نویسندگان آنها در این امر فضیلت سبقت دارند، چه فضیلت از آن سبقت گیرندگان است - آگاهی بر بسیاری از سخنانی است که پاره‌ای از نویسندگان اهل سنت پیرامون تقیّه در نزد شیعه امامیه سر داده‌اند، و آن را نفاق و دروغ و فریب توصیف کرده‌اند، بویژه آنچه مربوط می‌شود به احادیث تقیّه که ثقة الاسلام کلینی (ت / ۳۲۹هـ) در کتاب خود، کافی از ائمّه اهل بیت (علیهم السلام) نقل کرده است.

من هنگامی که به بررسی جداگانه و مستقلاً پیرامون موضوع تقیّه در کتاب کافی پرداخته و همه آنچه را درباره احادیث تقیّه و غیر آن که در این کتاب آمده است مورد بحث و گفتگو قرار دادم.^۱ بر بسیاری از اقوال فقیهان اهل سنت در خصوص مشروعیت تقیّه آگاه شدم که آنها را در آن مجموعه ذکر نکردم چه آنها را در آن مبحث به گونه‌ای که شایسته است پژوهشهای تطبیقی براساس آن صورت گیرد، نیافتم.

علاوه براین، درباره آراء مذاهب و فرقه‌های دیگر معروف اسلامی مانند مذهب طبری، ظاهری، زیدی، معتزله، خوارج و وهابیه در آن مجموعه ذکری به میان نیامده و به آنچه در این مذاهب پیرامون این موضوع کم و بیش دیده می‌شود سخن گفته نشده است.

افزون براین، نیاز شدیدی است که به شناخت آراء فقیهان مشهور مذاهب چهارگانه اهل

۱- به کتاب دفاع عن الکافی، نوشته مؤلف، باب دوم از جزء اول آن مراجعه شود.

سنت وجود دارد:

امام مالک بن انس (ت / ۱۷۹هـ).

امام ابو حنیفه نعمان (ت / ۱۵۰هـ).

امام شافعی (ت / ۲۰۴هـ).

امام احمد بن حنبل (ت / ۲۴۰هـ).

و نیز نیازی که به بیان دیدگاه صریح آنها بر اساس عمل و فتوای آنان در باره تقیه به چشم می خورد و این چیزی است که من در بحثهای قبلی جز به طور مختصر و اندک برآن آگاهی نداشتم. اضافه براین در بحث «تقیه در نزد غیر شیعه امامیه» فایده های بسیاری است که شاید مهمترین آنها مسدود کردن روزنه ها بر روی بادهای مسمومی است که باگرد و غبار انبوه خود از دیرزمان قصد مسخ حقایق و دگرگون کردن آنها را دارد. همه این عوامل مرا برآن داشت تا بحث حاضر را فراهم و آماده سازم و اینک آن را به سه بخش منقسم می کنم:

اول - معنای تقیه و منابع تشریع آن.

دوم - دیدگاه صحابه و تابعین و جز آنها در مورد تقیه.

سوم - تقیه در فقه مذاهب و فرقه های اسلامی.

من ادعا نمی کنم که در این امر نوآوری و یا آن را بازسازی کرده ام بلکه آنچه انجام داده ام چنانچه دچار لغزش نشده باشد به منزله خشت کوچکی که بر ساختمان این مفهوم بلند اسلامی افزوده ام و در صورت لغزش درخواست دارم که به پاداش حسن نیت و امید خدمت به اسلام و مسلمانان از آن بگذرند. از خداوند منان درخواست یاری و راهنمایی دارم، و اعتماد من به اوست که او مرا بس است، و نیز سپاس و ستایش در آغاز و انجام ویژه اوست همچنین درود و سلام فراوان بر محبوب دلها محمد ﷺ و خاندان او باد.

ثامر العمیدی

۳ صفر ۱۴۱۵ هـ

قم مقدس

فصل اوّل

بازگشت به فهرست

معنای تقیّه و منابع تشریع آن

معنای تقیّه در لغت و اصطلاح

معنای اکراه و حالات و اقسام آن

منابع تشریع تقیّه

معنای تقیه در لغت و اصطلاح

تقیه در لغت:

در لغت عبارت است از: «دوری کردن و پرهیز از ضرری و اسم آن تقوی است، و آن در اصل اِؤْتَقَى یُؤْتَقِی بوده، که واو به سبب کسره حرف، قبل بدل به یاء و سپس قلب به تاء شده و در تاء، بعد خود ادغام و اِئْتَقَى یَتَّقِی شده است.^۱ ابن اعرابی گفته است: تُقَاةٌ، تقیه، تقوی و اِتِّقَاء همه یکی هستند، از این رو در برخی از قرائت‌های قرآنی به جای تُقَاةٌ در آیه: **إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةٌ**^۲ تقیه قرائت شده است. و در حدیث شریف آمده است: **تَبَقُّهُ وَتَوَقُّهُ**، یعنی خود را نگهدار و نفس خویش را در معرض تلف و هلاکت قرار مده و از آفات دوری و پرهیز کن.^۳ و نیز در حدیث است: **گفتم: آیا در برابر شمشیر تقیه وجود دارد؟** فرمود: **آری تقیه در آن هنگام که خار در چشم است، و سازش در حالی که کینه در دل است.** این حدیث را چنین معنا کرده‌اند: برخی مردم از برخی دیگر تقیه می‌کردند، و صلح و سازش اظهار می‌داشتند در حالی که باطن آنها خلاف آن بود.^۴

۱- تاج العروس / زبیدی ۱۰: ۳۹۶ «وقی».

۲- آل عمران / ۲۸ ... مگر این که از آنها بپرهیزید.

۳- النهایة فی غریب الحدیث / ابن اثیر ۵: ۲۱۷.

۴- لسان العرب / ابن منظور ۱۵: ۴۰۱.

تقیّه در اصطلاح :

تعریف تقیه در نزد اهل سنت با تعریف آن از سوی شیعه امامیه به هیچ رو اختلاف ندارد، و اگر تفاوتی وجود داشته باشد از حیث نوع تعبیر و ساختار الفاظ در تصویر معنای اصطلاحی آن است و این امر دلیل بر اتفاق نظر آنها بر وجود اصل تقیه است، و این که تقیه دروغ، یا نفاق و یا فریب دادن دیگران نیست.

سرخسی حنفی (ت / ۴۹۰ هـ) تقیه را تعریف کرده و گفته است: «تقیّه عبارت از این است که انسان به آنچه اظهار می کند جان خویش را حفظ کند هر چند خلاف آن را در دل پنهان کرده باشد»^۱.

ابن حجر عسقلانی شافعی (ت / ۸۵۲ هـ) گفته است: تقیه عبارت از این است که شخص آنچه در دل دارد به دیگران اظهار نکند چه عقیده باشد یا غیر آن»^۲.

آلوسی حنبلی وهابی (ت ۱۲۷۰ هـ) در تفسیر قول خداوند: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاتُوا»^۳ گفته است: «تقیّه عبارت از محافظت جان یا آبرو یا مال از شر دشمنان است». سپس منظور از دشمن را بیان کرده و گفته است: «دشمن دو نوع است:

- ۱- آن که دشمنی وی بر پایه اختلاف در دین است مانند کافر و مسلمان.
- ۲- آن که دشمنی او بر اساس مقاصد و اغراض دنیوی است مانند: مال، متاع، ملک و ریاست»^۴.

این تعریف اگر چه صراحت بر جواز تقیه میان مسلمانان دارد و به تقیه مسلمان از کافر منحصر نمی گردد، لیکن آنچه بر این تعریف ایراد گرفته می شود آن است که جامع همه افراد و اقسام تقیه نیست چه شامل تقیه از انسان بداخلاق نمی شود همان کسی که مردم از زبان او پرهیز و با او مدارا می کنند، و بخاری و غیر او از محدثان و مفسران بدین موضوع تصریح کرده اند و ما بزودی در این باره توضیح خواهیم داد و روشن است که بدخلق در شمار هیچ کدام از این دو قسم دشمن نیست.

۱- المبسوط / سرخسی ۲۴: ۴۵.

۲- فتح الباری شرح صحیح البخاری / ابن حجر عسقلانی ۱۲: ۱۳۶.

۳- آل عمران / ۲۸... مگر این که از آنها بپرهیزید (و به خاطر هدفهای مهمتری تقیه کنید).

۴- روح المعانی / آلوسی ۳: ۱۲۱.

سید محمد رشید رضا (ت / ۱۳۵۴هـ) تقیه را این گونه تعریف کرده است «تقیه آن است که انسان به منظور حفظ خود از ضرر بر خلاف حق می گوید یا انجام می دهد»^۱. می توان گفت این تعریف از بهترین تعریفهای تقیه از نظر اصطلاح است چه آن جامع و مانع و کاملاً منطبق با تعریف شیعه امامیه از تقیه است، اگر چه تعاریف پیشین نیز اختلاف چندانی با تعریف شیعه ندارد.

شیخ انصاری از علمای شیعه (ت / ۱۲۸۲هـ) گفته است: «تقیه اسم است برای اتقی، يتقى، و تاء بدل از واو است چنان که در نهمه و تحمه است، و مقصود از تقیه: حفظ خویش از ضرر غیر است، از طریق همراهی با او در سخن و یا فعلی که مخالف حق است»^۲.

شیخ مراغی مصری (ت / ۱۳۶۴هـ) گفته است: «تقیه آن است که انسان چیزی را که خلاف حق است برای حفظ خود از ضرر دشمنان که به جان یا آبرو یا مال وی برگشت می کند بگوید یا انجام دهد»^۳.

سپس او چیزهایی را در تقیه وارد کرده که این تعریف آنها را فرا نمی گیرد مانند مدارا با کافران و ستمگران و فاسقان و گفتار نرم با آنان و لبخند زدن بر روی آنها و مسائل دیگری جز اینها که بزودی ذکر خواهد شد.

موسی جارالله ترکمانی (ت / ۱۳۶۹هـ) در تعریف آن گفته است: «تقیه عبارت است از حفظ نفس از هر چه مایه سرزنش و کیفر است و آن بدین معنا جزء دین به شمار می آید و در هر چیزی جایز می باشد»^۴.

۱- تفسیر المنار / سید محمد رشید رضا ۳: ۲۸۰.

۲- التقیه / شیخ مرتضی انصاری: ۳۷.

۳- تفسیر مراغی ۳: ۱۳۷.

۴- الوشیعة / موسی جارالله: ۷۲.

بازگشت به فهرست

معنای اکراه و حالات و اقسام آن

چون تقیّه بدون اکراه (اجبار) و اضطرار جایز و قابل تحقّق نیست لذا من در میان عالمان شیعه و فقیهان مذاهب اسلامی دیگر جز افراد نادری از اینها به کسی آگاهی نیافتم که آن را در حال اختیار مباح بدانند، چنان که در فصل سوّم این بحث توضیح داده خواهد شد.

مسلمانان در این مورد اتفاق نظر دارند که اکراه دارای حالات متعدد و مختلفی است و در برخی از این حالات تقیّه از نظر شرع درست نیست چه در غیر محلّ خود صورت گرفته است و به جا آورنده آن مورد بازخواست و کیفر قرار خواهد گرفت. از اینرو، حالات اکراه را که در آنها تقیّه درست است و حالاتی را که تقیّه در آنها درست نیست از هم جدا کرده و مشخص ساخته‌اند و ما پیش از شرح آنها مناسب می‌دانیم نخست معنای اکراه را بیان کنیم:

معنای اکراه :

اکراه از نظر لغت از کَرَه مشتق است و اسم آن کَرَه به فتح و عبارت از هر چیزی است که دیگری تو را بر آن مجبور کند، و کَرَه به ضمّ به معنای رنج و مشقّت است، گفته می‌شود: قُمْتُ عَلَى كَرِهٍ، یعنی: با زحمت برخاستم و نیز گفته می‌شود: أَقَامَنِي فُلَانٌ عَلَى كَرِهٍ، یعنی: فلانی مرا مجبور به برخاستن کرد. بنابراین کَرَه به ضمّ فعل اختیاری، و

کره به فتح فعل اضطراری است.^۱ لذا اکراه حالت اجباری است که انسان به سبب این حالت وادار می شود که برخلاف رضای خود چیزی بگوید یا عملی به جا آورد، به همین ملاحظه سرخسی حنفی (ت / ۴۹۰ هـ) حالت اکراه را چنین توصیف کرده: «آن اسم برای فعلی است که انسان آن را به سبب شخص دیگری انجام می دهد و رضایت و اختیار وی به سبب او منتفی و سلب می شود».^۲

حالاتی از اکراه که در آن تقیه درست نیست:

مراد از آنها حالاتی از اکراه است که مربوط به افعال قلب باشد، چه برای اجبار کننده راهی نیست که بداند در دل مجبور شونده چه می گذرد، از این رو برای مجبور شونده درست نیست که به تقیه تشبث جوید مانند آن که: مسلمان وادار شود که مؤمنان را در دل دشمن و کافران را حقیقه دوست بدارد، یا او را مجبور کنند عقیده فاسدی اتخاذ یا آنچه را که از ضروریات دین است قلباً انکار کند، و مانند اینها.

بنابراین تقیه در مورد مذکور و امثال آن به طور قطع صحیح نیست، و من کسی را نیافته ام که برخلاف آنچه ذکر شد تصریح کرده باشد، قرآن کریم نیز این معنا را به صراحت تأیید کرده و فرمود است: لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ.^۳ صراحتی که در تشریع تقیه در این آیه آمده بسیار روشن است و مهم آن که هشدار می که در آن ذکر شده بلافاصله پس از تشریع تقیه آمده و فرموده است وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ، تا مؤمن بر اثر به جا آوردن فعل مورد اکراه و انکار حق بر طبق آنچه اکراه کننده خواسته است، دلش به انکار قلبی نگردد، چه واجب آن است که دلش بر ایمان مطمئن و استوار باقی بماند.

خداوند این حقیقت را تأکید کرده و پس از تشریع تقیه و هشدار، بلافاصله فرموده

۱- لسان العرب / ابن منظور ۱۲: ۸۰ «کره».

۲- المبسوط / سرخسی ۳۸: ۲۴.

۳- آل عمران / ۲۸. افراد با ایمان نباید غیر از مؤمنان، کافران را دوست و سرپرست خود انتخاب کنند، هرکس چنین کند در هیچ چیز از خداوند نیست (یعنی رابطه او بکلی با پروردگار گسسته است) مگر این که از آنها بپرهیزد (و به خاطر هدفهای مهمتری تقیه کنید) و خداوند شما را از (نافرمانی) خود بر حذر می دارد، و بازگشت (شما) به سوی خداست.

است: قُلْ اِنْ تُخَفُّوْا مَا فِيْ صُدُوْرِكُمْ اَوْ تُبْدُوْهُ يَعْزِمُ اللّٰهُ وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ^۱.

رازی شافعی (ت / ۶۰۶هـ) در تفسیر آیه پیش گفته است: «چون خداوند متعال مؤمنان را نهی فرمود از این که کافران را در ظاهر و باطن به دوستی گیرند و تقیّه در ظاهر را از این حکم استثناء کرد، به دنبال آن تهدید فرمود که مبدا به هنگام تقیّه باطن آنها موافق با ظاهر باشد، چه کسی که در وقت تقیّه نسبت به طرف خود اظهار دوستی می‌کند، ممکن است این اقدام او بر حسب ظاهر، سبب حصول این دوستی در باطن او نیز بشود از این رو خداوند بیان می‌کند که او همچنان که به ظواهر امور آگاه است به بواطن و درون انسانها نیز داناست تا بنده بداند که ناگزیر بر آنچه در دل عزم می‌کند مجازات خواهد شد»^۲.

حالاتی که اکراه که تقیّه در آنها درست است:

تقیّه در مواردی از اکراه که خارج از افعال قلب می‌باشد غالباً درست است چه در این موارد اکراه کننده می‌تواند به وقوع آنچه اکراه شونده را بدان مجبور کرده آگاه شود، نمونه این حالات بسیار است و قابل شمارش نیست. برخی از آنها عبارتند از:

۱- اکراه بر آشامیدن مسکرات یا خوردن گوشت خوک.

۲- اکراه بر ناسزاگفتن به مؤمن یا دوستی کافر در ظاهر.

۳- اکراه بر ترک واجب مانند افطار کردن در ماه رمضان و امثال آن.

کوتاه سخن آن که واجب است تأثیر اکراه به اعتقادات قلبی راه نیابد، چه اکراه و اجبار در آنها به هیچ رو مجوزی ندارد و پایداری و ناپایداری آنها را جز خدا نمی‌داند و جز او کسی بر آنها سلطه و قدرتی ندارد، لذا واجب است تأثیر اکراه در دایره الفاظ و افعال ظاهری محصور و منحصر باشد چه در اینهاست که تقیّه شرعاً اجازه داده شده است.

علاوه بر این، در برخی حالات که مربوط به افعال قلب نیست نیز تقیّه صحیح

۱- آل عمران / ۲۹. بگو اگر آنچه در سینه‌های شماست پنهان سازید یا آشکار کنید خداوند آن را می‌داند، و نیز از آنچه در آسمانها و زمین است آگاه است و خداوند بر هر چیزی تواناست.

۲- تفسیر کبیر فخر رازی ۸: ۱۵.

نمی‌باشد و این موارد ضمن تقسیم اکراه به دو قسم روشن خواهد شد.

اقسام اکراه :

قسم اول - اکراه بر قول:

در این قسم از اکراه در صورت بیم ضرر چیزی بر اکراه شونده واجب نیست و هر زمان انسان مسلمان بر سخنی مجبور شود، در صورت بیم ضرر، معذور خواهد بود. برای این مورد مثالهای زیادی گفته شده و از آن جمله گفتن کلمه کفر است، و دیگر طلاق است که به اجبار صورت گیرد، و جز اینها.

قسم دوم - اکراه بر فعل:

و این بر دو نوع است:

اول: اکراه بر عملی است که در حال اضطرار در آن تقیه جایز است، مانند اجبار بر قیام به هنگام ورود حاکم ستمکار که ظاهر این عمل دلالت بر احترام دارد. یا اجبار بر آشامیدن مسکرات، یا خوردن گوشت خوک و دیگر مواردی که تقیه در آنها عملاً صحیح است نه قولاً.

دوم: اکراه بر عملی است که تقیه در آن جایز نیست هرچند اکراه و اجبار به منتهای حدّ خود برسد مانند آن که کسی را مجبور کنند مسلمانی را بناحق بکشد، در این مورد مجبور شونده باید از این عمل امتناع ورزد اگرچه به کشتن خود او منجر شود، و اگر آن مسلمان را به بهانه تقیه بکشد بر ولیّ خون مقتول است که قصاص کند. این موضوع میان همه علمای شیعه امامیه مورد اتفاق است، و فقیهان اهل سنت نیز جز کمی از آنها برخلاف آن فتوا نداده‌اند. تفصیل این مطلب در آن جا که از فقه حنفیان سخن رانده می‌شود خواهد آمد.

باید به این نکته اشاره کنیم که تقیه از دیدگاه فقیهان اسلام، در همه حالات و بدون هیچ قید و شرط واجب نیست بلکه برحسب احکام تکلیفی پنجگانه گاهی واجب و زمانی حرام است همچنان که گاهی مباح و یا مستحبّ و یا مکروه می‌باشد. لیکن در اغلب حالات اکراه، برای تقیه ضابطه‌ای وجود ندارد جز در مواردی که برطبق دلیل

معتبر برآن تصریح گردیده است. از این رو تشخیص حالت اکراه به کسی که مجبور به تقیّه شده واگذار شده است.

ابن نجیم حنفی (ت / ۷۹۰هـ) گفته است: «هرگاه دو مفسده تعارض پیدا کنند باید با ارتکاب آنچه زیانش سبکتر است از مفسده بزرگتر پرهیز شود». او سپس قول زیلعی را نقل کرده که گفته است: «اصل در این گونه موارد آن است که اگر کسی با دو بلیّه متساوی روبرو شود می تواند به هر کدام که بخواهد تن در دهد، و اگر با هم مختلف باشند باید بلیّه سبکتر را اختیار کند زیرا ارتکاب حرام جز به حکم ضرورت روا نیست، و در این مورد نسبت به مقدار زاید ضرورتی وجود ندارد»^۱.

فرغانی حنفی (ت / ۲۹۵هـ)^۲، و ابو حامد محمد بن محمد غزالی شافعی^۳ (ت / ۵۰۵هـ)، و احمد بن ادریس قرافی مالکی^۴ (ت / ۶۴۸هـ) نیز این حقیقت را تأیید و برآن تصریح کرده اند.

زیرا تحقق اکراه به این است که انسان خردمند برای پرهیز از آنچه به آن تهدید شده، انجام دادن کاری را ترجیح دهد و این امر نسبت به اشخاص و افعال مورد نظر و اموری که وسیله تهدید و ترس و بیم هستند، متفاوت است. چه ممکن است اکراه نسبت به چیزی یا شخصی صدق کند در حالی که نسبت به چیز دیگر یا شخص دیگر صادق بنا شده و این امری است که سیوطی شافعی (ت / ۹۱۱هـ)^۵ برآن تصریح کرده است. همچنین اطلاق تقیّه هر ضرورتی را در برمی گیرد، جز آنچه به دلیل معتبر از آن استثنا شده است و این امر را قرآن کریم ضمن آیات بسیاری که برخی از آنها را در زیر ذکر می کنیم تأیید کرده است.

۱ - خداوند فرموده است: **إِلَّا مَا اضْطُرُّتُمْ إِلَيْهِ**.

۱- الاشباه والنظائر علی مذهب ابی حنیفه النعمان / ابن نجیم : ۸۹.

۲- فتاوی قاضی خان / فرغانی حنفی ۳: ۴۸۵ که در هامش کتاب الفتاوی الهندیّه چاپ شده است.

۳- احیاء علوم الدین / غزالی ۳: ۱۳۸.

۴- الفروق / قرافی ۴: ۲۳۶ - فرق ۲۶۴.

۵- الاشباه والنظائر / سیوطی : ۲۰۹.

۶- انعام / ۱۱۹... مگر آن که ناچار باشید (که در این صورت خوردن از گوشت چنان حیواناتی جایز است).

۲- فرموده است: وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ^۱

۳- فرموده است: يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ^۲.

سنت پیامبر اکرم ﷺ نیز این امر را مورد تأیید قرار داده، چنان که آن حضرت فرموده است: رَفَعَ اللَّهُ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَأَ وَالنَّسْيَانَ وَمَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ^۳ یعنی: خداوند (کیفر) اشتباه، فراموشی و آنچه را بر آن مجبور شوند از اتمم برداشته است.

۱- حج / ۷۸... و در این هیچ کار سنگین و شاقی را بر شما قرار نداد.

۲- بقره / ۱۸۵... خداوند آسانی را برای شما می خواهد نه سختی را.

۳- فتح الباری بشرح صحیح البخاری / ابن حجر عسقلانی ۵: ۱۶۰ - ۱۶۱؛ كشف الخفاء / عجلونی ۱: ۵۲۲؛ الدرر المنتشرة فی الاحادیث المشتهرة / سیوطی: ۸۷؛ كنز العمال / متقی هندی ۴ / ۲۳۳ / ۱۰۳۰۷.

بازگشت به فهرست

منابع تشریع تقیّه

شک نیست که تمامی آنچه مسلمانان با همه اختلاف مذاهب و فرق به صحت آن معتقد می‌باشند اعمّ از عقاید و احکام ناگزیر باید مستند به دلیل شرعی باشد، زیرا آنچه در دین اسلام است شبیه مجموعه‌ای از معارف علمی است که معارف عملی دیگری را در پی دارد. این معارف بسان حلقه‌های به هم پیوسته‌ای است که دلیل و برهان آنها را استحکام می‌بخشد.

صرف نظر از اختلاف مسلمانان در پاره‌ای از عقاید و احکام که ناشی از اختلاف آنها در تعیین دلالت الفاظ و ظواهر آنهاست، و تأثیر این اختلاف در تفسیر نصوص کتاب و سنت غیر قابل انکار است، و یا بر اثر اختلاف آنها در اقامه ادله دیگری برای استنباط احکام از سوی برخی فرقه‌های مسلمانان است که از دیر زمان تاکنون مورد نزاع آنان بوده است. با این همه، خدا را شکر می‌گوییم که عقاید و احکامی که مسلمانان به هم نزدیک و متحد می‌کند خیلی بیشتر از چیزهایی است که آنها را از یکدیگر دور و جدا می‌سازد. بعلاوه، آنان در آداب و اخلاق اسلامی که وجود آنها در جوامع غیر اسلامی نادر و نایاب است همگون و متفق می‌باشند.

از جمله اموری که همه مسلمانان بر آن اجماع دارند و چنان که گفته شد از مفاهیم اسلامی مورد اتفاق همه مسلمانان می‌باشد موضوع تقیّه است. بنابراین، باید صحت منابع تشریع آن نیز مورد اتفاق همه آنان باشد. لذا ما منابع تشریع تقیّه و آنچه را که اهل

سنت در این باره بدان استدلال کرده‌اند در زیر بیان می‌کنیم:

۱- نصوص قرآنی :

عالمان اهل سنت و دانشمندان مذاهب و فرق اسلامی در مشروعیت تقیه به دسته‌ای از آیات قرآن کریم استدلال کرده‌اند که علمای شیعه امامیه نیز در استناد به آنها با آنان مشارکت دارند، و ما بخشی از آنها را ذیلاً ذکر می‌کنیم:

آیه اوّل :

خداوند فرموده است: لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ^۱.

امام مالک بن انس (ت / ۱۷۹هـ) به این آیه استدلال کرده است بر این که طلاق را که انسان مجبور از باب تقیه جاری می‌کند درست نیست. و این قول را به ابن وهب و به تعبیر او به دسته‌ای از رجال علم نسبت داده و سپس اسامی صحابه‌ای را که قایل بدین معنا بوده‌اند ذکر و پس از آن قول ابن مسعود را نقل کرده که گفته است: «هیچ سخنی نبوده که دو تازیانه حاکم را از من دفع کند جز این که من آن را به زبان آوردم»^۲.

طبری (ت / ۳۱۰هـ) در باره آیه: إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً گفته است: «مگر آن که در زیر سلطه آنها باشید و برجان خویش بترسید، در این صورت با زبان به آنها اظهار دوستی کنید و دشمنی خود را با آنها پنهان بدارید» و این معنا را به دو طریق از ابن عباس (ت / ۶۸هـ) و نیز از حسن بصری (ت / ۱۱۰هـ) روایت کرده‌اند. و از سدی (ت / ۱۲۷هـ) نقل کرده که در باره این آیه گفته است: «تقیه به معنای اظهار دوستی با کافران در دین آنها و اظهار بیزارى از مؤمنان است».

عکرمه غلام ابن عباس (ت / ۱۰۵) و مجاهد بن جبر مکی (ت / ۱۰۳هـ) گفته‌اند:

۱- آل عمران / ۲۸. افراد با ایمان نباید غیر از مؤمنان، کافران را دوست و سرپرست خود انتخاب کنند، و هرکس چنین کند در هیچ چیز از خداوند نیست (یعنی: رابطه او بکلی با پروردگار گسسته است) مگر این که از آنها بهره‌یزد (و به خاطر هدفهای مهمتری تقیه کنید) و خداوند شما را از (نافرمانی) خود برحذر می‌دارد، و بازگشت (شما) به سوی خداست.

۲- المدونة الكبرى / مالک بن انس ۳: ۲۹.

«إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً» یعنی: مادام که خون مسلمانی ریخته و مال او حلال شمرده نشود». از ضحاک بن مزاحم (ت / ۱۰۵هـ) و ابن عباس نقل شده که گفته: «تقیه به زبان و نسبت به کسی است که وادار شود به امری سخن بگوید که معصیت خداوند است و او آن را از بیم جان بر زبان آورد، در حالی که دلش بر ایمان استوار باشد، در این صورت گناهی بر او نیست چه تقیه تنها به زبان است»^۱.

فقیه سرخسی حنفی (ت / ۴۹۰هـ) در جواز تقیه به همین آیه استناد و قول حسن بصری (ت / ۱۱۰هـ) را نقل کرده که گفته است: «تقیه تا روز قیامت جایز است»، و به دنبال آن گفته است: «ما به همین دلیل تمسک می‌جوئیم، و تقیه آن است که با آنچه اظهار می‌دارد نفس خویش را از عقوبت حفظ کند، اگر چه خلاف آن را در دل داشته باشد، برخی از مردم از تقیه امتناع دارند و می‌گویند این نفاق و دورویی است لیکن صحیح آن است که تقیه جایز است چه خداوند فرموده است: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً»، لذا آن که مجبور شده از باب تقیه کلمه، شرک بر زبان آورد و چنانچه دلش بر ایمان استوار باشد منعی برای او نیست»^۲.

زمخشری معتزلی (ت / ۵۳۸هـ) گفته است: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً»، یعنی: مگر آن که از امری بیمناک شوید که واجب است از باب تقیه خود را از آن حفظ کنید. چنانچه از دشمنان بترسند، به آنها اجازه داده شده که با ایشان دوستی کنند و مراد از این دوستی خوش‌خویی و معاشرت ظاهری است در حالی که دل برکینه و دشمنی آنها باقی و در انتظار زوال مانع باشد»^۳.

امام رازی شافعی (ت / ۶۰۶هـ) در تفسیر این آیه گفته است: «بدان برای تقیه احکام بسیاری است، و ما برخی از آنها را ذکر می‌کنیم - تا آن جا که می‌گوید:

حکم چهارم: ظاهر آیه دلالت دارد بر این که تقیه با کفرانی که چیرگی یافته‌اند حلال می‌باشد لیکن مذهب شافعی بر این است که هرگاه میان مسلمانان حالتی شبیه آنچه میان مسلمانان و مشرکان است پدید آید برای حفظ نفس تقیه حلال می‌باشد.

۱- جامع‌البیان عن تأویل آی القرآن / طبری ۶: ۳۱۳-۳۱۷.

۲- المبسوط / سرخسی ۲۴: ۴۵.

۳- کشاف / زمخشری ۱: ۴۲۲.

حکم پنجم: تقیه برای حفظ نفس جایز است، و آیا برای حفظ مال نیز جایز می‌باشد یا نه؟ محتمل است در آن حکم به جواز شود، چه پیامبر خدا ﷺ فرموده است: حُرْمَةُ مَالِ الْمُسْلِمِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ^۱، و نیز: مَنْ قَتَلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ^۲. دیگر آن که نیاز انسان به مال بسیار شدید است تا آن جا که اگر آب به غبن و کلاهبرداری به انسان فروخته شد وجوب وضوء از انسان ساقط می‌گردد و می‌تواند به تیمم اکتفا کند تا به مقدار مورد غبن دچار نقصان مال نشود، در این صورت چگونه ممکن است تقیه برای حفظ مال جایز نباشد؟ سپس فخر رازی قول حسن بصری را که گفته است: «تقیه تا روز قیامت برای مؤمنان جایز است، و پیش از این نیز ذکر شد بر قول مجاهد که تقیه را منحصر به وقایع صدر اسلام کرده ترجیح داده و گفته است: «این قول سزاوارتر است چه دفع ضرر از نفس به قدر امکان واجب است»^۳.

قرطبی مالکی (ت / ۶۷۱هـ) از ابن عباس نقل کرده که گفته است: «تقیه آن است که چیزی را به زبان بگویند و دلش بر ایمان استوار باشد، و مرتکب قتل و جنایتی نشود. حسن بصری گفته است: «تقیه تا روز قیامت برای انسان جایز است، و در قتل تقیه نیست، جابر بن یزید، و مجاهد، و ضحاک این آیه را: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاتُوا»^۴ قرائت کردند» ابو حیان اندلسی مالکی (ت / ۷۵۴هـ) گفته است: آیه «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاتُوا» استثنای مفرغ از مفعول به است و معنایش این است: کافر را برای هیچ منظوری به دوستی نگیرید جز به منظور تقیه که در این صورت اظهار دوستی به زبان و عمل جایز است بدون آن که این دوستی به دل و ضمیر راه یابد. از ابن عباس نقل شده است: تقیه مورد نظر، مدارا کردن در ظاهر است و نیز گفته است: تقیه در برابر کافران یا در صورت بودن در میان آنهاست که ناچار به زبان از آنان تقیه می‌کند و در دل هیچ محبتی نسبت به آنها ندارد».

قتاده گفته است: «هرگاه کافران غلبه داشته باشند یا مؤمنان در میان کافران بسر برند و از آنها بیمناک باشند می‌توانند برای دفع شرشان با آنها هم پیمان شوند و با آنان مدارا

۱- حرمت مال مسلمان مانند حرمت خون اوست.

۲- کسی که برای حفظ مالش کشته شود شهید است.

۳- تفسیر کبیر فخر رازی ۸: ۱۳.

۴- الجامع لاحکام القرآن: قرطبی ۴: ۵۷.

ورزند در حالی که دلشان بر ایمان استوار باشد».

ابن مسعود گفته است: «با مردم بیامیزید لیکن از آنها جدا باشید، همان گونه که می‌خواهند با آنها رفتار کنید اما دین خود را از رخنه مصون بدارید».

صعصعة بن صوحان به اسامة بن زید گفته است: «با مؤمن خالص و با کافر خوشخوی باش چه کافر با خلق خوش از تو راضی می‌شود».

امام صادق (ع) گفته است: «تقیّه واجب است، من گاهی در مسجد می‌شنوم که مردی به من ناسزا می‌گوید و من در پشت ستون پنهان می‌شوم تا مرا نبیند و نیز فرموده است: ریاء با مؤمن شرک و با منافق عبادت است»^۱.

ابو حیان اندلسی پس از نقل این اقوال گفته است: «مفسران در تفسیر این آیه سخنان بسیاری در باره تقیّه دارند چه آن با آیه مذکور ارتباط دارد، و سرانجام گفته‌اند: اما در حرمت دوستی به دل [= با کفار] هیچ اختلافی میان مسلمانان نیست همچنین در حرمت اظهار دوستی به زبان و عمل بدون قصد تقیّه خلافی میان آنان وجود ندارد، و نصوص قرآن و سنت گواه این مطلب است.

تقیّه را باید از چند نظر مورد بررسی قرار داد: نخست آن که از چه کسی باید تقیّه کرد، پس از آن چه چیزی آن را مباح می‌کند، سپس در گفتار و عمل به چه چیزی باید تقیّه کرد؟

اما این که از چه کسی باید تقیّه کرد؟

باید از هر قدرتمندی که بزور چیره شده و انسان از ناحیه او دچار جور و ستم است تقیّه کند. کافران در این زمره‌اند و همچنین سردمداران ستمگر و چپاولگران و غارتگران و جاه‌طلبان مقیم در شهرها.

آنچه تقیّه را مباح می‌کند:

بیم از کشته شدن و قطع اعضا، بیم از تازیانه، تهدید و دشمنی جاه‌طلبان ستمگر.

اما این که به چه چیزی باید تقیّه کرد؟

تقیّه زبانی عبارت است از: بر زبان آوردن کفر و آنچه پایین تر از آن است. نظیر بیع و هبه و جز اینها.

۱- تفسیر البحر المحیط / ابو حیان اندلسی ۴۲۳:۲.

تقیّه عملی: ارتکاب هر نوع حرامی است.

مسروق گفته است: «هرگاه کسی که باید تقیّه کند به این وظیفه عمل نکند وارد دوزخ می شود، و این قول نادری است»^۱.

ابن حجر عسقلانی شافعی (ت / ۸۵۲هـ) گفته است: «معنای آیه مذکور این است: مؤمن، کافر را نه در باطن و نه در ظاهر به دوستی نمی گیرد جز در ظاهر به منظور تقیّه، چه جایز است که هرگاه از او بترسد با او دوستی کند و در باطن با او دشمن باشد»^۲.

امام شوکانی زیدی (ت / ۱۲۵۰هـ) در جواز تقیّه به همین آیه استدلال کرده و پس از سخنانی طولانی گفته است: «این آیه دلیل بر جواز دوستی آنان در صورت ترس از آنهاست لیکن این دوستی ظاهری است نه باطنی»^۳.

آلوسی حنبلی و هابی (ت / ۱۲۷۰هـ) چنان که ضمن تعریف تقیّه ذکر شد گفته است: «این آیه دلیل بر مشروعیت تقیّه است و در تعریف آن گفته اند: عبارت از محافظت نفس، یا آبرو یا مال از شر دشمنان است»^۴.

جمال الدین قاسمی شامی (ت / ۱۳۳۲هـ) گفته است: «ائمّه دین از آیه **إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً** مشروعیت تقیّه را به هنگام ترس استنباط کرده اند، و امام مرتضی یمانی اجماع بر جواز آن را به هنگام خوف نقل کرده است»^۵.

شیخ مراغی مصری (ت / ۱۳۶۴هـ) گفته است: «علمای اسلام از این آیه جواز تقیّه را استنباط کرده اند و آن عبارت از این است که انسان چیزی بگوید یا عملی انجام دهد که مخالف حقّ باشد تا خود را از ضرر دشمنان که به جان یا آبرو یا مال او مربوط می شود حفظ کند»^۶.

فرقه نجدات که یکی از فرق خوارج حروریّه است، طبق آنچه شهرستانی (ت / ۵۴۸هـ) به رئیس آنها نجدة بن عویمر خارجی حروری (ت / ۶۹هـ) نسبت داده، بر

۱- تفسیر البحر المحیط ۲: ۴۲۴.

۲- فتح الباری / ابن حجر عسقلانی ۱۲: ۲۶۳.

۳- فتح القدير / شوکانی ۱: ۳۳۱.

۴- روح المعانی / آلوسی ۳: ۱۲۱.

۵- محاسن التأویل / قاسمی ۴: ۸۲.

۶- تفسیر مراغی ۳: ۱۳۶.

مشروعیت تقیّه به این آیه استدلال کرده است.^۱

آیه دوم :

خداوند فرموده است : مَنْ كَفَرَ بِاللّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ.^۲

مفسران اتفاق دارند که این آیه کریمه مکّی است، و در آغاز دعوت به دین اسلام و در آن هنگام که شمار مسلمانان اندک بوده و شاید از عدد انگشتان تجاوز نمی کرده نازل شده است، و این امر بدین معناست که تاریخ تشریع تقیّه در اسلام در همان ابتدای پیدایش این دین حنیف بوده است.

لیکن حقّ این است که تاریخ تشریع تقیّه چنان که از آیات دیگر قرآن کریم روشن می شود، مدت زیادی از تاریخ ظهور دین اسلام پیشی دارد، زیرا در زمان عیسی علیه السلام و پیش از او در دوران موسی علیه السلام نیز وجود داشته و مشروع بوده است، و در آن هنگام که خورشید اسلام طلوع کرد قرآن به تأیید و برقراری این تشریع مبادرت ورزید تا تقیّه با انعطاف پذیری این دین بزرگ که در آن هیچ عسر و حرجی نیست کاملاً دمساز و هماهنگ شود، و همچون دژی باشد که مسلمانان در برابر طغیان ابوسفیان و سرکشیهای ابوجهل در هر زمان که ضرورت ایجاب کند بدان پناه برند، و این امر بزودی با ذکر آنچه مفسران و دیگر علمای مسلمانان با همه اختلاف مذاهب و فرق در تفسیر این آیه گفته اند به شرح زیر روشن خواهد شد:

حسن بصری (ت / ۱۱۰هـ) در تفسیر این آیه گفته است : «دو تن از جاسوسان مسیلمه کذاب دو نفر از مسلمانان را گرفته نزد او آوردند، مسیلمه به یکی از آنها گفت: آیا گواهی می دهی که محمد فرستاده خداست؟ پاسخ داد: آری، گفت: گواهی می دهی که من پیامبر خدایم؟ مسلمان به گوش خود اشاره کرد و گفت: من کر هستم، مسیلمه دستور کشتن او را داد. وی به مسلمان دیگر گفت: آیا گواهی می دهی که محمد پیامبر خداست،

۱- ملل و نحل / شهرستانی ۱: ۱۲۵.

۲- نحل / ۱۰۶. کسی که پس از ایمان کافر شود - به جز آن که در فشار قرار گرفته در حالی که دلش بر ایمان آرام و مطمئن است - لیکن آنها که سینه خود را برای پذیرش کفر گشوده اند خشم خداوند بر آنهاست و عذاب بزرگی برای آنان است.

پاسخ داد: آری، گفت: گواهی می‌دهی که من پیامبر خدایم، پاسخ داد: آری، مسیلمه او را رها کرد. او نزد پیامبر ﷺ آمد و آن حضرت را از جریان آگاه ساخت، پیامبر ﷺ فرمود: اَمَّا رَفِيقُ تُوْ بَا پایداری بر ایمانش درگذشت، و تو به رخصتی که داشتی تَمَسَّکِ جستی»^۱.

امام شافعی (ت / ۲۰۴هـ) به این آیه استدلال کرده و گفته است: «از نظر حکم شرعی قول انسان مجبور ناگفته تلقی می‌شود»، و این سخن او اطلاق دارد و نیز این نظریه را برگزیده است که سوگند فرد مُکَرَّه چیزی را علیه او ثابت نمی‌کند. این قول به عطاءبن رباح (ت / ۱۱۴هـ) که از بزرگان تابعین می‌باشد نیز نسبت داده شده است^۲. ابن ماجه (ت / ۲۷۳هـ) از ابن مسعود (ت / ۳۲هـ) چیزی را نقل کرده که اشاره به سبب نزول این آیه درباره دسته‌ای از صحابه دارد چه آنها با مشرکان در آنچه ایشان را به آن فرا خواندند موافقت کردند، و گفته است: «نخستین کسانی که اسلام خود را آشکار کردند هفت نفر بودند: پیامبر خدا ﷺ، ابوبکر، عمار و مادرش سمیه، صهیب، بلال و مقداد.

اما خداوند پیامبر ﷺ را به وسیله عمویش ابوطالب حمایت کرد، و ابوبکر را به وسیله قوم و قبیله‌اش پشتیبانی فرمود، اما بقیه را مشرکان دستگیر کردند و بر آنها زره‌های آهنین پوشاندند و در آفتاب سوزان نگه داشتند تا گداخته شوند. از این رو اینان با آنچه مشرکان از آنها خواستند موافقت کردند جز بلال چه او جان خود را در راه خدا ناچیز می‌شمرد، و قبیله‌اش به او اهمیتی ندادند لذا مشرکان او را گرفته به دست بچه‌ها سپردند و آنها او را در دره‌های مکه می‌گردانیدند در حالی که او پیوسته می‌گفت: اَحَدٌ، اَحَدٌ»^۳.

شیخ محمد فؤاد عبدالباقی (ت / ۱۳۸۸هـ) در حاشیه بر حدیث ابن ماجه گفته است: «آنها با مشرکان در آنچه از آنها می‌خواستند موافقت کردند، و تقیّه در این گونه حالات جایز است، چه خداوند فرموده است: اِلَّا مَنْ اُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِيْمَانِ»^۴.

۱- تفسیر حسن بصری ۲: ۷۶.

۲- احکام القرآن / ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی ۲: ۱۱۴-۱۱۵.

۳- سنن ابن ماجه ۱: ۵۳، باب ۱۱- در فضایل سلمان و ابی ذر و مقداد.

۴- سنن ابن ماجه ۱: ۵۳-۱۵۰، باب ۱۱، هامش شماره ۱.

اما طبری (ت / ۳۱۰ هـ) گفته است: «این آیه در باره عماربن یاسر و دسته‌ای که اسلام آورده بودند نازل شده است زیرا مشرکان تلاش می‌کردند آنها را از دینشان برگردانند و در نتیجه برخی از آنها بر اسلام پایدار ماندند و بعضی از آن برگشتند». سپس این معنا را از ابن عباس (ت / ۶۸ هـ) نقل کرده که گفته است: «زیرا مشرکان عماربن یاسر را گرفته و مورد اذیت و آزار قرار دادند و سپس او را رها کردند، او نزد پیامبر خدا ﷺ بازگشت و آنچه را از قریش به او رسیده و نیز آنچه را خود گفته بود به عرض آن حضرت رسانید و به همین مناسبت خداوند این آیه را که حکایت از عذر او دارد نازل فرمود».

همچنین آن را از قتاده (ت / ۱۱۸ هـ) روایت کرده که گفته است: «این آیه در باره عماربن یاسر نازل شد چه بنی مغیره او را گرفته و در چاه میمون پنهان کردند و به او گفتند: به محمد کافر شو، او متابعت آنها کرد در حالی که دلش از آن کراهت داشت، و خداوند در آیه: **إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ** از او یاد فرموده است».

از ابی عبیده بن محمد بن عماربن یاسر نقل کرده که گفته است: «مشرکان عماربن یاسر را گرفته و او را مورد شکنجه قرار دادند تا آن حد که عمار با برخی از خواستهای آنها موافقت کرد. سپس نزد پیامبر ﷺ شتافت و از آنها شکایت کرد پیامبر ﷺ به او فرمود: دلت را چگونه می‌یابی؟ عرض کرد: دلم مطمئن و استوار بر ایمان است، پیامبر فرمود: اگر بازگشتند تو هم باز گرد».

سپس طبری به دنبال این سخنان می‌گوید: «پس تأویل کلام الهی این است: کسی که پس از ایمان به خدا کافر شود - جز کسی که بر کفر مجبور شود و کلمه کفر بر زبان آورد، در حالی که دلش بر ایمان استوار و به حقانیت آن ایمان داشته باشد و بر عزم خود پایدار بماند و سینه‌اش را برای پذیرش کفر نگشاید - لیکن آن که سینه‌اش را برای قبول کفر گشوده و آن را پذیرفته و بر ایمان ترجیح داده و با رغبت آن را آشکار ساخته باشد، پس برآنان است خشم خداوند، و برای آنان است عذابی بزرگ».

سپس آنچه را مؤید این قول است از ابن عباس نقل کرده که گفته است: «اما کسی که مجبور شود چیزی را که دلش برحسب ایمانش با آن مخالف است بر زبان آورد تا خود را بدین وسیله از دشمن برهاند بر او گناهی نیست، چه خداوند بندگان را به آنچه دل‌هایشان

بدان گرایش دارد مؤاخذه می‌کند»^۱.

ابوبکر جصاص حنفی (ت / ۳۷۰هـ) پس از آن که روایت ابی عبیده بن محمد بن عمار یاسر را که پیش از این ذکر شد نقل کرده گفته است: «این امر در جواز اظهار کلمه کفر در حال اکراه و اجبار اصل است، و اکراهی که آن را مباح می‌کند آن است که انسان بر جان خویش یا قطع یکی از اعضایش در صورت عدم اجرای امر اکراه کننده ترسد در این حال برای او مباح است که کلمه کفر بر زبان جاری کند»^۲.

سپس بیان کرده است که اگر انسان با تهدید به قتل و قطع اعضا، به نوشیدن مسکرات یا خوردن مردار مجبور شود ناگزیر باید امتثال کند و اگر سر باز زند گنهکار خواهد بود، چه خداوند در حال ضرورت و بیم بر جان آن را برایش مباح فرموده، و او در این گفتار به آیه: «إِلَّا مَا اضْطُرُّتُمْ إِلَيْهِ»^۳ استناد کرده است.^۴

پس از این، اموری را ذکر کرده که تقیّه در آنها صحیح است و قذف را از آن جمله شمرده، سپس به بیان آنچه تقیّه در آنها درست نیست، مانند قتل و زنا و نظایر آنها پرداخته است چه این امور مظلومه و تعدّی به انسانهاست.^۵

ابوالحسن ماوردی شافعی (ت / ۴۵۰هـ) از ابن کلبی نقل کرده است: «این آیه در باره عمار بن یاسر و پدر و مادرش یاسر و سمیه، و صهیب و خباب نازل شده است، آنها به اجبار اظهار کفر کردند و دل‌هایشان بر ایمان پایدار و استوار بود. سپس گفته است: هرگاه انسان به اظهار کفر مجبور شود باید آن را در زبان جاری کند و در اعتقاد قلبی به ایمانش استوار باشد تا با آنچه اظهار می‌کند ضرر را از جان خود دفع، و به آنچه در دل پنهان می‌کند و دینش را حفظ کند و همچنان بر ایمانش باقی باشد، و اگر آن را پنهان نکند کافر است»^۶.

واحدی مفسّر شافعی (ت / ۴۶۸هـ) بیان کرده که چگونه آنهایی که به آیات خدا

۱- جامع‌البیان / طبری ۱۴: ۱۲۲.

۲- احکام‌القرآن / جصاص ۳: ۱۹۲.

۳- انعام / ۱۱۹، مگر آن که ناچار شده باشید.

۴- احکام‌القرآن / جصاص ۳: ۱۹۴.

۵- احکام‌القرآن / جصاص ۳: ۱۹۴.

۶- النکت‌والعیون / ماوردی ۳: ۲۱۵.

ایمان نمی آورند، دروغ می بندند، زیرا آنها آنچه را جز خداوند قادر بر آن نیست ساخته و پرداخته بشر می دانند، و در این بیان به آیات مقدّم بر این آیه در سوره نمل اشاره می کند، و می گوید: خدا اینان را دروغگویان نامیده، آنجا که گفته است: **وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ**^۱. سپس در باره سخن خداوند: **مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ بَعْدَ إِيمَانِهِ**، گفته است: پس از این خداوند با ذکر **«إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ»** کسی را که مجبور شده که کلمه کفر را بر زبان آورد و دلش بر ایمان استوار باشد و قلبه مطمئن بالایمان استثناء فرموده است^۲.

فقیه سرخسی حنفی (ت / ۴۹۰هـ) درباره جواز اظهار کفر از باب تقیّه در حال اکراه چنان که آیه مذکور بر آن تصریح دارد گفته است: «این را پیامبر خدا ﷺ به عمار بن یاسر اجازه داد، لیکن این نوع تقیّه تنها برای غیر پیامبران و فرستادگان خداوند جایز است اما در باره پیامبران نسبت به آنچه به اصل دعوت آنها به دین حق برگشت دارد روا نیست، و برخی از روافض آن را جایز شمرده اند»^۳.

می گویم: قاطبه علمای شیعه اتفاق نظر دارند که اگر فرض شود امری حادث گردد که جهت و علت آن جز از سوی امام شناخته نشود در این حالت امام به منزله پیامبر ﷺ است و به طور قطع تقیّه در آن برای اوجایز نیست زیرا تقیّه در این صورت مستلزم تشویق به کار زشت می باشد که تصوّر صدور آن از معصوم غیر ممکن است. و شک نیست که آنچه مربوط به اصل دعوت و دین است همان وحی است که جهت و علت آن جز از سوی پیامبر دانسته نمی شود، از این رو شیعه تقیّه را در این مورد برای پیامبر ﷺ به طور قطع جایز نمی داند.

اما تقیّه ای که از نظر شیعه امامیه برای مطلق معصومین علیهم السلام جایز است همان است که اهل سنت برای پیامبر ﷺ جایز می دانند و آن عبارت از تقیّه ای است که در راه رسیدن به حق موجب اخلال نشود. این موضوع ضمن شرح منابع دوم تشریع تقیّه توضیح داده خواهد شد.

شاید مقصود امام سرخسی از برخی روافض غالیان شیعه مانند خطابیّه است که

۱- نحل / ۱۵. **إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ**: تنها کسانی دروغسازی می کنند که ایمان به آیات خدا ندارند، و دروغگویان واقعی آنها هستند.

۲- تفسیر واحدی ۴۶۶:۱ که در هامش تفسیر نووی به نام (مراح لبیه) چاپ شده است.

۳- المبسوط / سرخسی ۲۴: ۲۵.

لعنت خدا بر آنها باد، چه دور نیست که چنین اعتقاد زشتی در میان آنان وجود داشته باشد لیکن نسبت دادن این امر به بعضی از روافض بدون تعیین آنها، به رغم این که تهمت زدن و بدنام کردن است، موجب این توهم می شود که مراد از این بعض شیعه امامیه باشد زیرا با توجه به آنچه علمای شیعه در باره سبب تهدیدی که پیش از داستان غدیر آمده، ذکر کرده اند توهم مزبور پیش می آید و ممکن است مقصود سرخسی همین باشد، و اگر منظورش این است می گوییم:

تهدیدی که خداوند پیش از داستان غدیر بیان فرموده این است: **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ**^۱.

در مورد تهدیدی که در این آیه متوجه پیامبر ﷺ است تردیدی نیست لیکن این امر دلالت بر آن ندارد که پیامبر ﷺ در امر دین و در اجرای آنچه بر او نازل شده سستی یا تأنسی کرده و نسبت به وحی الهی بی اعتنایی روا داشته است. صدور چنین گفتاری از کسانی که معتقد به عصمت همه پیامبران ﷺ هستند و آنان را از هر نقصی پاک و منزّه می دانند هرگز قابل تصور نیست.

بلکه مراد از آن از دیدگاه علمای شیعه امامیه و هم‌رأیان آنها از عالمان اهل سنت آن است که پیامبر ﷺ به سبب عظمت تبلیغی که خداوند آن را با سنگینی تمام بار رسالت خود برابر فرموده است، اندکی درنگ کرد تا برای تدارک لوازم این تبلیغ نظیر گردآوری حاجیانی که به همراه آن حضرت بودند، و ایجاد راهی در پیش روی این جمعیت تدابیر لازم را بگیرد، تا نفوس بعضی از آنها این پیام الهی را بپذیرد، بویژه اعرابی که به تازگی اسلام آورده بودند و هنوز ایمان به دلهایشان در نیامده بود.

مانعی نیست که گفته شود پیامبر ﷺ از برخی مردم به خاطر آنچه بر او نازل شد بیمناک بوده و آیه **وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ** گواه این مطلب است. بعلاوه، بیم آن حضرت مربوط به نفس شریف خودش نبوده چه او در طریق اجرای اوامر الهی از ملامت هیچ

۱- مائده / ۶۷. ای پیامبر! آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است کاملاً (به مردم) ابلاغ کن و اگر نکنی رسالت او را انجام نداده ای و خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم حفظ می کند، همانا خداوند گروه کافران را هدایت نمی کند.

ملامت کننده بیم نداشته بلکه بیم او بر تبلیغ همین امر بوده است زیرا مخالفت برخی از مردم را با آن می دانست. از این رو آن را به تأخیر انداخت، تا شرایط مناسب و جوّ سالمی فراهم شود که امید پیروزی این دعوت را در آن داشته باشد و مساعی او به ناکامی نیانجامد. لیکن خداوند به او فرمان داد که در تبلیغ این امر شتاب کند و اهمیّت آن را به او گوشزد و به او وعده فرمود که آن حضرت را از مخالفت مردم محافظت خواهد کرد، و آنان را در کید و مکر خود راهنمایی نخواهد کرد، و نخواهد گذاشت که امر این دعوت را دگرگون کنند.^۱

آری تبلیغ، با ایراد خطبه و داع به همین گونه و به بهترین صورتی که خواسته می شد، دور از هر نوع جوّ تَقِيَّه و ملاحظه کاری انجام گرفت، جز این که متأسفانه برخی از شنوندگان این خطبه در عدم نقل آن ناگزیر از تَقِيَّه شدند چنان که در فصل دوّم این بحث آن را اثبات خواهیم کرد.

اما اگر کسی بخواهد تأمل پیامبر ﷺ را به صورتی که ذکر شد حمل بر تَقِيَّه به معنای مصطلح آن کند بی شک کار درستی نکرده است، چه آن از قبیل تَقِيَّه ای که به منظور دفع ضرر محتمل از جان یا آبرو یا مال است نبوده، و قول خداوند در ستایش پیامبران ﷺ و گواهی او بر این که آنان جز از خدا بیم ندارند توجیه او را ردّ و تکذیب می کند، چه در باره آنان فرموده است: الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا^۲، بلکه تأمل آن حضرت در این تبلیغ، تَقِيَّه از کسانی بوده که از وضع آنها انتظار می رفت در این امر به سختی مخالفت کنند و این مخالفت آنها به تکذیب او بیانجامد. و هر کس جلد نخست کتاب گرانقدر الغدير تألیف علامه امینی را بررسی کند خواهد دید که بسیاری از علمای اهل سنت در درستی این تفسیر با شیعه امامیه هم عقیده می باشند.

شاید در این جا مناسب باشد گفتار ابن قتیبّه (ت / ۲۷۶هـ) را پیرامون آیه تبلیغ یادآوری کنیم که گفته است: «به اعتقاد من در این آیه چیزی نهفته است که آنچه پس از

۱- المیزان فی تفسیر القرآن / سیّد محمد حسین طباطبائی ۶: ۴۶.

۲- احزاب / ۳۹. (پیامبران) کسانی هستند که رسالتهای الهی را تبلیغ می کنند و (تنها) از او می ترسند و از هیچ کس جز خداوند واهمه ندارند و همین بس که خداوند حسابگر (و پاداش دهنده اعمال آنها) است.

این آمده است آن را آشکار می‌کند، و آن این که پیامبر خدا ﷺ تا حدی تقیه و پرهیز می‌فرمود و برخی از آنچه را که به او امر می‌شد به روشی که پیش از هجرت به مدینه داشت مخفی می‌کرد، هنگامی که خداوند فتح مکه را نصیب او کرد و اسلام را گسترش داد به او امر فرمود تا رسالت‌های خود را آشکارا و بدون هیچ گونه تقیه و پرهیز و مدارا تبلیغ کند، و به او فرمود: اگر این امر را به همین گونه انجام ندهی رسالت‌های پروردگارت را تبلیغ نکرده‌ای، گواه این امر آیه پس از آن است که فرموده است: **وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ** یعنی: خدا تو را از آنها ننگه می‌دارد و قول خداوند: **فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ**^۱، نظیر آن است^۲.

بنابراین، آنچه امام فقیه سرخسی آن را مردود می‌شمارد، همان قول نسبت دادن تقیه به معنای اصطلاحی آن به پیامبر خدا ﷺ است و قاطبه شیعه امامیه او را در این امر تأیید می‌کنند و با وی همراهی می‌باشند.

اکنون پس از این سخنان باز می‌گردیم به موضوع بر زبان آوردن کلمه کفر از باب تقیه در حالی که در دل بر ایمان مطمئن و استوار باشد، چنان که در ذیل آیه دوم که پیش از این آمده است ذکر، و دلالت آن بر این معنا از دیدگاه مفسران و غیر آنان نقل گردید، و در ادامه این مطلب می‌گوییم:

کیا هراسی شافعی (ت / ۵۰۴هـ) به این آیه بر صحت احکامی چند استدلال کرده و گفته است: «این آیه دلالت دارد بر این که احکام ارتداد بر تقیه کننده لازم نمی‌آید... چه شارع مقدس به سبب آن که تقیه کننده قصد دفع ضرر از خودش داشته او را بخشیده است...» همچنین پیروان شافعی بر این آیه استدلال کرده‌اند به این که: «طلاق و عتق (آزاد کردن بنده) از سوی کسی که بر این کارها مجبور شده تحقق نمی‌یابد، و نیز هر سخن باطلی که به اجبار گفته شود منتفی است، زیرا در این گفتار منظورش حفظ حق خویش است که بر او واجب است. همچنین اجرای حکم ارتداد در باره او ممتنع است چه منظورش در آنچه گفته حفظ دینش بوده است»^۳.

۱- حجر / ۹۴. آنچه را مأموریت داری بیان کن و از مشرکان روی گردان (به آنها اعتنا مکن).

۲- المسائل والاجوبة في الحديث والتفسير / ابن قتيبة: ۲۲۲.

۳- احکام القرآن / کیا هراسی ۳: ۲۴۶.

زمخشری معتزلی (ت / ۵۳۸هـ) در تفسیر آیه مذکور مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ^۱ گفته است: «تنها کسانی دروغ می‌بندند که پس از ایمان به خدا به او کافر می‌شوند و از میان آنان اکراه شونده استثنا شده و تحت حکم افترا داخل نیست»^۲، سپس داستان غماربن یاسر (ت / ۳۷هـ) و رفتار مسیلمه کذاب را با دو تن صحابی نقل کرده که چگونه یکی از آن دو از باب تَقِيَّه به پیامبری مسیلمه گواهی داده است.

اما ابن عطیه اندلسی غرناطی مالکی (ت / ۵۴۱ یا ۵۴۲ یا ۵۴۶هـ) گفته است: «مراد از واژه الکاذبون در آیه: إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ»^۳. عبدالله بن ابی سرح و مقیس بن صبابه و نظایر اینهاست؛ همانهایی که به پیامبر خدا ﷺ ایمان آوردند و سپس مرتد شدند و از دین برگشتند». وی پس از این گفته است: «وقتی خداوند در این آیه بیان کرد که کاذبین همان کسانی هستند که پس از ایمان کافر شدند، مؤمنانی را که در مکه دچار آزار و شکنجه مشرکان شده بودند از این صفت استثناء فرمود، و آنها عبارتند از: بلال، عمار و مادرش سمیه، خباب، صهیب و نظایر آنها، چه در آغاز ظهور اسلام کافران مکه هر کس از این مستضعفان را که اسلام می‌آورد تحت آزار و شکنجه قرار می‌دادند تا از مسلمانی برگردد، و بسا هر سخنی را که می‌خواستند به آنها می‌شنویدند تا بر زبان جاری کنند. روایت شده است که عماربن یاسر القات آنان را بر زبان آورد، و خداوند در این آیه او را استثناء فرمود، و پس از او این رخصت به صورت عموم باقی ماند»^۴.

او پس از این، مسائل اکراه را که مربوط به آیه تَقِيَّه است بیان می‌کند و می‌گوید: برخی از مسائل اکراه به این آیه مربوط است، بدین شرح:

اما کسی که کافری بر او دست می‌یابد و او را شکنجه می‌دهد تا کلمه کفر بر زبان آورد، و عذاب و شکنجه او منجر به کشتن او می‌شود می‌تواند به زبان او را اجابت کند، و آنچه به یاد دارم در این امر اختلافی نیست، لیکن اگر انجام دادن کاری را از او بخواهد مانند سجده کردن بر بت و امثال آن، در آن اقوال مختلف است:

۱- نحل / ۱۰۶. کسی که پس از ایمان کافر شود جز آن که تحت فشار واقع شده...

۲- کشاف / زمخشری ۲: ۴۴۹ - ۵۵۰.

۳- نحل / ۱۰۵. تنها کسانی دروغسازی می‌کنند که به آیات خدا ایمان ندارند، و دروغگویان واقعی آنها هستند.

۴- المحرر الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز / ابن عطیه اندلسی ۱۰: ۲۳۴.

دسته‌ای که همان جمهور اهل سنت‌اند گفته‌اند: باید به مقتضای تقیّه اجابت کند. دسته‌ای گفته‌اند: نباید بپذیرد، و باید به عذاب او تن در دهد. دسته دیگر گفته‌اند: اگر سجده کردن به سمت قبله باشد اجابت کند و سجده را برای خدا به جا آورد^۱.

پس از این به موارد اکراه که در آنها تقیّه صحیح است و اکراه شونده به چیزی از آن ملزم نیست اشاره کرده است مانند اکراه بر خرید و فروش، سوگند، طلاق، آزاد کردن برده، افطار در ماه رمضان، نوشیدن مسکرات و گناهانی از این قبیل، سپس تأکید می‌کند که آنچه بیان کرده از طریق مطرف، و ابن عبدالحکم، و اصبع از مالک بن انس (ت / ۱۷۹هـ) روایت شده است.

او پس از این سخنان گفته است: «تقیّه در امثال این امور مشروط به آن نیست که برای حفظ نفس از نابودی انجام شود چه مصادیق اکراه که سبب جواز تقیّه می‌شود بسیار است». سپس قول مالک را نقل کرده که گفته است: «قید و بند، زندان، تهدید هراس انگیز همه اکراه شمرده می‌شوند هر چند واقع نشوند، و این به شرطی است که ظلم آن ستمگر و اجرای تهدیدهایش محقق باشد»^۲.

اما ابن عربی مالکی (ت / ۵۴۳هـ) در باره این آیه به تفصیل سخن رانده و در آن‌ه مسئله ذکر کرده که ما آنها را به اختصار بیان می‌کنیم:

مسئله اوّل - نازل شدن این آیه در باره مرتدین و حواله دادن به احکامی که در مورد مرتدین در سوره مائده بیان کرده است.

مسئله دوم - کسی که به سبب اکراه و اجبار کلمه کفر بر زبان جاری کند و خلاف آن را در دل داشته باشد از حکم مرتد خارج است. وی در دنیا معذور و در آخرت آمرزیده خواهد بود.

سپس تأکید کرده است که هرگاه شخص برای انجام دادن عمل معینی از سوی زورمند ستمکاری تهدید شود تقیّه از او صحیح و گناه وی به طور کلی ساقط خواهد بود. البته به استثنای قتل یعنی کشتن دیگری، و ادّعا کرده است که در حرمت قتل تحت عنوان

۱- م. ن. ۱۰: ۲۳۵.

۲- المحرر الوجیز ۱۰: ۲۳۶.

اکراه میان اُمَّت اختلافی نیست. امّا او در مسأله ششم که بزودی ذکر می‌شود خلاف این ادّعا را بیان کرده است.

پس از این گفته است: «در مورد زنا اختلاف کرده‌اند و صحیح آن است که اقدام بر آن جایز است وحدّ بر او اجرا نمی‌شود» بر خلاف آنکه ابن ماجشون اجرای حدّ را بر او لازم دانسته و گفته است: «زنا شهوتی طبیعی است و اکراه بر آن قابل تصوّر نیست»، لیکن او از سببی که شهوت را بر می‌انگیزد غفلت کرده و قول او باطل است. امّا کفر به خدا برای او جایز است و در این مورد اختلافی نیست به شرط آن که کفر را بر زبان جاری کند و دلش بر ایمان گشاده و استوار باشد.

مسأله سوم - به این آیه استدلال کرده است که کفر بر حسب ذات قبیح نیست چه اگر چنین بود اکراه نمی‌توانست آن را خوب و پسندیده کند. سستی این سخن پوشیده نیست، چه اگر از کسی که به خدا و روز جزا ایمان ندارد و به همه شرایع آسمانی کافر است پرسیده شود که ظلم زشت‌تر است یا عدالت و احسان؟ روشن است که پاسخ او چه خواهد بود.

مسأله چهارم - کافر شدن از روی اکراه و اجبار جایز است، و کسی که شکیبایی کند، و تقیّه ورزد و کافر نشود تا کشته شود، شهید است. گفته است: در این امر اختلافی نیست، و آثار و دلایل شرعی که ذکر آنها موجب طول کلام است گواه آن است و رخصت خداوند بر آن از باب مدارا با خلق و ابقای نسل و به سبب سهولتی است که در این دین قرار داده و سختی و گرانباری را در آن نفی کرده است.

مسأله پنجم - در بیان سبب نزول این آیه مکی است.

مسأله ششم - چون خداوند کفر به خود را به هنگام اکراه و اجبار می‌بخشد و از آن بازخواست نمی‌کند، علمای دین فروعی را بر آن حمل و مستند کرده‌اند که هرگاه اکراه در آن موارد واقع شود اکراه شونده مورد مؤاخذه قرار نمی‌گیرد و حکمی بر او مترتب نمی‌شود، حدیثی که نزد فقیهان مشهور است مستند بر همین اصل است: رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَا وَالنِّسْيَانُ وَمَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ^۱.

۱- از اُمَّت مجازات اشتباه و فراموشی و آنچه بدان مجبور شوند برداشته شده است.

پس از آن اختلاف علما را در شرح و تفصیل معنای این حدیث و این که همه آنها بر صحت صدور آن اتفاق دارند ذکر کرده و گفته است: همه علمای اسلام بر صحت معنای این حدیث اتفاق نظر دارند، لیکن در شرح و تفصیل آن اختلاف کرده‌اند: از جمله این اختلافات قول ابن ماجشون در مورد حدّ زناست که پیش از این بیان شده.

دیگر قول ابی حنیفه است: «طلاق از سوی کسی که مجبور به آن شده تحقق می‌یابد، زیرا آنچه در آن معدوم است رضایت اوست و وجود رضای او در طلاق شرط نیست و مانند کسی است که به شوخی طلاق دهد». لیکن این قیاس باطل است زیرا شوخی کننده قصد ایجاد طلاق را دارد و راضی به آن است اما مجبور شونده بدان راضی نیست و نیت طلاق دادن ندارد، و پیامبر ﷺ فرموده است: **إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَلِكُلِّ أَمْرٍ مَأْنَوِيٌّ^۱**.

دیگر آن که مطابق حکم شرع هر کس بر کشتن دیگری مجبور شود در صورتی که او را بکشد باید کشته شود، چه وی کسی را که با او برابر بوده از روی ستم و برای بقای خویش کشته است. اما ابوحنیفه و سحنون گفته‌اند: نباید کشته شود!!، و این لغزشی از سحنون و... است.

مسئله هفتم - ابن عربی مالکی در این مسأله از علمای مالکی اظهار شگفتی کرده که آنان در اکراه بر حنث یمین (شکستن سوگند) اختلاف کرده‌اند که آیا سوگند به اکراه شکسته می‌شود یا نه، و آیا تقیه در آن جایز است یا خیر؟ سپس در آن با تأکید حکم به جواز تقیه کرده و گفته است: میان اکراه بر سوگند که تحقق نمی‌یابد و شکستن آن فرقی نیست چه این نیز متحقق نمی‌شود.

مسئله هشتم - و این برآستی مسأله‌ای بسیار شگفت‌انگیز است، چه او جایز دانسته است که مردی از باب تقیه زنش را بر اثر اکراه و اجبار در اختیار غیر قرار دهد و خود را به کشتن ندهد، و برای رهایی او اذیت و آزاری را تحمّل نکند، و در این رأی بر روایتی که بی شک از اسرائیلیات می‌باشد اعتماد کرده است. خلاصه این روایت این است که ابراهیم عليه السلام به همراه ساره از محلّ خود مهاجرت کرد و وارد شهری شد که در آن

۱ - اعمال بسته به نیت است، و برای هر کسی است آنچه نیت کرده است.

پادشاهی ستمگر و جبار بود، این پادشاه به ابراهیم علیه السلام پیغام داد که ساره را نزد او روانه کند، و او چنین کرد، لیکن خداوند ساره را از دست این ستمگر که قصد زشتی نسبت به او داشت رهایی داد!! بنابراین تقیّه تا این حدّ در نزد ابن عربی جایز شمرده شده در حالی که یکی از اسباب تشریع تقیّه حفظ ناموس انسان است نه هتک آن.

مسأله نهم - این مسأله به بیان حکم اکراه بحق و تن ندادن به آن اختصاص دارد^۱. ابن جوزی حنبلی (ت / ۵۹۷هـ) در تفسیر خود گفته است: «بر زبان آوردن کلمه کفر به هنگام اکراه مباح می‌باشد، و در باره اکراهی که موجب این اباحه می‌شود، دو روایت از احمد نقل شده است که یکی از آنها این است: اکراه شونده در صورت انجام ندادن آنچه بدان مجبور شده است، بر جان خویش و یا بر قطع یکی از اعضایش بیمناک باشد^۲.

رازی شافعی (ت / ۶۰۶هـ) گفته است: «در این آیه مسائلی است»، و در مسأله دوم داستان عمار بن یاسر را نقل کرده، و این که در باره او به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند: ای پیامبر خدا! عمار کافر شده است، فرمود: هرگز! عمار از فرق سر تا نوک پایش پر از ایمان است و ایمان با گوشت و خون او در آمیخته است. سپس عمار نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد در حالی که گریه می‌کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به پاک کردن اشکها از چشمان عمار کرد و در این حال به او می‌فرمود: «تو را چه می‌شود، اگر آزار تو را تکرار کنند تو هم آنچه را گفתי تکرار کن».

سپس گفته است: «از این قبیل است جبر غلام حضرمی که مالکش او را وادار به کفر کرد و ناچار به گفتن کفر گردید سپس مالکش اسلام آورد و اسلام آنها نیکو بود، و هر دو مهاجرت کردند^۳.

او در مسأله هفتم مراتب اکراه را شرح داده است که به سبب اهمیّت آن سخنان وی را نقل می‌کنیم:

مرتبّه اوّل - وجوب فعلی است که شخص بر آن مجبور شده باشد مانند این که او بر

۱- احکام القرآن / ابن عربی ۳: ۱۱۷۷-۱۱۸۲.

۲- زادالمسیر / ابن جوزی ۴: ۴۹۶.

۳- تفسیر کبیر فخر رازی ۲۰: ۱۲۱.

نوشیدن مسکرات یا خوردن گوشت خوک یا مردار مجبور گردد، در این صورت هرگاه با شمشیر تهدید شود انجام دادن این کارها بر او واجب می‌گردد، زیرا حفظ نفس از مهالک واجب است، خداوند فرموده است: **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ**^۱.

مرتبه دوم - آن است که فعل مورد اکراه مباح می‌شود، نه واجب، مانند این که انسان را مجبور کنند کلمه کفر بر زبان آورد، این امر برای او مباح است اما واجب نیست. **مرتبه سوم** - آن است که فعل مورد اکراه نه واجب می‌شود و نه مباح بلکه انجام دادن آن حرام است، مانند این که انسانی را مجبور کنند که انسان دیگری را بکشد یا یکی از اعضای او را قطع کند، در این مورد فعل مورد اکراه بر حرمت اصلی خود باقی است و در صورت ارتکاب قتل در این که قصاص است یا نه اختلاف است. شافعی در یکی از دو قول خود گفته است قصاص واجب می‌شود^۲.

می‌گوییم: قول دیگر شافعی این است: کسی که دیگری را از روی تقیه بکشد قصاص نمی‌شود، و این قول اخیر او ناگزیر باید حمل بر تقیه شود، زیرا او در شرایطی می‌زیسته که در بیان این حکم تقیه بر او واجب بوده است و ما در فصل دوم این کتاب، در آن جا که موضع صحابه و تابعین را در خصوص تقیه بیان می‌کنیم به این موضوع اشاره خواهیم کرد.

ابن قدامه فقیه حنبلی (ت / ۶۲۰هـ) به این آیه بر جواز تقیه به هنگام اکراه استدلال کرده و گفته است: «انجام دادن عملی که شخص بر آن مجبور شده برای او مباح می‌شود تا مجازاتی را که مجبور کننده در آینده وعده داده دفع کند»^۳.

همچنین کسی که بر ادای کلمه کفر مجبور شود و آن را بر زبان آورد از نظر او کافر نیست، او گفته است: «مالک و ابوحنیفه و شافعی^۴ همین گونه فتوا داده‌اند، و تفصیلات دیگری ذکر کرده که شرح آنها در جایی که از تقیه در فقه حنبلیها سخن می‌گوییم خواهد آمد.

قرطبی مالکی (ت / ۶۷۱هـ) گفته است: «این آیه به گفته مفسران در باره عماربن

۱- بقره / ۱۹۵... و خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید.

۲- تفسیر کبیر ۲۰: ۱۲۲.

۳- المغنی / ابن قدامه ۸: ۲۶۲.

۴- م. ن. ۱۰: ۹۷ - مسأله: ۷۱۱۶.

یاسر نازل شده چه او در بعضی از آنچه مشرکان از او خواستند پافشاری نکرده سپس از ابن عباس نقل کرده که گفته است: اَمَّا عَمَّارٌ به اجبار آنچه را مشرکان از او خواستند بر زبان جاری کرد، و پس از آن نزد پیامبر خدا ﷺ شکایت کرد، پیامبر ﷺ به او فرمود: دلت را چگونه می‌یابی؟ عرض کرد: به ایمان خود مطمئن و استوار است، پیامبر ﷺ فرمود: اگر تکرار کردند تکرار کن. سپس از مجاهد نقل می‌کند: آنهایی که به اتفاق عَمَّار از سوی مشرکان دستگیر شدند عبارت بودند از: بلال، خَبَّاب، صَهِيب، سَمِيَّة مادر عَمَّار، و همه آنها کلمه کفری را که عَمَّار گفت بر زبان جاری کردند جز بلال^۱.

بیضاوی شافعی (ت / ۶۸۵هـ) در باره آیه: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ» گفته است یعنی: بر دروغ بستن به خدا و یا گفتن کلمه کفر مجبور شوند، وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ یعنی: عقیده‌اش تغییر نکرده باشد، و این آیه دلیل است بر این که ایمان عبارت از تصدیق قلبی است». سپس داستان عَمَّار بن یاسر را نقل کرده و گفته است: «این آیه بر جواز گفتن کفر به هنگام اکراه و اجبار دلالت دارد اگر چه برای احترام به دین بهتر است از آن دوری شود» پس از آن داستان مسیلمه کذاب را با دو صحابی ذکر کرده که وقتی خبر آنها به پیامبر ﷺ رسید، آن حضرت به صحابی که به پیامبری مسیلمه کذاب اعتراف کرده بود رخصت داد^۲.

مفسر شافعی علی بن محمد معروف به خازن (ت / ۷۴۱هـ) گفته است: «تقیه تنها به هنگام ترس از کشتن؛ با سلامت عقیده درست است، خداوند فرموده است: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ، و این تقیه رخصتی است»^۳.

می‌گوییم: این سخن خازن شافعی به دلیل آنچه از رازی شافعی در بیان مراتب اکراه ذکر شد و آنچه از اقوال دیگر مفسران و فقیهان نقل کردیم، و نیز به استناد اقوال مفسران اهل سنت بویژه شافعیها که در تفسیر آنها از این آیه ذکر خواهیم کرد نادرست و مردود است.

ابن جُزَي کلبی غرناطی مالکی (ت / ۷۴۱ یا ۷۴۷هـ) گفته است: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ، از

۱- الجامع لاحکام القرآن / قرطبی ۱۰: ۱۸۱.

۲- انوار التنزیل و اسرار التأویل / بیضاوی ۱: ۵۷۱.

۳- تفسیر خازن ۱: ۲۷۷، به نقل از آراء علماء المسلمین فی التقیة و الصحابة وصيانة القرآن الكريم / سید مرتضی رضوی: ۳۹.

جمله: مَنْ كَفَرَ استثناء شده، و آن بدین سبب است که گروهی از اسلام برگشتند و مرتد شدند، و در میان آنان کسانی بودند که کلمه کفر را به اجبار بر زبان آوردند و به دل بر ایمان خود استوار بودند که از جمله آنهاست: عمار بن یاسر، صهیب و بلال، و خداوند عذر آنها را پذیرفت». سپس داستان عمار بن یاسر و آنچه را پیامبر ﷺ به او فرمود به همان گونه که مفسران نقل کرده‌اند و پیش از این ذکر شد به تفصیل شرح داده و گفته است: «این حکم در باره کسی است که برگشتن کفر مجبور شود، اما اکراه بر فعل مانند سجده کردن بر بت کفر است و در این که اجابت این فعل جایز می‌باشد یا نه اختلاف است؟ جمهور اهل سنت این عمل را اجازه داده و دسته‌ای آن را ممنوع دانسته‌اند».

همچنین مالک گفته است: «کسی که به سوگند، طلاق، آزاد کردن برده و هر چیزی که از حقوق الهی است مجبور گردد این اعمال او متحقق نمی‌شود و الزام آور نیست لیکن اگر بر آنچه از حقوق مردم است مجبور گردد جایز نیست که آن را اجابت کند مانند این که کسی به کشتن دیگری یا گرفتن مال او مجبور شود»^۱.

می‌گوییم: بزودی آنچه برای امام مالک بن انس (ت / ۱۷۹هـ) از سوی خلفای بنی عباس به سبب فتوای او در باره سوگند اکراه شونده اتفاق افتاد و گفتار او: که برای انسان مجبور، سوگندی نیست، در فصل دوم این کتاب که در بیان موضع صحابه و تابعین و جز آنها در قبال تَفْيِه است بیان خواهد شد، و در آن جا خواهید دید که این فتواها چه رنجهای بسیاری را برای او فراهم ساخت.

تاج‌الدین حنفی (ت / ۷۴۹هـ) گفته است: «کسی که مجبور شود کلمه کفر بر زبان آورد، در حالی که دلش بر ایمان استوار باشد مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد و معنای آیه این است که: تنها کسانی دروغسازی می‌کنند که پس از ایمان آوردن کافر شده‌اند و خداوند اکراه شونده را استثناء فرموده و او را از شمول این حکم خارج کرده است»^۲.

ابو حیان محمد بن یوسف اندلسی مالکی (ت / ۷۵۴هـ) گفته است: «خداوند کسی را که به زبان کافر شده و دلش بر ایمان استوار است از زمره کافران استثناء کرده و به

۱- تفسیر ابن جزی محمد بن احمد کلبی: ۳۶۶.

۲- الدر اللقیط من البحر المحیط / تاج‌الدین حنفی: ۵: ۵۳۷-۵۳۸ که در حاشیه تفسیر ابو حیان اندلسی، به نام البحر المحیط چاپ شده است.

او رخصت داده که کلمه کفر بر زبان جاری کند، چه دلش مؤمن است و این امر در صورت اکراه و اجبار است. و معنای آیه چنین است: جز کسی که به کفر مجبور شود و کلمه کفر بر زبان آورد در حالی که دلش بر ایمان مطمئن و استوار باشد»^۱.

او در جای دیگری در بیان تفسیر این آیه گفته است: «قول خداوند: إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ، دلیل است بر آن که بر فعل انسان مجبور هیچ چیزی مترتب نمی‌شود، و هرگاه انسان در صورت گفتن کلمه کفر یا عملی که به آن انجامد بخشیده می‌شود مسامحه و گذشت در باره او نسبت به گناهان دیگری که از روی اکراه انجام دهد سزاوارتر خواهد بود».

در چگونگی اکراهی که موجب مباح شدن کلمه کفر است، و چیزهایی که اکراه در آنها واقع می‌شود سخنان بسیار گفته شده که همه آنها در کتابهای فقهی مذکور است. کسانی که در صدر اسلام بر کفر مجبور و به سبب گرایش به اسلام آزار و شکنجه شدند عبارتند از: خَبَّاب، صهیب، بلال، عَمَّار و پدر و مادر او یاسر و سمیه، سالم و جبر، عَمَّار و جبر (غلام حضرمی) به خواسته مشرکان پاسخ مثبت دادند و مشرکان آنها را آزاد کردند لیکن بقیّه سرباز زدند و در نتیجه یاسر و سمیه کشته شدند، و آنها نخستین کشته شدگان در اسلامند^۲.

پیش از این گفته شد و پس از این نیز بیان خواهد شد که همه این صحابه، جز بلال در خواست مشرکان را اجابت کردند و آنچه ابو حیان گفته است درست نیست، علاوه براین، آنچه از گفتار مفسران دانسته می‌شود این است که جبر تقیّه کرد و به ظاهر در مدّتی طولانی به ارتدادش از اسلام ادامه داد تا آنگاه که مولایش حضرمی یعنی همان کسی که او را به اجبار وادار به کفر کرده بود اسلام آورد.

ابن کثیر شافعی (ت / ۷۷۴هـ) گفته است: «مَا قَوْلُ خُذَّاءٍ: إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ کسانی را استثناء کرده است که به زبان کافر شوند و با مشرکانی که آنها را بدان مجبور کرده و مورد شکنجه و آزار قرار داده‌اند زبانی موافقت کنند، و دل آنها از آنچه زبانشان می‌گوید امتناع داشته و بر ایمان به خدا و پیامبرش مطمئن و استوار باشند».

عوفی از ابن عباس روایت کرده که: «این آیه در باره عَمَّار بن یاسر فرود آمده است

۱- تفسیر البحر المحیط / ابو حیان ۵: ۵۳۸.

۲- همان ۵: ۵۴۰.

در آن هنگام که مشرکان او را زیر شکنجه قرار دادند تا به پیامبر ﷺ کافر شود، و او به اجبار با آنها موافقت کرد، سپس نزد پیامبر ﷺ آمد و پوزش خواست، و خداوند این آیه را نازل فرمود:».

او سپس داستان عمار بن یاسر را از طبری (ت / ۳۱۰هـ) و نیز از بیهقی (ت / ۴۵۸هـ) نقل کرده و گفته است: «عمار بن یاسر به اجبار پیامبر را ناسزا گفت و خدایان مشرکان را به نیکی یاد کرد. پس از آن نزد پیامبر ﷺ آمد و شکایت کرد و گفت: ای پیامبر خدا! تو را رها نکردم تا آنگاه که به تو ناسزا گفتم و خدایان آنها را به نیکی یاد کردم، پیامبر ﷺ فرمود: دلت را چگونه می‌یابی، عرض کرد: بر ایمان خود مطمئن و استوارم، فرمود: اگر آنها تکرار کردند تو هم تکرار کن».

پس از این گفته است: «به همین سبب علما اتفاق نظر دارند که: برای انسان مجبور جایز است برای حفظ جاننش از اکراه کننده اطاعت کند و نیز برای او رواست که سرباز زند، و در این قول استدلال کرده است به شهادت حبیب بن زید انصاری و به سلامت ماندن رفیق او به هنگامی که مسیلمه کذاب آنان را آزمود، اولی به سبب خودداری از اقرار به آنچه آن کذاب از او خواسته بود به شهادت رسید، و دومی بر اثر موافقت با درخواست او رهایی یافت، و در این هنگام پیامبر ﷺ به او فرمود: و اما تو از رخصت استفاده کردی»^۱.

مفسر سنی نظام الدین حسن بن محمد قمی نیشابوری (ت / ۸۵۰هـ) گفته است: «معنای آیه این است که تنها آن که کافر شده دروغسازی می‌کند، و اکراه شونده را استثناء کرده است بنابراین وی داخل در زمره دروغسازان نیست... اما این که استثنای اکراه شونده از مَنْ کَفَرَ درست است، با آن که او کافر نیست، بدین دلیل می‌باشد که آنچه از کافر به اختیار صادر می‌شود، پس از ایمان از وی بروز کرده است و به سبب همین متشابهت این استثناء درست خواهد بود، ابن عباس گفته است: این آیه در باره عمار بن یاسر نازل شده است»^۲. او سپس به ذکر پاره‌ای از مسائل تقیه پرداخته که از جمله آنها تقیه در خون و زناست و گفته است: «برخی از موارد تقیه نه واجب است و نه مباح بلکه

۱- تفسیر القرآن العظیم / ابن کثیر ۲: ۶۰۹.

۲- غرائب القرآن و رغائب الفرقان / نیشابوری ۱۴: ۱۲۲.

حرام می‌باشد، مانند آن که کسی را به کشتن انسانی یا بریدن یکی از اعضایش مجبور کنند، در این جا اعمال مذکور بر حرمت اصلی خود باقی است و چنانچه او را بکشد علما را درباره کشته او دو قول است:

۱- ابو حنیفه و شافعی در یکی از دو قول خود، گفته‌اند: قصاص لازم نیست زیرا او را برای دفع خطر از جان خود کشته است و به قتل کسی که حمله کند شباهت دارد.

۲- احمد بن حنبل و شافعی در صحیح‌ترین دو قول خود، گفته‌اند: «قصاص او واجب است چه او را به ستم برای بقای جان خویش کشته است»^۱.

سپس نیشابوری از ابی حنیفه (ت / ۱۵۰هـ) نقل کرده که گفته است: «اگر پادشاه کسی را به زنا مجبور کند و او آن را مرتکب شود حدّ بر زناکننده واجب نیست، لیکن اگر یکی از رعایا او را مجبور سازد حدّ بر او واجب است»^۲.

در این صورت برحسب این قول و نظایر آن که پیش از این ذکر شد تقیّه در خون و هتک نوامیس صحیح است!!

ابن حجر عسقلانی شافعی (ت / ۸۵۲هـ) گفته است: «اما کسی که بر گفتن کفر مجبور شود به دلیل این آیه معذور است، زیرا مستثنای اثبات، نفی است و مقتضی است که اکراه شونده بر کفر از شمول وعید خارج باشد، و مشهور این است که آیه مذکور در باره عمّار بن یاسر نازل شده چنان که از طریق ابی عبیده بن محمّد بن عمّار بن یاسر نقل شده که گفته است: مشرکان عمّار را گرفته و آن قدر شکنجه دادند تا در بعضی از آنچه خواستند از پافشاری دست برداشت»^۳.

او آنچه را طبری (ت / ۳۱۰هـ) به سند خود از ابن عباس (ت / ۶۸هـ) آورده نقل کرده که گفته است: خداوند خبر داده که هر کس پس از ایمان آوردن کافر شود مشمول خشم او خواهد بود، اما کسی که به اجبار کفری را بر زبان آورد تا خود را از دست دشمن برهاند و در این حال دلش بر ایمانش استوار باشد گناهی بر او نیست چه خداوند بندگان را تنها به نیّت آنها مؤاخذه می‌کند»^۴.

۱- م. ن ۱۴: ۱۲۳.

۲- م. ن ۱۴: ۱۲۴.

۳- فتح الباری / ابن حجر عسقلانی ۱۲: ۲۶۲.

۴- م. ن ۱۲: ۲۶۳.

اما شریبانی شافعی (ت / ۹۷۷هـ) در تعلیقات خود بر فتاوی نووی شافعی (ت / ۶۷۶هـ) که بر عدم ارتداد اکراه شونده بر کفر فتوا داده، پس از استدلال به آیه مذکور گفته است: «اکراه شونده مرتدّ نیست چه پیش از اکراه ایمان در او وجود داشته است، و او مادام که در آنچه بدان مجبور شده از اختیار برخوردار نباشد قولش لغو و منتفی است، چنان که اگر بر طلاق مجبور شود چون پیش از اکراه پیوند زناشویی وجود داشته و بر آنچه مجبور شده نیز دارای اختیار نبوده است لذا طلاق واقع نمی شود»^۱.

برسوی حنفی (ت / ۱۳۷هـ) گفته است: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ، یعنی کسی که بر تلفظ به کلمه کفر مجبور شود به گونه ای که در صورت مخالفت بر جان خویش بترسد یا از قطع یکی از اعضایش بیمناک باشد، چه کفر عبارت از اعتقاد است، و اکراه بر قول چیزی غیر از اعتقاد است. بنابراین، معنا چنین است: لیکن کسی که مجبور شود و کفر بر زبان آورد و حال آن که دلش بر ایمان استوار باشد، واژه بالایمان در آیه شریفه حال از مستثناست، یعنی در حالی که دلش بر ایمانش مطمئن بوده و عقیده اش دگرگون نشده است. و این آیه دلیل بر آن است که ایمانی که مایه رستگاری و در نزد پروردگار معتبر است تصدیق به قلب است»^۲.

می‌گوییم: چنان که از این گفتار و دیگر اقوالی که ذکر شد دانسته می‌شود علت نفی کفر از اکراه شونده آن است که کفر عبارت از اعتقاد است و اکراه غیر از اعتقاد است و لازم است این حکم همه اعمالی را که انسان مجبور از روی تقیّه به جا می‌آورد شامل شود جز آنچه را که مستند به دلیل معتبر باشد، زیرا این علت در همه اعمال او وجود دارد.

امام شوکانی زیدی (ت / ۱۲۵۰هـ) در تفسیر این آیه گفته است: «علما اجماع کرده‌اند بر این که هرگاه کسی بر کفر مجبور شود به طوری که بیم کشته شدن خود را داشته باشد اگر کفر بگوید و دلش بر ایمان مطمئن باشد گناهی بر او نیست، و زنش از او جدا نمی‌شود، و احکام کفر بر او جاری نمی‌گردد».

۱- مغنی المحتاج فی شرح المنهاج / شریبانی ۴: ۱۳۷ که در حاشیه منهاج الطالبین نوشته نووی چاپ شده است به منهاج الطالبین ۴: ۱۳۷ و ۴: ۱۷۴ مراجعه شود.

۲- روح البیان / برسوی ۵: ۸۴.

او سپس قول محمد بن حسن شیبانی (ت / ۱۸۹هـ) را رد کرده که گفته است: هرکس اظهار کفر کند در ظاهر مرتد می شود و زنش از او جدا می گردد، و اگر بمیرد نماز بر او خوانده نمی شود، و اگر مسلمان بمیرد از پدرش ارث نمی برد!! وی گفته است: این قول مردود و به حکم کتاب و سنت باطل است.^۱

بی شک این قول شیبانی خلاف اقوال مفسرین حنفی و فقیهان و بزرگان آنهاست بلکه خلاف اقوال قاطبه علمای اسلام است علاوه بر آن که مخالف صریح کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ می باشد، چه همه آنان اتفاق نظر دارند بر این که عمّار بن یاسر از سر تا قدم پر از ایمان بود با آن که پیامبر ﷺ را ناسزا گفت، ولات و عزّی را به نیکی یاد کرد. بنابراین قول شیبانی شاذ و نادر است، و در خور اعتنا نیست، چه به طور صریح خلاف کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ و اجماع مسلمانان است.

همچنین شوکانی قول حسن بصری (ت / ۱۱۰هـ)، و شافعی (ت / ۲۰۴هـ) و سحنون قاضی مغربی مالکی (ت / ۲۴هـ) را رد کرده است که گفته اند: «رخصت تقیّه در این آیه منحصر به قول است، و در فعل رخصتی نیست». سحنون مذکور همان کس است که کتاب المدوّنة الکبری تألیف مالک بن انس (ت / ۱۷۹هـ) را توسط عبدالرحمان بن قاسم فقیه مالکی (ت / ۱۹۱هـ) از امام مالک روایت کرده است.

شوکانی قول آنان را رد کرده است، به این دلیل که ظاهراً آیه عمومیت دارد و اکراه در قول و فعل هر دو را در بر می گیرد «و اینان که آیه را بر قول منحصر کرده اند هیچ دلیلی ندارند، و خصوصیت سبب، با وجود عمومیت لفظ - چنان که در علم اصول مقرر است - معتبر نیست»^۲.

می گویم: ما از اقوال مالکیها قول ابن عطیّه، ابن عربی، ابن جُزّی و ابی حیان را نقل کردیم و همه اینان با آنچه سحنون قاضی رأی داده مخالفت کرده اند.

همچنین از اقوال شافعیها قول ماوردی، واحدی، رازی، خازن، ابن کثیر، بیضاوی، ابن حجر عسقلانی و شیربانی را ذکر کرده ایم و همه آنان با قولی که شوکانی به امام شافعی نسبت داده مخالفت کرده اند.

۱- فتح القدیر / شوکانی ۳: ۱۹۷.

۲- فتح القدیر ۳: ۱۹۷.

اما اقوال دیگری، جز اینها، که از حنفیها و حنابلّه ذکر کرده‌ایم نیز درست عکس این مدّعاست، و ما در اثبات این حقیقت که شوکانی و جز او بر آن تأکید کرده‌اند در فصل آخر این کتاب، در آن جا که پیرامون تقیّه در فقه مذاهب و فرقه‌های اسلامی بحث می‌شود، بیشتر سخن خواهیم گفت.

فقیه و مفسّر شافعی محمد بن عمر جاوی نووی (ت/ ۱۳۱۶هـ) گفته است: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ: هرکس پس از ایمان کلمه کفر بر زبان آورد خشم خدا بر اوست، إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ: مگر آن که برگفتن کفر به سبب امری که تاب آن را ندارد مجبور شده باشد مانند تهدید به قتل، ضربه شدید، شکنجه‌های سخت به طوری که بر جان خویش یا قطع یکی از اعضایش بیمناک شود، وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ: در حالی که عقیده‌اش دگرگون نشده باشد. پس از این، داستان عمّار بن یاسر و تقیّه او را از مشرکان نقل کرده است»^۱. سیّد جمال الدّین قاسمی شامی (ت/ ۱۳۳۲هـ) در تفسیر این آیه برخی نکات را ذکر کرده است:

از جمله آن که به این آیه استدلال کرده‌اند که انسان مجبور غیر مکلف است، همچنین اکراه و اجبار بر زبان آوردن کلمه کفر را مباح می‌کند به شرط آن که دل بر ایمانش مطمئن و پایدار باشد. همچنین این آیه را دلیل بر عدم وقوع طلاق و عتق و نفی هر قول و فعل از سوی اکراه شونده دانسته‌اند، به جز آنچه استثناء شده است، و این قول را به سیوطی شافعی (ت/ ۹۱۱هـ) در کتاب «الاکلیل» او نسبت داده است. پس از آن می‌گوید: سعید بن جبیر گفته است: «به ابن عبّاس گفتم: آیا مشرکان آزار و شکنجه اصحاب پیامبر خدا ﷺ را به آن حدّ می‌رسانیدند که آنها در ترک دین خود معذور بودند؟

پاسخ داد: آری، به خدا سوگند هر یک از آنها را می‌گرفتند به قدری می‌زدند و گرسنه و تشنه نگه می‌داشتند که از شدّت آسیب‌هایی که بر او وارد شده بود قادر بر نشستن نبود و این وضع را ادامه می‌دادند تا کفری را که می‌خواستند بر زبان می‌آورد، و به او می‌گفتند: لات و عزّی پروردگار توست نه الله، می‌گفت: آری، حتّی سوسکی که از برابر آنها می‌گذشت به او می‌گفتند این خدای توست نه الله، و او پاسخ می‌داد: آری، و

این متابعت به سبب رنج و عذابی بود که به او رسانیده بودند»^۱.

مفسر خارجی اباضی جزایری محمد بن یوسف اطفیش (ت / ۱۳۳۲هـ) گفته است: «الْأَمْنُ أَكْرَهُ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ، یعنی حالت اکراه و حالت تهدید به قتل یا شکنجه استمرار داشته باشد یا در این دو حالت غافل و مدهوش بوده و معتقد به کفر نباشد، چه او کافر نیست و دلش بر ایمان مطمئن و استوار است هر چند به اجبار لفظ کفر بر زبان آورد»^۲.

او سپس داستان عمار بن یاسر، و جریان دو صحابی به نام حبیب بن زید و رفیق او را با مسیلمه کذاب ذکر کرده است و تقیه را در صورت اکراه بر قتل یا زنا ممنوع دانسته و گفته است: «جایز نیست و مرتکب معذور نخواهد بود»^۳.

مراغی (ت / ۱۳۶۴هـ) در معنای این آیه کریمه گفته است: «معنایش این است: هر کس پس از ایمان و به دست آوردن بینش کافر شود خشم خداوند بر اوست، مگر آن که مجبور بر آن شود در حالی که دلش از ایمان به خدا و تصدیق پیامبر ﷺ سرشار باشد، در این صورت بر او سرزنشی نیست، چنان که عمار بن یاسر انجام داد»^۴.

مفسر معاصر محمد علی صابونی وهابی گفته است: «الْأَمْنُ أَكْرَهُ یعنی مگر آن که به اجبار کلمه کفر بر زبان آورد در حالی که دلش از ایمان و یقین پر باشد. مفسران گفته اند: این آیه در باره عمار بن یاسر نازل شده است، چه مشرکان او را گرفته و مورد آزار و شکنجه قرار دادند تا به اجبار با آنچه از او خواستند موافقت کرد»^۵.

سپس داستان عمار بن یاسر و تقیه او را از مشرکان به همان گونه که مفسران ذکر و پیش از این نقل شد بیان کرده است.

آیه سوم:

خداوند فرموده است: وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكْذِبَ فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكْ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ

۱- تفسیر قاسمی به نام محاسن التأویل / جمال الدین قاسمی ۱۰: ۱۶۵.

۲- تیسیر التفسیر للقرآن الکریم / محمد بن یوسف اطفیش ۷: ۹۷.

۳- م. ن ۷: ۹۹.

۴- تفسیر مراغی ۱۴: ۱۴۶.

۵- صفوة التفاسیر / صابونی ۲: ۲۲۷.

بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ^۱.

مفسران مذاهب و فرقه‌های اسلامی اتفاق نظر دارند براین که گوینده گفتاری که آیه شریفه آن را نقل کرده مردی بوده که به پیامبری موسی ایمان داشته لیکن بر جان خود از سوی فرعون و یارانش بیمناک بوده است، برخی چنان که بزودی نقل خواهد شد روایت کرده‌اند که وی در مدت صد سال ایمانش را پنهان داشت. در این که این مرد چه کسی بوده اختلاف است، ظاهر گفته‌های بیشتر مفسران این است که او پسر عم فرعون بوده و آنچه گفته آنها را تأیید می‌کند آن است که واژه آل (خاندان) بر او صدق می‌کند^۲.

سبب این گفتار او آن بوده که وی از آنچه فرعون درباره موسی عليه السلام به قوم خود گفت آگاهی پیدا کرد چنان که قرآن کریم آن را حکایت کرده و خداوند فرموده است: وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ^۳. با آن که این آیه به وضوح بر تقیّه این مرد مؤمن دلالت دارد با این حال ما برخی از گفته‌های مفسران را درباره آن نقل می‌کنیم تا ثابت شود که تقیّه قرن‌ها پیش از ظهور اسلام نیز رایج بوده است.

ماوردی (ت / ۴۵۰هـ) قول سدی (ت / ۱۲۷هـ) را نقل کرده که گفته است: «این مرد پسر عم فرعون بود و به همراه موسی عليه السلام نجات یافت». و نیز قول ابن عباس (ت / ۶۸هـ) را ذکر کرده که گفته است: «در خاندان فرعون جز او و همسر فرعون و مؤمنی که [به موسی] هشدار داد و گفت: إِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَأْتِمُرُونَ بِكَ مُؤْمِنِي وجود نداشت»^۴.

سپس گفته است: «این مرد پیش از آمدن موسی مؤمن بود و ایمان خود را پنهان می‌داشت، همچنین همسر فرعون، و این سخن حسن بصری است، ضحاک گفته است: او ایمانش را به منظور مدارا با قومش مخفی می‌داشت و بعد آن را ظاهر ساخت، و آنچه

۱- غافر / ۲۸. مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می‌داشت گفت: آیا می‌خواهید کسی را بکشید که می‌گوید پروردگار من الله است در حالی که دلایل روشنی از سوی پروردگارتان آورده، اگر دروغگو باشد دروغش دامن خود او را خواهد گرفت و اگر راستگو باشد (لا اقل) بعضی از عذابهایی را که وعده می‌دهد به شما خواهد رسید. خداوند کسی را که اسرافکار و بسیار دروغ‌گوست هدایت نمی‌کند.

۲- تفسیر کبیر فخر رازی ۲۷: ۵۶؛ کشاف / زمخشری ۳: ۴۲۵.

۳- غافر / ۲۶ و فرعون گفت: بگذارید موسی را بکشم و او پروردگارش را بخواند (تا نجاتش دهد) من بیم دارم آیین شما را دگرگون سازد یا در زمین فساد برپا کند.

۴- قصص / ۲۰... این جمعیت برای کشتن تو به رایزنی نشسته‌اند.

را قرآن از قول او حکایت کرده در حال کتمان ایمانش گفته است^۱.
 بی‌شک کتمان ایمان معنایی جز تقیّه ندارد، زیرا کتمان، پنهان داشتن هر امری است که از افشای آن بیم ضرر باشد، و تقیّه نیز به همین معناست.
 ابن جوزی حنبلی (ت / ۵۹۷هـ) گفته سدی را که ذکر شد و همچنین قول حسن بصری (ت / ۱۱۰هـ) را که گفته است: «او پیش از آمدن موسی عَلَيْهِ السَّلَام مؤمن بود» و نیز قول مقاتل را مبنی بر این که: «وی صد سال ایمان خود را از فرعون پنهان نگه داشت»، نقل کرده است^۲.
 رازی شافعی (ت / ۶۰۶هـ) گفته است: «خداوند از این مؤمن خبر داده که او ایمانش را پنهان می‌داشت، و کسی که ایمانش را پنهان می‌کند چگونه می‌تواند این سخنان را به فرعون بگوید؟»

به همین سبب در این مورد دو قول است:

اول - هنگامی که فرعون گفت: **ذُرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى** (بگذارید موسی را بکشم) این مؤمن اظهار نکرد که او بر آیین موسی است بلکه وانمود کرد که پیرو فرعون و برکیش اوست جز این که مدّعی شد مصلحت ترک قتل موسی عَلَيْهِ السَّلَام است چه از او جز دعوت به خدا و اثبات آن با معجزه‌های کوبنده گناهی صادر نشده است، و این امر کشتن او را ایجاب نمی‌کند بلکه اقدام بر قتل او موجب آن است که مردم با بدترین الفاظ به بدگویی بپردازند.

دوم - آن که مؤمن آل فرعون نخست ایمانش را پنهان می‌داشت لیکن هنگامی که فرعون گفت: **ذُرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى** پرده از آیین خود برداشت و آشکار کرد که او بر دین موسی عَلَيْهِ السَّلَام است، و به حقّ با فرعون سخن گفت^۳.

می‌گوییم: سیاق این آیه و آیات بعدی دیگر صحت قول نخست را تأکید می‌کند که این مرد مؤمن ایمانش را پیش از گفتار فرعون و پس از آن نیز کتمان می‌کرد، چه اگر ایمانش را آشکار کرده بود جمله: **وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ** را نمی‌گفت، و آن که ایمانش را

۱- التّكت والعیون / ماوردی ۵: ۱۵۳.

۲- تفسیر کبیر فخر رازی ۲۷: ۶۰.

۳- همان.

ظاهر می‌کند نمی‌گوید: اِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ، ابن جوزی در باره این قول دو احتمال داده است:

- ۱- نسبت به نفس خویش اسرافکار و نسبت به پروردگارش دروغگوست، و این گفتار آن مرد مؤمن در اشاره به موسی عَلَيْهِ السَّلَام است (که از این دو صفت مبرا است).
- ۲- در عناد و خیره سری مسرف، و در ادعایش بسیار دروغگوست، و این از قول حق تعالی در اشاره به فرعون است^۱.

و قول نخست ارجح است چه بیشتر مفسران بر آن تصریح کرده‌اند، و دلالت دارد بر این که این مرد مؤمن خود را به صورت اندرزگویی مهربان که بر حفظ مصالح فرعونیان حریص است نشان می‌دهد و می‌نمایاند که وی به همان قدر که به مصالح فرعون و مردمش اهمیت می‌دهد به امر موسی عَلَيْهِ السَّلَام بی‌اعتناست، چنان که در گفتار او آمده است: **وَإِنْ يَكُ ضَادِقًا يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ.**

این گفتار نمایانگر آن است که او خواسته است در ظاهر فرعونیان را به اشتباه اندازد، وگرنه او شک نداشته است که اگر به کشتن موسی عَلَيْهِ السَّلَام اقدام کنند خشم خدا آنان را فرا خواهد گرفت. چنان که سخنانی که پس از آن به قوم خود گفته دلیل این حقیقت و روشنگر آن است.

مانند: **يَا قَوْمِ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا؟**
و نیز: **يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ.**^۲
و نیز: **يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ.**^۳

بی‌گمان این سخنان گویای آن است که این مرد مؤمن با این گفتار به قوم خود اعلام می‌کند که وی یکی از آنها و بر دین و اعتقاد آنهاست و در نهایت خواهان چیزی است که مصلحت آنان در آن است، زیرا شاید موسی عَلَيْهِ السَّلَام در آنچه می‌گوید راستگو باشد و در

۱- زادالمسیر ۷: ۲۱۲.

۲- غافر / ۲۹. ای قوم من! امروز حکومت از آن شماست، و در این سرزمین پیروزید، اگر عذاب الهی به سراغ ما آید چه کسی ما را یاری خواهد کرد؟

۳- غافر / ۳۰. آن مرد با ایمان گفت: ای قوم من! بر شما از آنچه بر سر آن اقوام دیگر آمده است بیمناکم.

۴- غافر / ۳۲. ای قوم! من بر شما از روزی که مردم یکدیگر را صدا می‌زنند (و از هم یاری می‌طلبند و صدایشان به جایی نمی‌رسد) ترسناکم.

نتیجه، ندامتی دامنگیر آنان شود که دامنگیر پیشینیان آنها در کشتن پیامبرانشان شد، و اگر راستگو نباشد زبانی از سوی او متوجه آنها نیست چه خداوند اسرافکار دروغگو را هدایت نمی‌کند.

به هر حال، هر کدام از این دو قول صحیح باشد نتیجه آن است که این مرد مؤمن برای حفظ جان خویش از خشم فرعون و یارانش، تقیّه کرده و ایمانش را در سینه‌اش پنهان داشته است و قرآن کریم او را به سبب رعایت تقیّه فریبکار و منافقی که خلاف اعتقاد درونی خود را ظاهر می‌کرده و راست او از دروغ تمیز داده نمی‌شده معرفی نکرده، بلکه او را به محبوبترین اوصاف در نزد خداوند که صفت ایمان می‌باشد معرفی کرده است، چه او بر طبق صریح قرآن کریم مؤمن توصیف شده بلکه مطابق آنچه پیامبر خدا ﷺ فرموده از جمله صدّیقان است، و این افتخار برای او بس است.

محدّثان اهل سنت از ابن عبّاس و جز او و آنها از پیامبر خدا ﷺ روایت کرده‌اند که فرموده است: «صَلَّيْقَان سَهْ نَفَرْتَنْدَ كَهْ عِبَارْتَنْدَ اَزْ: حَبِيبُ نَجَّارٍ مُؤْمِنٍ آلِ يَاسِينَ، مُؤْمِنٍ آلِ فِرْعَوْنَ كَهْ كَفْتْ: اَتَقْتُلُوْنَ رَجُلًا اَنْ يَقُوْلَ رَبِّيَ اللّٰهُ»^۱.

و سومی علی بن ابی طالب که افضل آنهاست^۲. و این مطلب را مفسران به همین گونه دانسته و شرح داده‌اند چنان که بزودی در ضمن سخنان آنان روشن خواهد شد.

ابن عطیّه اندلسی مالکی (ت / ۵۴۱ هـ) به نقل از جوهری گفته است: «خداوند مرد مؤمنی از خاندان فرعون را که ایمانش را مکتوم داشته بود ستوده و داستان او را در کتاب خود آورده و به سبب سخنانی که در یکی از مجالس کافران گفته نام او را در کتب آسمانی ثبت و پایدار کرده است»^۳. او سپس تاکید کرده که سخن وی: يَا قَوْمِ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ نوعی نرمش و مدارا با قوم خود و وعظ و اندرزی به آنهاست، چه او مانند

۱- غافر / ۲۸... آیا می‌خواهید کسی را بکشید که می‌گوید پروردگار من الله است.

۲- این حدیث را متقی هندی در کنز العمال ۱: ۳۲۸۹۷، ۳۲۸۹۸ از ابن النجار از ابن عبّاس، و از ابی نعم در الحلیه، و نیز ابن عساکر از ابن ابی لیلی نقل کرده‌اند، قرشی در مسند شمس الاخبار: ۹۸، و محدّثین حسین جلال در حاشیه کشف الاستار: ۹۸ ذکر کرده‌اند، و سیوطی آن را حدیثی حسن شمرده، و اغلب مفسرین اهل سنت در ذیل تفسیر آیه مذکور این حدیث را آورده‌اند.

۳- المحرر الوجیز / ابن عطیّه ۱۴: ۱۳۲.

اندرزگویی مهربان آنها را از زوال لذتها و خوشیهایی که در آنند برحذر می‌دارد.^۱
 قرطبی مالکی (ت / ۶۷هـ) در باره اندرزهای این مرد مؤمن و گفتار او «وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ»، چنین گفته است: «این شک او در باره رسالت و صداقت موسی عَلَيْهِ السَّلَام نبوده بلکه وی با لطف و مدارا از آنها خواسته است که از آن رفتار باز ایستند، و از اذیت و آزار دست بردارند»^۲. این گفتار صراحت دارد که این مرد مؤمن ایمانش را در برابر فرعون اظهار نکرده است و گر نه چگونه ممکن است با اظهار ایمان امیدی به تأثیر این اندرزهای مقرون به لطف و مدارا در آنها داشته باشد که از روش خود دست بر دارند و از اذیت و آزار باز ایستند؟

قرطبی در باره قول خداوند: «يَكُتُمُ إِيْمَانَهُ» گفته است: انسان مکلف اگر در دل به کفر گراید اگر چه آن را به زبان نیاورد کافر است اما اگر در دل ایمان آورد به هر حال مؤمن نخواهد بود، مگر آنگاه که آن را بر زبان آورد و نباید تقیّه یا ترس مانع او شود که میان خود و خدا ایمانش را بر زبان جاری کند، چه تقیّه تنها زمانی مانع او می‌شود که دیگری شهادتین او را بشنود و شرط صحّت ایمان و ادای تکلیف آن نیست که دیگری شهادتین او را گوش دهد، چه تنها زمانی شنیدن غیر شرط است که بخواهد جان و مالش را حفظ کند»^۳.

تاج‌الدین حنفی (ت / ۷۴۹هـ) در باره قول این مؤمن: «أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا» گفته است: «این سخن اعتراف تدریجی بر توحید همراه با نشانه‌ها و دلائل است... او هنگامی که قوم خود را مورد سرزنش قرار داد به طریق مغالطه امر موسی عَلَيْهِ السَّلَام را به این که ممکن است راست یا دروغ باشد تقسیم کرد و آن را به صورت احتمال و اندرز بیان داشت، و به منظور مدارا و انصاف در گفتار و نیز از بیم آن که هرگاه آنها را بر قتل موسی عَلَيْهِ السَّلَام سرزنش کند گمان خواهند کرد او از کسانی است که وی را کمک و یاری می‌کند به تقسیم‌بندی پرداخت و این تقسیم را با بیان حالت کذب: «وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ»، آغاز کرد، و از این طریق آنها را به حدس و گمان انداخت تا از شرّ فرعون مصون بماند، و این شیوه گفتار

۱- المحرر الوجيز ۱۴: ۱۳۴.

۲- الجامع لاحکام القرآن / قرطبی ۱۵: ۳۰۷.

۳- م. ن ۱۵: ۳۰۸.

برای تسلیم آنها در برابر حقیقت مناسبتر و مؤثرتر بود»^۱.

این گفتار عالم حنفی متین و با سیاق آیاتی از قرآن که سخنان این مؤمن را به فرعون و مردمش حکایت می‌کند سازگار و هماهنگ است. چه شک نیست که او دریافته بود که بهترین روش برای قانع کردن فرعون که طبق آنچه گذشت وی پسر عم او بوده است اندرز و مدارا است، زیرا این کار موجب می‌شود تا سخنان او را بهتر به کار بندند از این که ایمان خود را آشکار کند، زیرا فرعون و مردمش که پیامبر مرسل را با آن معجزه‌ها و نشانه‌هایی که گویای درستی ادعای اوست تکذیب کرده‌اند چگونه ممکن است کسی را که در مرتبه او نبوده و بر آیین اوست تصدیق کنند.

ابوحیان اندلسی مالکی (ت / ۷۵۴هـ) این معنا را تأکید کرده و گفته است: «مؤلف کتاب التحریر والتحییر می‌گوید: این نوع گفتار یکی از انواع علم بیان است که علمای ما آن را «استدراج مخاطب» می‌نامند، چه او هنگامی که دید فرعون اراده کشتن موسی عَلَيْهِ السَّلَام را دارد، و مردم او را تکذیب می‌کنند تصمیم گرفت به گونه‌ای که بر مردم پوشیده باشد که وی از پیروان اوست و نسبت به وی تعصب دارد به یاری او بشتابد. از این رو به طریق اندرز و اظهار نظر گفت **أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ**، و نام موسی عَلَيْهِ السَّلَام را ذکر نکرد و «رَجُلًا» گفت تا تصور کنند که او را نمی‌شناسد و هواخواه او نیست، **أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ**، و نگفت: رجلاً مؤمناً بالله، یعنی: مردی که به خدا ایمان دارد، یا او پیامبر است، چه اگر از این گونه سخنها می‌گفت آنها می‌فهمیدند که وی هواخواه اوست و سخنانش را نمی‌پذیرفتند.

سپس گفتار خود را دنبال کرده و گفته است: **وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا** (و اگر دروغگو باشد) او این فرض را برای موافقت با نظر آنها مقدم داشت و پس از آن گفت: **وَإِنْ يَكُ صَادِقًا** (و اگر راستگو باشد)، و اگر می‌گفت: او در تمام آنچه به شما وعده می‌دهد راستگوست می‌فهمیدند که وی هواخواه موسی عَلَيْهِ السَّلَام و معتقد به پیامبری اوست و ادعای او را تصدیق می‌کند. سپس سخنانش را با گفتاری ادامه می‌دهد که از آن فهمیده می‌شود وی پیامبری او را تصدیق نمی‌کند و آن جمله: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ**^۲ است.

۱- الدر اللقیط / تاج الدین حنفی ۷: ۴۵۸.

۲- البحر المحیط / ابو حیان ۷: ۴۶۱.

از این سخنان آشکار می‌شود که گفتار برسوی حنفی (ت / ۱۳۷هـ) در باره معنای آنچه خداوند از قول این مؤمن حکایت کرده است: «وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ اِلٰی فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ اِيْمَانَهُ»، مبنی بر این که او به سبب ترس ایمانش را از فرعون و قوم او پنهان نکرده بود بلکه کتمان ایمانش برای آن بود که گفتارش مورد قبول آنها واقع شود^۱ سخنی بی دلیل و مخالف با نظریاتی است که پیش از این ذکر و پس از این نیز نقل خواهند شد علاوه بر آن که او پس از این سخنان گفته است: «این مؤمن پس از آمدن موسی عليه السلام یا صد سال پیش از آن ایمان آورده و آن را پنهان داشته بود»^۲. به جانم سوگند او از کجا دانسته است که کتمان ایمان او صد سال پیش از شنیدن گفتار فرعون درباره موسی عليه السلام بدون بیم داشتن از کافران بر جاننش بوده است.

شوکانی زبیدی (ت / ۱۲۵۰هـ) پس از آن که گفتار این مؤمن را نقل کرده گفته است: «سپس در دفاع از موسی عليه السلام با لطف و مدارا با مردم رفتار کرد و گفت: وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا (اگر او دروغگو باشد)، و این سخن او ناشی از شک و دودلی نبود، زیرا چنان که خداوند او را توصیف کرده است، وی مؤمن بود و مؤمن شک نمی‌کند»^۳.

آلوسی وهابی (ت / ۱۲۷۰هـ) پس از ذکر گفتار این مؤمن به فرعون و قوم او گفته است: «سپس این مرد برای حفظ جاننش و از بیم آن که مبادا فرعون حقیقت امر او را بداند و بر او حمله‌ور شود با نرمی و مدارا به احتجاج پرداخت و گفت: وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ، یعنی: اگر دروغگو باشد وبال دروغ دامن او را خواهد گرفت»^۴.

قاسمی (ت / ۱۳۳۲هـ) در باره این مرد مؤمن گفته است: «او با آنها راه اندرز و مدارا در پیش گرفت و چیزی گفت که به تسلیم و تصدیق آنها نزدیکتر و مؤثرتر بود تا سخنانش را بشنوند و اندرزهایش را رد نکنند، چه او هنگامی که موسی عليه السلام را راستگو انگاشت در واقع ثابت کرد که در همه آنچه وعده می‌دهد راستگوست لیکن به دنبال آن گفت: يُصِيبُكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ (برخی از آنچه را وعده می‌دهد به شما خواهد رسید) و با این سخن در ظاهر مقداری از حق او را نادیده گرفت تا به آنها بنمایاند که این گفتار کسی

۱- روح‌البیان / برسوی ۸: ۱۷۷.

۲- م. ن ۸: ۱۷۷.

۳- فتح‌القدیر / شوکانی ۴: ۴۸۹.

۴- روح‌المعانی / آلوسی ۲۴: ۶۴.

نیست که به ادای حقّ او پایبند باشد و او را بستاید چه رسد به آن که طرفدار و هواخواه او باشد، و مقدّم داشتن کاذب بر صادق نیز به همین ملاحظه است.^۱

محمّدبن یوسف اطفیش خارجی اباضی (ت / ۱۳۳۲هـ) در باره این مرد مؤمن گفته است: «او قبطی و پسر عمّ فرعون و به منزله ولیعهد و رئیس قشون او بوده، و نیز گفته شده: وی اسرائیلی بوده است. معنای این که او از خاندان فرعون بوده بنا بر هر دو قول این است که او در میان فرعونیان به تقیّه زندگی می‌کرده و می‌نمایانده که بر دین آنهاست، و ظاهر سخن این مرد: یا قوم، که در قرآن آمده بیانگر آن است که وی از آنها بوده است»^۲.

او در جای دیگر گفته است: «این مرد مؤمن برای حفظ جانش تقیّه می‌کرده و آنچه را خداوند در قرآن ذکر کرده و گفته است: *وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ*، و معنای *فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ* این است که بی تردید کیفر دروغ او از سوی خداوند به او خواهد رسید و برای دفع او نیازی به کشتن وی نیست»^۳.

شیخ مراغی (ت / ۱۳۶۴هـ) گفته است: این مرد مؤمن پسر عمّ فرعون و ولیعهد و رئیس قشون او بوده و او به همراه موسی علیه السلام از شرّ فرعون نجات یافت، و در آیه: *وَجَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى*، مراد اوست^۴.

سپس در تفسیر آیه کریمه: *وَقَالَ رَجُلٌ مِّنَ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ*، گفته است: او که از بیم جان ایمانش را پنهان می‌داشت به آنان گفت: آیا برای شما سزاوار است مردی را بکشید که جز گفتن: «پروردگارم الله است» خلاقی نکرده و برای صدق گفتار خود نیز دلایل بسیاری به شما ارائه داده است و هیچ موردی نیست که کشتن او را ایجاب کند و یا وی مستحقّ مجازاتی باشد. فرعون این سخنان او را شنید، و به آن گوش فرا داد، و از کشتن موسی علیه السلام دست باز داشت^۵.

آری خداوند به همین گونه، تقیّه این مرد و اندرزهای وی را به قوم خود و نرمی و

۱- محاسن التأویل / قاسمی ۱۴: ۲۳۲.

۲- تیسیر القرآن / محمّدبن یوسف اطفیش اباضی ۱۱: ۳۴۳.

۳- م. ن ۱۱: ۳۴۴.

۴- القصص ۲۸: ۲۰.

۵- تفسیر مراغی ۲۴: ۶۳.

مدارای او را در گفتار، وسیله‌ای قرار داد تا موسی علیه السلام را از کشتن رهایی دهد. حال اگر امر به همین گونه است که ذکر شد و حتماً چنین است، چگونه برخی از مخالفان ما به خود اجازه می‌دهند که بگویند: تقیه ساخته ائمه رافضه است تا به وسیله آن اقوال خلاف خود را توجیه کنند؟! و چگونه ممکن است این سخن آنها درست باشد: هرکس تقیه کند خدعه‌گر و دروغ‌گوست؟!!

آیه چهارم:

وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِنِسَاءٍ لِّوَا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا، إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا^۱.

این آیه از جمله آیات قرآن کریم است که داستان اصحاب کهف را بیان می‌کند و از آنجا که به دلالت این آیه بر تقیه استدلال می‌شود ناگزیر این داستان را مطابق آنچه در کتابهای تفسیر اهل سنت آمده است بسیار فشرده ذکر می‌کنیم و می‌گوییم: مفسران در شرح این داستان اقوال مختلفی دارند که مشهورترین آنها سه قول است بدین شرح:

قول اول: آنان از پادشاهشان که آنها را به پرستش بتها فرا خوانده بود گریختند و به غاری پناه بردند و پادشاه آن غار را مسدود کرد تا در آن بمیرند. دو تن از مؤمنان که ایمان خود را پنهان می‌داشتند نامهای اهل کهف را در لوحه‌ای از سرب نوشتند و آن را در تابوتی از مس نهاده و بر در غار نصب کردند، شاید خداوند گروهی از مؤمنان را بر آن

۱- کهف / ۱۹ و ۲۰. و همچنین ما آنها را (از خواب) برانگیختیم تا از یکدیگر سؤال کنند، یکی از آنها گفت چه مدت خوابیدید؟ آنها گفتند یک روز یا بخشی از یک روز (و چون درست نتوانستند مدت خوابشان را بدانند) گفتند پروردگارتان از مدت خوابتان آگاه‌تر است. اکنون یک نفر را با این سکه‌ای که دارید به شهر بفرستید تا بنگرد کدامین نفر از آنها غذای پاکتری دارند و از آن مقداری برای روزی شما بیاورد، اما باید نهایت دقت را به خرج دهد و هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد. چرا که اگر آنها از وضع شما آگاه شوند سنگسارشان می‌کنند و یا شما را به آیین خویش باز می‌گردانند و در آن صورت هرگز روی رستگاری نخواهید دید.

آگاه سازد تا بر اخبار آنها واقف شوند. این قول را به ابن عباس نسبت داده‌اند.^۱ این گفته دلالت دارد بر این که پیش از آن که پادشاهشان آنها را به پرستش بتها مجبور کند از او تقیّه می‌کردند و ایمان خود را پنهان می‌داشتند و پس از مجبور کردن آنها به پرستش بتها چاره‌ای جز این ندیدند که برای حفظ دین و نجات خویش راه فرار در پیش گیرند، و شک نیست که پیش از آن از مردم دوری نگزیده بودند و با آنها در ظاهر معاشرت و با مدارای بسیار آمیزش داشتند چه کتمان ایمان تنها در صورت معاشرت و آمیزش با مردم تحقق می‌یابد و در صورت عزلت و کناره‌گیری از مردم کتمان مفهومی ندارد، و معنای تقیّه نیز همین است.

قول دوم: آنان از پادشاهشان که کافر بود از بیم جانشان گریختند و به غاری پناه بردند زیرا یکی از مؤمنانی که ایمان خود را پنهان می‌داشت به سبب وقوع جنایتی مورد اتهام قرار گرفت، و چون این مؤمن از یاران اصحاب کهف بود شاه دستور احضار آنان را داد و آنان ترسیدند و گریختند و این قول به وهب بن منبه (ت / ۱۱۴هـ) نسبت داده شده است.^۲

این قول اگر چه به سبب انتساب آن به وهب که طبق آنچه در تذکره‌ها آمده از اقطاب ناقلان اسرائیلیات و قدّری مذهب بوده، ضعیف است، لیکن از نظر دلالت آن بر این که اصحاب کهف پیش از فرار تقیّه می‌کرده‌اند مانند قول نخست است چه به اتفاق همه مفسران آنها به کتاب آسمانی ایمان داشته‌اند در حالی که پادشاه آنها کافر بوده و اجتماع مؤمن ناتوان با کافر چیره و توانمند بی‌آن که تقیّه کند و ایمانش را پوشیده بدارد غیر ممکن است.

قول سوم: و این از دیگر اقوال قویتر است و خلاصه‌اش آن که آنان از بزرگ‌زادگان و اشراف شهر خود بوده‌اند، و به سبب این که پادشاهشان دقیانوس بت پرست بود و مردم را به پرستش بتها مجبور می‌کرد آنها برای حفظ دین و جانشان از آسیب او هم‌رأی شدند، و بدون آن که وعده‌گاهی برای خود قرار دهند از شهر بیرون آمدند و به غاری پناه بردند، و این قول را به ابن عباس (ت / ۶۸هـ) و مجاهد بن جبر (ت / ۱۰۳هـ) و عکرمه

۱- زادالمسیر / ابن جوزی ۵: ۱۰۹؛ الجامع لاحکام القرآن / قرطبی ۱۰: ۳۵۷.

۲- زادالمسیر / ابن جوزی ۵: ۱۱۰.

(ت / ۱۰۵هـ) و قتاده (ت / ۱۱۸هـ) نسبت داده‌اند.^۱

مؤید این قول روایتی است که فخر رازی (ت / ۶۰۶هـ) از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده است مبنی بر این که آنها شش نفر بوده‌اند و هفتمین آنها چوپانی بوده است که وقتی آنان از پادشاهشان گریختند با آنها همراه شد، سه نفر از آنان از خواص اصحاب شاه بودند و او در امور مهم خود با همه آنان مشورت می‌کرد.^۲

این قول هم مانند اقوال پیش دلالت بر آن دارد که آنان با همه مقام و منزلتی که نزد شاه و شرف و بزرگی که در نزد قوم خود داشتند ایمان خود را پنهان می‌کردند. شاید آنچه را فخر رازی نقل کرده در دلالت بر تقیه آنها قویتر و گویاتر باشد، زیرا برحسب آن، تصور عدم تقیه از سوی آنها غیر ممکن است مگر آن که گفته شود که آنها اصلاً مؤمن نبوده‌اند و این هم احتمالی نادرست است زیرا هرگز کسی چنین سخنی نگفته و قرآن کریم خلاف آن را تصریح کرده چنان که در باره آنها فرموده است: **إِنَّهُمْ فَتِيَّةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى**^۳.

آری چگونه ممکن است تصور شود آنها با آن که از جمله مستشاران پادشاه بوده تقیه نمی‌کرده‌اند؟ بلی ممکن است گفته شود که قول خداوند: **«وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا»**^۴ دلالت بر عدم تقیه آنها دارد چنان که در کتابهای تفسیر شیعه امامیه^۵ آمده است و همچنین است این سخن آنان: **«رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا»** که نشان می‌دهد گفتار کسی است که اصلاً معتقد به تقیه نیست. بنابراین، چگونه می‌توان به تقیه اصحاب کهف قائل شد؟

پاسخ این سخن آن است که اگر این سخن بر عدم تقیه آنها دلالت داشته باشد، دلیل

۱- زادالمسیر / ابن جوزی ۵: ۱۱۰؛ تفسیر کبیر / رازی ۲۱: ۹۷؛ الجامع لأحكام القرآن / قرطبی ۱۰: ۳۵۹؛ الدر المنثور / سیوطی ۵: ۳۶۶؛ تفسیر ابی السعود / محمد بن محمد العمادی ۶: ۲۰۹.

۲- تفسیر کبیر ۲۱: ۱۰۶؛ جامع البیان طبری ۱۵: ۱۵۰؛ الدر المنثور ۵: ۳۷۳.

۳- کهف / ۱۳. آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایتشان افزودیم.

۴- کهف / ۱۴. ما دل‌های آنها را محکم ساختیم در آن هنگام که قیام کردند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است هرگز غیر او معبودی را نمی‌شناسیم که اگر چنین گوییم سخنی نابحق گفته‌ایم.

۵- شیخ طوسی در تبیان همین را اختیار کرده است ۷: ۱۵.

برآن نیست که آنها پیش از آن تقیّه نمی‌کرده‌اند، و در سابق گفته شد که این سخن آنها در اواخر ایّامی بوده که در میان قومشان می‌زیسته‌اند و بی تردید پیش از آن از روش تقیّه پیروی می‌کرده‌اند.

و نیز ضمن بیان دلالت آیه پیش بر تقیّه، بیان شد که مؤمن آل فرعون چنان که در یکی از این دو قول آمده است هنگامی که شنید فرعون می‌گوید: «ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى» ایمانش را آشکار کرد و بدون آن که از او تقیّه کند با وی از روی حقّ و راستی سخن گفت با این که طبق صریح قرآن کریم ایمانش را از فرعون و قوم او مکتوم می‌داشت. بنابراین در صورت صحّت دلالت سخن پیشین اصحاب کهف بر عدم تقیّه ناگزیر موضع آنها از این نظر مانند موضع مؤمن آل فرعون خواهد بود که پس از رفتار در گفتگو با فرعون تقیّه را ترک و مطابق حقّ و واقع با او سخن گفت.

بر همین قول دلالت دارد آنچه ابوالسعود عمادی ترکی مفسّر (ت / ۹۸۲ هـ) گفته است: - بر حسب آنچه محمّد بن اسحاق بن یسار خبر داده است - ، هنگامی که پیروان انجیل دچار آشفته‌گی شدند و گناه در میان آنها بسیار شد و پادشاهان آنها سر به طغیان برداشتند و به پرستش بتان پرداختند، و برای طاغوتها قربانی کردند یکی از این شاهان که دقیانوس بود بیش از دیگران سر به طغیان برداشت، و به بازجویی عقاید مردم پرداخت، و شهرها را به تباهی کشانید و مسیحیانی را که با او مخالفت می‌کردند می‌کشت و آنها را میان قتل و پرستش بتان مخیر می‌ساخت.^۱

از این جا می‌توان فهمید که تقیّه اصحاب کهف - پیش از گفتار اخیر آنها - مجاهده‌ای بزرگ با نفس بوده است، چه هرگاه فی‌المثل مسلمانی از سوی مسلمانی دیگر به چیزی مجبور شود غالباً به آن درجه از سختی نیست که مسلمانی از سوی کافری به آن مجبور گردد، بلکه هرگاه مسلمانی یک یا چند بار از سوی کافری به چیزی مجبور شود هرگز رنج او به پایه سختیهای جوانانی که به پروردگار خود ایمان آورده و بیشتر عمر خود را در میان قومی بت‌پرست سپری کردند نمی‌رسد.

می‌گوییم: در این مورد از طرق شیعه امامیه از امام جعفر صادق (ع) (ت / ۱۴۸ هـ) روایت شده که فرموده است: «تقیّه هیچ کس به اندازه تقیّه اصحاب کهف نرسیده است

۱- تفسیر ابی‌السعود ۶: ۲۰۹، و نظیر آن در معالم التنزیل / بغوی ۳: ۵۴۱.

چه آنها در اعیاد حضور می‌یافتند و زَنّار می‌بستند از این رو خداوند به آنها دوبار پاداش داد.^۱

آری، چگونه می‌توانستند زَنّار نبندند در حالی که در میان آنها بسر می‌بردند؟ و چگونه ممکن بود در اعیادشان حضور نیابند در صورتی که آنها از برجستگان و گرانمایگان آنان بودند؟

علاوه بر این، قرآن کریم اشاره دارد به این که آنان پس از بیداری از خوابی که خداوند آن را یکی از آیات خود برای جهانیان قرار داده نیز همچنان تقیه کردند، چه فرموده است: «فَابْغُوا أَحَدَكُمْ يَوْمَ بَرِّكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرُوا أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا»^۲.

رازی شافعی (ت / ۶۰۶ هـ) در باره عبارت «وَلْيَتَلَطَّفْ» گفته است: یعنی: باید دخول در شهر و خریدن طعام پوشیده و پنهان باشد، و نیز «وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا» یعنی: هیچ یک از مردم شهر را به محل خود آگاه نکند.^۳

قرطبی مالکی (ت / ۶۷۱ هـ) گفته است: «وَلْيَتَلَطَّفْ»، یعنی: به هنگام وارد شدن در شهر و خریدن طعام با لطف و مدارا رفتار کند، و جمله: «وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا» یعنی: کسی را با خبر نکند و گفته‌اند: یعنی: هرگاه بر او غلبه یابند برادرانش را در گرفتاری خود وارد نسازد. در باره جمله: «إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ»، زجاج گفته است: یعنی: ... شما را سنگسار می‌کنند و این زشت‌ترین نوع کشتن است، و نیز گفته‌اند یعنی: شما را مورد دشنام و ناسزا قرار می‌دهند، لیکن معنای اول درست‌تر است چه همان گونه که ضمن داستان آنها ذکر شد دقیانوس تصمیم بر کشتن آنان داشت.

پس قرطبی در مسأله ششم از مسائل آیه مذکور حکم وکالت را چنانچه مقرون به تقیه باشد بیان می‌کند چنان که اصحاب کهف به رفیق خود برای خرید طعام وکالت دادند و در ضمن به او سفارش کردند که از آن قوم تقیه کند و تا آن جا که می‌تواند راز خود را پوشیده بدارد. او چنین گفته است: در این آیه نکته شگرفی است و آن این که چون

۱- اصول کافی ۲: ۱۷۴ - ۱۷۵ / ۱۴ و ۱۹ - کتاب‌الایمان والکفر باب تقیه.

۲- یک نفر را با این سکه‌ای که دارید به شهر بفرستید تا بنگرد کدامین نفر از آنها غذای پاکتری دارند از آن مقداری برای روزی شما بیاورد اما باید نهایت دقت را به کار برد و هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد.

۳- تفسیر کبیر فخر رازی ۲۱: ۱۰۳.

اصحاب کهف بر جان خودشان بیم داشتند این وکالت را با تقیه و از ترس آن که مبادا کسی بر آنها آگاه شود به رفیق خود واگذار کردند، و جواز تعیین وکیل از سوی صاحب عذر مورد اتفاق همه دانشمندان اسلام است.^۱

باری نیازی نیست که با نقل گفته‌های مفسران پیرامون معنای عبارت «وَلْيَتَلَطَّفْ» سخن را به درازا کشانیم چه همه مفسران اتفاق دارند که مراد از آن این است که امر خود را از آن قوم پوشیده بدارد زیرا هرگاه بر حقیقت حال آگاه شوند محل آنها را شناسایی خواهند کرد و پس از دست یافتن بر آن کسانی را که در آن جا هستند خواهند کشت و یا مجبور بر پرستش بتان خواهند کرد.^۲

بلی برخی وجه دیگری برای تَلَطَّف ذکر کرده‌اند که خلاصه‌اش این است: او باید از مردم شهر برحذر باشد تا مبادا وی را در خریدن طعام مغبون کنند، لیکن چنان که شوکانی زیدی (ت / ۱۲۵۰ هـ) نیز ذکر کرده است این وجه بی اندازه از جو آیه کریمه بدور است.^۳

آیه پنجم:

خداوند فرموده است: «وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَقَدْ فَضَّلَ لَكُمْ مَحْرَمَ عَلَيْهِمْ إِلَّا مَا اضْطُرُّرْتُمْ إِلَيْهِ».^۴

معنای این آیه همان‌گونه که همه مفسران تصریح کرده‌اند آن است که خداوند برای شما حلال و حرام را بیان کرده و شک و شبهه را از شما زدوده است و سپس با ذکر: «إِلَّا مَا اضْطُرُّرْتُمْ إِلَيْهِ» محرماتی را که ناگزیر به استفاده از آن می‌شوید استثنا کرده و آن را جایز شمرده است، و آیه مذکور ناظر بر این قول خداوند است: «إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخَيْزِرِ وَمَا أَهْلَ بِهِ لغيرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ

۱- الجامع لأحكام القرآن / قرطبی ۱۰: ۳۷۶-۳۷۷.

۲- النکت والعیون / ماوردی ۳: ۲۹۴؛ معالم التنزیل / بغوی ۳: ۵۵۷؛ روح البیان / برسوی ۵: ۲۲۹؛ روح المعانی / آلوسی ۱۵: ۲۳۱۲؛ محاسن التأویل / قاسمی ۱۱: ۱۸؛ تیسیر التفسیر / محمدبن یوسف اطفیش اباضی ۷:

۳۵۳؛ تفسیر مراغی ۱۵: ۱۳۳.

۳- فتح القدر ۳: ۲۷۶.

۴- انعام / ۱۱۹. چرا از چیزهایی نمی‌خورید که نام خدا بر آنها برده شده در حالی که (خداوند) آنچه را بر شما حرام بوده بیان کرده است جز چیزی را که به آن ناچار شده باشید.

رَحِيمٌ^۱.

میان مسلمانان در این امر خلاقی نیست که برای کسی که ناچار و مضطرّ شود جایز است از امثال محرماتی که در این آیه ذکر شده بخورد، و این اضطرار همان‌گونه که در نتیجه گرسنگی و نایابی پدید می‌آید ممکن است بر اثر اکراه و اجبار نیز به وجود آید. مجاهد بن جبر مکی (ت / ۱۰۳هـ) که از ائمه مفسران تابعین است در تفسیر آیه پنجم گفته است یعنی: «بر آن مجبور شود، مانند آن که دشمن او را دستگیر کند و به خوردن گوشت خوک و یا به ارتکاب یکی دیگر از گناهان مجبور سازد. این اکراه و اجبار تا زمانی که ادامه دارد موجب اباحه آن گناهان خواهد بود»^۲.

این آیه علاوه بر آنچه پیش از این گفته شد دلیل دیگری است بر این که تقیه منحصر به سخن نیست بلکه در فعل نیز جاری است چه آیه مذکور دلالت دارد که تقیه در فعل خوردن به هنگامی که انسان بدان مجبور شود جایز است مانند این که کافری مسلمانی را به خوردن گوشت خوک مجبور کند که در این صورت این عمل برای او مباح خواهد بود چنان که همین عمل برای مضطری که نمی‌تواند از آن سر باز زند مباح شده است. جصاص حنفی (ت / ۳۷۰هـ) گفته است: «کسی که از مباح سر باز زند از نظر همه اهل علم قاتل نفس خویش و نابود کننده خود به شمار می‌آید چه هرگاه از خوردن آنچه برای او مباح شده امتناع ورزد تا بر اثر آن بمیرد بی شک خدا را نافرمانی کرده و مرتکب گناه شده است»^۳.

آیه ششم:

خداوند فرموده است: «وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»^۴.

۱- بقره / ۱۷۳. خداوند تنها مردار و خون و گوشت خوک را و آنچه نام غیر خدا به هنگام ذبح بر آن گفته شود حرام کرده است و آن کس که مجبور شود (در موقع ضرورت برای حفظ جان خود از آن بخورد) در صورتی که ستمگر و متجاوز نباشد گناهی بر او نیست، خداوند بخشنده و مهربان است.

۲- الجامع لاحکام القرآن / قرطبی ۲: ۲۲۷.

۳- احکام القرآن / جصاص ۱: ۱۲۷.

۴- بقره / ۱۹۵. و در راه خدا انفاق کنید (و با ترک انفاق) خود را به دست خویش به هلاکت نیفکنید، و نیکی کنید که خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد.

میان بزرگان صحابه و تابعین و متأخرین از آنها درباره معنای سخن خداوند: وَلَا تُقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ اختلاف واقع شده که آیا مراد از تهلکه، ترک انفاق در راه خدا از بیم فقر است چنان که ابن عباس (ت / ۶۸هـ) روایت نموده و یا ترک جهاد در راه خداست که از حدیفه (ت / ۳۶هـ) و حسن بصری (ت / ۱۱۰هـ) و مجاهد (ت / ۱۰۳هـ) و قتاده (ت / ۱۱۸هـ) و ضحاک (ت / ۱۰۵هـ) و جز اینها نقل کرده‌اند.^۱ این اختلاف بدین معنا نیست که تهلکه منحصر در این دو مفهوم است، زیرا بنابر اجماع مفسران معنای آیات در سبب نزول آنها مقید و محدود نمی‌شود و آنچه معتبر است عام بودن لفظ است نه خاص بودن سبب، لذا آیه مذکور اگر چه به سبب مخصوصی نازل شده لیکن ناظر بر هر چیزی است که فرجام آن به هلاکت منجر شود، جز آنچه با دلیل معتبر از این کلی استثناء شده باشد. مانند این که حاکم ستمگری کسی را به کشتن مرد مؤمنی مجبور کند و او از این کار سر باز زند و حاکم او را به جرم این تمرّد بکشد و این شخص که به کشتن مرد مؤمن تن در نداده، خود را به تهلکه نیفکنده است، لیکن هرگاه امتناع از نوشیدن شراب به طور قطع باعث کشتن او شود و او سر باز زند در این صورت خود را به تهلکه انداخته است. این مسأله را امام فخر رازی در تفسیر آیه دوم در آن جا که مراتب اکراه را بیان می‌کند شرح داده و امثال اکراه شونده را از اکراه کننده در این گونه موارد واجب شمرده است.

آیه هفتم:

خداوند فرموده است: «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ»^۲، در این خلاقی نیست که حرج در اصل از نظر لغت به مغنای ضیق و تنگی است^۳، و نیز در این اختلافی نیست که تقیه وجود نمی‌یابد جز در آن هنگام که انسان در سختی و تنگنایی قرار گیرد که بدون تقیه رهایی از آن برایش غیر ممکن است. از این رو آیه مذکور چنان که علمای اهل سنت نیز تصریح کرده‌اند یکی از نعمتهای خداوند بر امت پیامبر ﷺ است.

قرطبی مالکی (ت / ۶۷۱هـ) گفته است: این آیه در بسیاری از احکام دخالت و تأثیر

۱- الجامع لأحكام القرآن ۲: ۳۱۶.

۲- حج / ۷۸... و در دین کار سنگین و شاقی بر شما نگذاشته است.

۳- لسان العرب / ابن منظور ۳: ۱۰۷ «حَرَجٌ».

دارد، و از جمله آیاتی است که خداوند آن را به این اُمّت اختصاص داده است. معمر از قتاده نقل کرده که گفته است: به این اُمّت سه چیز داده شده که جز به پیامبر به هیچ کس داده نشده است. چه به پیامبر گفته می‌شد: برو گناهی بر تو نیست و به این اُمّت گفته شد: «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ»^۱.

آیه هشتم:

خداوند فرموده است: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»^۲.

دلالت این آیه بر وجوب تمسک هر فرد مسلمان به اخلاق پسندیده و مراعات احساسات دیگران، و جبران بدی به نیکی و احسان و گذشت و تسامح نسبت به مردمان تقریباً مورد شک و تردید هیچ مسلمانی نیست، و همه مفسران بر این معنا اتفاق نظر دارند، و نیز شک نیست اموری که این آیه بر آنها دلالت دارد تا اندازه‌ای داخل در باب مداراست. و مدارا بنا بر اتفاق علما از مصادیق تَقِيَّة به شمار می‌رود.

علاوه بر این آیات بسیار دیگری است که توجّه به آنها انسان را به مشروعیت تَقِيَّة در قرآن کریم معتقد می‌سازد، از آن جمله است آیه: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَّا أُتِيهَا»^۳ و دیگر: «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ»^۴ همچنین سخن خداوند «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ»^۵. دلالت دارد بر این که بر انسان لازم است نتایج به کار بردن تَقِيَّة یا خودداری از آن را بررسی و اندازه‌گیری کند بلکه بر اوست هر کاری را که در زندگی انجام می‌دهد و هر عملی را که به جا می‌آورد، نتایج و پیامدهای آن را مورد نقد و ارزیابی قرار دهد، چه او در روز قیامت مسؤول نتایج اعمال خود می‌باشد و از کوچک و بزرگ آنها از وی بازخواست خواهد شد و اعضای او بر ضد او گواهی خواهند داد و امکانی برای انکار و مجادله در اختیار ندارد. چنان که قرآن کریم پس از بیان این مطلب می‌گوید:

۱- الجامع لاحکام القرآن ۱۲: ۱۰۰.

۲- فصلت / ۳۴. همواره به نیکوترین وجهی پاسخ ده، تا کسی که میان تو و او دشمنی است چون دوست مهربان تو گردد.

۳- طلاق / ۷. خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایی که به او داده است تکلیف نمی‌کند.

۴- بقره / ۱۸۵. خداوند آسانی را برای شما می‌خواهد، و دشواری را برای شما نمی‌خواهد.

۵- قیامت / ۱۴. بلکه هر انسان به حال خودش داناست.

«وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِرَهُ»^۱.

ارزیابی و اندازه‌گیری این اضطراب و اکراهی که انسان در طول زندگی بدان دچار می‌شود به عهده خود انسان گذاشته شده چه او به هنگام برخورد با آن به وضع خویش از دیگران داناتر است. لذا بر اوست که این امور را با معیارهای حق بسنجد و در این صورت هرگاه دانست که برای رهایی از این اضطراب هیچ راهی جز خوردن حرام وجود ندارد بر اوست که اقدام کند، و اگر دریافت که اکراه او بر گناه اعم از گناه زبانی یا عملی در صورت عدم فرمانبرداری از اکراه‌کننده منجر به کشته شدن او یا چیزی در حد آن می‌شود و یا سبب تعدی به ناموس و اموال و یا زیانهای دیگری می‌گردد که معمولاً قابل تحمّل نیست بر او واجب است تقیّه کند، و این معنا در ضمن سخنان مفسران مانند فخر رازی و جز او در ذیل آیه دوم نقل شده است.

۲ - سنت نبوی ﷺ اعم از قول و فعل:

مفهوم تقیّه در بسیاری از نصوص مندرج در کتب صحاح و مسانید و کتابهای تراجم و سیره نقل و به پیامبر ﷺ اسناد داده شده است که ما برخی از آنها را که می‌توان در اثبات مشروعیت تقیّه بدانها استدلال کرد در زیر نقل می‌کنیم:

۱ - بخاری (ت / ۲۵۶هـ) از طریق قتیبۀ بن سعید از عروقه بن زبیر روایت کرده که عایشه به او خبر داد: مردی اجازه خواست که به منزل پیامبر ﷺ وارد شود، آن حضرت ﷺ فرمود: به او اجازه دهید که او فرزند بد قبیله یا از افراد بد آن است هنگامی که وارد شد پیامبر ﷺ به نرمی با او سخن گفت، من به پیامبر ﷺ عرض کردم: ای پیامبر خدا! با آن که در باره او چنین فرمودی به نرمی با وی سخن گفتی؟ فرمود: ای عایشه! بدترین مردم در نزد خداوند کسی است که مردم برای پرهیز از بد زبانی او وی را ترک کنند یا به خود واگذارند»^۲

این حدیث کاملاً صراحت دارد بر این که پیامبر خدا ﷺ از یکی از رعایای خود به

۱ - قیامت / ۱۵، هرچند (در ظاهر) عذرهایی بیاورد.

۲ - صحیح بخاری ۸: ۳۸ - کتاب الاکراه، باب المدارة مع الناس؛ سنن ابی داود ۴: ۴۷۹۱/۲۵۱ و ۴۷۹۲ و ۴۷۹۳.

محدثان شیعه نیز آن را با اندک اختلاف روایت کرده‌اند چنان که در اصول کافی / کلینی است ۲: ۲۴۵ / ۱

کتاب ایمان و کفر، باب من یتقی شره.

معنای تقیّه و منابع تشریع آن / ۷۳

سبب بد زبانش تقیّه کرده است، در این صورت چگونه روا نباشد کسی که پیامبر نیست از مسلمان ستمگر چیره‌ای که ستم او را نمی‌توان با ضرر سخن زشت انسانی بد زبان مقایسه کرد تقیّه کند؟

۲- حدیث مشهور میان علمای مسلمانان که پیامبر ﷺ فرموده است: «خداوند از اَمْتَم (کیفر) خطا و فراموشی و آنچه را بدان مجبور شوند برداشته است»^۱.

این حدیث نیز بر مشروعیت تقیّه دلالت دارد و گویای آن است که تقیّه کننده مادام که تحت اکراه و اجبار است مورد مؤاخذه واقع نمی‌شود، و گفتار ابن عربی مالکی ضمن تفسیر آیه دوم و رابطه آن با این حدیث و دلالت آن بر تقیّه پیش از این ذکر شده است.

۳- حدیثی که ابن عمر (ت / ۶۵هـ) از پیامبر خدا ﷺ روایت کرده که فرمود: «مؤمنی که با مردم معاشرت می‌کند و بر آزار آنها شکیبایی می‌ورزد پاداش او بزرگتر از مؤمنی است که با مردم نمی‌آمیزد و بر آزار آنها شکیبایی نمی‌کند»^۲.

پوشیده نیست که در معاشرت با مردم اموری اتفاق می‌افتد که ایجاب می‌کند با آنها مدارا شود، و مدارا در این مورد از تقیّه به شمار می‌آید.

۴- هیشمی (ت / ۸۰۷هـ) از طریق ابراهیم بن سعید از پیامبر خدا ﷺ روایت کرده که فرموده است: «چگونه خواهید بود در میان قومی که پیمانها و امانتهای آنها آشفته و تباه گردیده و همچون دُرد و تفاله شده‌اند؟» و آن حضرت انگشتان دستش را درهم فرو برد، عرض کردند: در این هنگام ما چه بکنیم؟، فرمود: «شکیبا باشید و با مردم به اخلاق خودشان با آنها رفتار و با اعمالشان مخالفت کنید»^۳.

به جانم سوگند آیا در باره تقیّه چیزی صریحتر از این وجود دارد؟ و چگونه ممکن است با مردم فرومایه بر وفق اخلاق خودشان رفتار و بدون تقیّه با اعمالشان مخالفت

۱- فتح الباری بشرح صحیح البخاری / ابن حجر عسقلانی ۵: ۱۶۰-۱۶۱؛ مسند ربیع بن حبیب ۳: ۹؛ تلخیص الجیر / ابن حجر ۱: ۲۸۱؛ کشف الخفاء / عجلونی ۱: ۵۲۲؛ کنز العمال / متقی هندی ۴: ۱۰۳۰۷/۲۳۳؛ الدر المنثور فی الاحادیث المشتهره / سیوطی: ۸۷.

۲- سنن / ابن ماجه ۲: ۴۰۳۲/۱۳۳۸؛ سنن کبری / بیهقی ۱۰: ۸۹. بیهقی این حدیث را از طریق دیگری با لفظ افضل به جای اعظم روایت کرده و به همین نحو در حلیه الاولیاء / ابو نعیم ۵: ۶۲، و ۷: ۳۶۵ و در الجامع لأحكام القرآن / قرطبی ۱۰: ۳۵۹ که آن را از بغوی نقل کرده روایت شده است.

۳- کشف الاستار / هیشمی ۴: ۲۳۲۴/۱۱۳.

کرد؟

۵- حدیث ابن عمر از پیامبر خدا ﷺ که فرموده است: «برای مؤمن شایسته نیست که خود را خوار کند» ابن عمر گفته است: عرض کردم: ای پیامبر خدا! چگونه خویشتن را خوار می‌کند؟ فرمود: «خود را در معرض بلایی قرار می‌دهد که تاب تحمل آن را ندارد»^۱.

می‌گوییم: همه صحابه‌ای که دوران حکومت اموی را درک کرده‌اند و چقدر شمار آنها زیاد است و حتی همه تابعین به مضمون این حدیث عمل کرده‌اند، چه از اموری که ثابت است و مطلقاً در آن شک نیست این است که امویان دهها سال علی‌السلام را بر فراز منبرها لعن کردند و هیچ یک از صحابه و تابعین جز اندکی از آنها که تاریخ موضعگیری آنها را حفظ و نام آنها را با افتخار و تقدیر در خود ثبت کرده است این عمل زشت را انکار و محکوم نکردند، زیرا آنها چنین دریافته بودند که انکار این امر آنان را با بلایی روبرو می‌سازد که تاب تحمل آن را ندارند، و من در مورد تقیّه چیزی روشنتر از این سراغ ندارم.

۶- محدّثان از علی‌السلام (ت ۴۰ هـ) و از ابن عباس (ت ۶۸ هـ) و از معاذ بن جبل (ت ۱۸ هـ) و از عمر بن خطاب (ت ۲۳ هـ) از پیامبر خدا ﷺ روایت کرده‌اند که فرموده است: «در بر آوردن نیازهایتان از کتمان کمک بگیرید زیرا هر دارنده نعمتی مورد حسادت است»^۲.

می‌گوییم: پیش از این گفته شد مؤمن آل فرعون به هنگامی که توانست ایمانش را مکتوم بدارد و خود را نصیحت‌گویی مشفق و خیرخواهی مصلحت‌اندیش برای فرعون و قوم او نشان دهد بر کتمان او فایده بزرگی مترتب شد و از این راه توانست آن ملعون را از ارتکاب جنایت بزرگی که بر آن تصمیم گرفته بود منصرف سازد.

علاوه بر این، حدیث مذکور به معنای امر به کتمان حقّ و تظاهر به باطل نیست و مطلقاً انسان را به این کارها ترغیب نمی‌کند بلکه مراد این است که در کتمان فوایدی

۱- م. ن ۴/۱۱۲/۲۳۲۳.

۲- المعجم الکبیر / طبرانی ۲۰: ۱۸۳/۹۴؛ حلیه الأولیاء / ابو نعیم ۶: ۹۶؛ الجامع الصغیر / سیوطی ۱: ۹۸۵/۱۵۰؛ کنز العمال / متقی هندی ۶: ۱۶۸۰/۵۱۷ و ۶: ۱۶۸۰/۲۵۰.

وجود دارد که جز به وسیله آن مقصود حاصل نمی‌شود و چون تقیه عبارت از کتمان مقصود و اظهار خلاف آن به منظور حفظ نفس یا ناموس و یا مال است، پیوند این حدیث با تقیه بخوبی آشکار می‌شود.

۷- حدیثی که سیوطی نقل کرده که پیامبر خدا فرموده است: «بدترین قوم آن است که مؤمن در میان آنها با تقیه و کتمان گام بردارد»^۱.

این حدیث را نصوص قرآن کریم که برخی از آنها پیش از این ذکر شد تأیید می‌کند در آن جا که خداوند مؤمن آل فرعون را ستوده و فرعون و قوم او را نکوهش کرده است. چنان که اصحاب کهف را با آیه: «إِنَّهُمْ فَتْنَةٌ أَمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى»، و قوم آنها را با آیه: «مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» توصیف فرموده است.^۲

بی شک غیر ممکن است که زندگی اصحاب کهف را خالی از تقیه تصور کرد، چه آنها در میان مردمی زندگی می‌کردند که به خداوند نسبت دروغ می‌دادند، علاوه بر آن که پادشاه آنها دقیانوس (ت / ۳۸۵م) بسیار سرکش و در هر دیار جاسوس گمارده و شهرها را به پوچی و تباهی کشانیده بود و هرکس را که به آیین مسیح عَلَيْهِ السَّلَام متمسک می‌شد می‌کشت و مردم را بازجویی و آنان را مخیر می‌کرد که میان کشته شدن و پرستش بتان یکی را اختیار کنند.^۳

مفسران از ابن عباس (ت / ۶۸ه) و عطاء (ت / ۱۱۴ه) و مجاهد (ت / ۱۰۳ه) و عکرمه (ت / ۱۰۵ه) و ابن جریج (ت / ۱۵۰ه) و جز اینها نقل کرده‌اند: همه مردم شهر اصحاب کهف کافر بودند لیکن در میان آنها گروهی وجود داشت که ایمان خود را از طریق تقیه پنهان می‌داشتند و اصحاب کهف که از اشراف و بزرگان قوم به شمار می‌آمدند و آیین عیسی عَلَيْهِ السَّلَام را داشتند از این دسته بودند، اینان خدا را در پنهانی پرستش می‌کردند و امر خود را مکتوم می‌داشتند.^۴

این گفته‌ها همگی مؤید چیزی است که سیوطی روایت کرده و پیش از این ذکر شد

۱- الجامع الصغير / سیوطی ۱: ۳۱۸۶/۴۹۱ از دیلمی در مسند الفردوس از ابن مسعود.

۲- کهف / ۱۳ و ۱۵. آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما نیز بر هدایتشان افزودیم چه کسی ستمکارتر است از آن که بر خدا دروغ بپندد.

۳- این گفتار پیش از این ضمن بیان دلالت آیه چهارم بر تقیه از تفسیر ابی السعود آورده شده است.

۴- الجامع لأحكام القرآن ۱۰: ۳۵۹؛ زاد المسیر ۵: ۱۲۰؛ الدر المنثور ۵: ۳۶۶.

و بیانگر این است که تقیّه هرگز در قبال مؤمن صورت نمی‌گیرد چه مؤمنان با هم برادر و آینه همدیگرند بلکه تقیّه تنها در برابر ستمگری واقع می‌شود که نمی‌توان از سوی او ایمنی داشت.

۸- روایت ابن عربی مالکی (ت / ۵۴۳هـ) در کتاب احکام القرآن پیرامون آن که پیامبر ﷺ در سال سوم هجری گروهی را برای کشتن کعب بن اشرف طایبی^۱ اعزام داشت که در میان آنها محمد بن مسلمه (ت / ۴۳هـ) بود، او و یارانش از پیامبر ﷺ خواستند اجازه دهد که به او ناسزا گویند، و عرض کردند: ای پیامبر خدا! آیا به ما اجازه می‌دهی به تو ناسزا گوئیم^۲، پیامبر ﷺ به آنها اجازه داد، و به این نحو خداوند به آنها توانایی داد که براساس تقیّه و با اجازه پیامبر ﷺ به کعب وانمود کنند که آنان از آیین پیامبر ﷺ ناخشنودند.

۹- حدیثی که در کتابهای شیعه و سنی روایت شده که پیامبر خدا ﷺ فرموده است: لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ، و در عبارت دیگر آمده است: لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ یعنی: ضرر زدن به خود و ضرر رسانیدن به دیگران در اسلام حرام است.^۳

از این حدیث که به قاعده لَا ضَرَرَ معروف است اصول بسیار دیگری منشعب می‌شود که ابن نجیم حنفی (ت / ۹۷۰هـ) بر آنها تصریح و در هر یک از آنها فروع مختلف را ذکر کرده است. از جمله آنها مواردی است که احتمال وقوع ضرر می‌رود، یا در موقع اکراه ضرر یقینی وجود دارد. سخنان او را در مورد اخیر به هنگامی که از جایگاه تقیّه در فقه حنفیها سخن می‌گوییم ذکر خواهیم کرد.^۴

۱۰- حسن بصری (ت / ۱۱۰هـ) روایت کرده و دیگر مفسران آن را تأیید کرده‌اند که جاسوسان مسیلمه کذاب (ت / ۱۲هـ) دو تن از مسلمانان را گرفته به نزد او بردند، مسیلمه

۱- او رئیس قبیله یهودی بنی نضیر بود. - م.

۲- احکام القرآن / ابن عربی ۲: ۱۲۵۷.

۳- عبارت اول در مسند احمد ۱: ۳۱۳؛ سنن ابن ماجه ۲: ۷۸۴ ضمن احادیث ۲۳۴۰، ۲۳۴۱ و ۲۳۴۲؛ السنن الکبری بیهقی ۶: ۶۹ و ۷۰ و ۴۵۷ و ۱۰ و ۱۳؛ معجم الکبیر طبرانی ۲: ۸۱ و ۱۱: ۳۰۲؛ سنن دارقطنی ۳: ۷۷؛ مستدرک حاکم ۲: ۵۸؛ مجمع الزوائد هشمی ۴: ۱۱۰؛ کنز العمال ۴: ۹۴۹۸/۵۹؛ حلیه الأولیاء ۹: ۷۶؛ تهذیب تاریخ دمشق ابن عساکر ۶: ۳۲۵.

۴- عبارت دوم در نصب الرایة زیلعی ۴: ۳۸۴ و ۳۸۶؛ الغلیل البانی ۳: ۴۱۱. و از طریق شیعه صدوق درمن لایحضره الفقیه ۴: ۲۴۳ حدیث ۷۷۷؛ احسائی در عوالی اللالی ۱: ۳۸۳.

به یکی از آنها گفت: آیا گواهی می‌دهی که محمد پیامبر خداست؟ پاسخ داد: آری، مسیلمه گفت: گواهی می‌دهی که من پیامبر خدایم، آن مسلمان سکوت کرد و گواهی نداد، در نتیجه مسیلمه او را کشت. وی همین سخنان را به مسلمان دوّمی گفت. او آنچه را از او خواست گواهی داد و مسیلمه او را آزاد کرد، وی نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و آنچه را به آنها گذشته بود گزارش داد آن حضرت فرمود: «اما رفیق تو بر ایمان خود از دنیا رفت و تو به رخصت تمسک جستی»^۱.

۱۱- ابن ماجه (ت/ ۲۷۳هـ) در باره داستان عمار بن یاسر (ت/ ۳۷هـ) و مادرش سمیه دختر خباط (ت/ ۷هـ)، و صهیب (ت/ ۳۸هـ) و بلال (ت/ ۳۷هـ) و مقداد (ت/ ۳۳هـ) روایت کرده است: مشرکان آنها را دستگیر کردند و به آنها زره‌های آهنین پوشانیدند و در برابر آفتاب داغ نگه داشتند، تا گداخته شوند و همه آنها جز بلال با خواستهای مشرکان موافقت کردند^۲. بنا بر آنچه در تفسیر طبری (ت/ ۳۱۰هـ) آمده ابی عبیده بن عمار بن یاسر گفته است: مشرکان عمار بن یاسر را گرفتند و شکنجه کردند تا آن حدّ که با برخی از آنچه آنان خواستند موافقت کرد، سپس نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و شکایت کرد، پیامبر ﷺ فرمود: دلت را چگونه می‌بایی؟ عرض کرد: بر ایمان خود استوار است، فرمود: اگر باز گشتند باز گوی.^۳

در عبارت فخر رازی (ت/ ۶۰۶هـ) آمده است که در باره عمار گفتند: ای پیامبر خدا! عمار کافر شد، فرمود: هرگز، عمار از فرق سر تا پای او پر از ایمان است و ایمان با گوشت و خون او آمیخته شده است، پس از آن عمار گریه کنان به خدمت پیامبر ﷺ آمد، آن حضرت در حالی که اشک چشمان او را پاک می‌کرد به او فرمود: تو را چه می‌شود؟ اگر دوباره تو را گرفتند، آنچه را گفته‌ای بازگو.^۴

۱۲- آنچه در این مورد بر تقیه دلالت دارد و همه مسلمانان بدون استثناء بر آن اتفاق نظر دارند این است که پیامبر ﷺ در آغاز بعثت از بیم آن که مبادا این دین بزرگ در همان

۱- تفسیر حسن بصری ۲: ۷۶.

۲- سنن ابن ماجه ۱: ۵۳، ۱۵۰ باب ۱۱ در فضیلت سلمان و ابی ذر و مقداد.

۳- جامع‌البیان / طبری ۱۴: ۱۲۲.

۴- تفسیر کبیر / رازی ۲۰: ۱۲۱، داستان عمار بن یاسر و آنچه پیش از آن گذشته نیز در تفسیر آیه دوم با توجه به بسیاری از تعبیر اهل سنت بیان شده است.

آغاز تولّد در گهواره اش خفه شود و پیروانش نابود شوند، مردم را پنهانی به اسلام دعوت می‌کرد، از این رو اسلام در دایره تقیّه کار خود را آغاز کرده است و همه تذکره نویسان و تاریخ‌نگاران و مفسّران و جز آنها بر این قول اتّفاق دارند که پیامبر خدا ﷺ پس از سه سال که از نزول وحی گذشته بود دعوت خود را به اسلام آشکار کرد^۱. و اگر تقیّه بدین سبب که دروغ و نفاق و خدعه است یا با عقیده امر به معروف و نهی از منکر تعارض دارد غیر مشروع بود، هرگز دعوت به این دین حنیف در طول این مدّت پنهانی انجام نمی‌شد.

ما آنچه را ابن قتیبّه (ت / ۲۷۶هـ) در کتاب المسائل والاجوبه در باره تقیّه پیامبر ﷺ گفته است و با بحث حاضر ارتباط دارد در ذیل آیه دوم، آن جا که گفتار سرخسی حنفی را مورد نقد و بررسی قرار داده‌ایم ذکر کرده‌ایم که باید بدان‌جا مراجعه شود.

این موضوع کاملاً دلالت دارد بر این که در هر دعوت اصلاحی و سازنده رعایت تقیّه ضروری است تا مبدا اسرار آن فاش شود و دشمنان آن را در گهواره اش خفه کنند، و آنچه بر درستی این سخن گواهی می‌دهد آن است که مسلمانان در گستره جهان اسلام، فریاد ضرورت پیاده کردن احکام اسلامی را سر می‌دهند و تردیدی نیست که این حرکتها با رعایت تقیّه و کتمان صورت می‌گیرد، چه باور کردنی نیست که جنبشهای مذکور با این گستردگی که موجب ترس و بیم شبکه‌های استعماری شده است ناگهانی و بدون آمادگی و سازماندهی قبلی به وجود آید.

۱۳- بخاری از طریق عبدالوّهّاب از ابی ملیکه روایت کرده که گفته است: تعدادی قباای حریر با تکه‌های زرّین به پیامبر خدا ﷺ هدیه شد، پیامبر ﷺ آنها را میان دسته‌ای از اصحاب تقسیم فرمود و یک عدد برای مخرمه کنار گذاشت، هنگامی که مخرمه آمد به او فرمود: این را برای تو پنهان کرده‌ام.

محمّد بن یوسف کرمانی (ت / ۷۸۶هـ) در شرح صحیح بخاری گفته است: پیامبر

۱- به کتابهای سیره نبوی ﷺ مراجعه شود مانند: سیره ابن هشام ۱: ۲۸۰؛ سیره ابن کثیر ۱: ۴۲۷؛ سیره حلبی / ابن برهان ۱: ۲۸۳؛ سیره و حلال ۱: ۲۸۲ که در هاشم سیره حلبی چاپ شده است. و نیز به کتابهای تاریخ طبری مراجعه شود مانند: تاریخ طبری ۱: ۵۴۱؛ الکامل فی التاریخ / ابن اثیر ۲: ۶۰؛ البدایه والنهایه / ابن کثیر ۳: ۳۷ و همچنین به کتب تفسیر مراجعه شود بویژه آنچه در تفسیر آیه: وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ، شعراء ۲۶: ۲۱۴ گفته‌اند.

خدا فرمود: این (طلا) را برایت پنهان کرده‌ام و آن به جامه چسبیده بود^۱، و در همین حال جامه را به محزمه نشان می‌داد تا دلش را به آن شاد کند چه در او نوعی تندخویی و ستیزه جویی بود.^۲

می‌گوییم: بسا گفته می‌شود که در این حدیث چیزی که دلالت بر تقیه پیامبر ﷺ از محرمه کند وجود ندارد چه آن حضرت جز واقع را برای مخرمه اظهار نکرده پس تقیه در کجای این حدیث است؟

پاسخ این است که در این حدیث شیوه مدارا بسیار روشن است و مدارا از تقیه بشمار می‌آید بلکه میان آنها تفاوتی نیست چنان که در فصل دوم این کتاب که در باره موضع صحابه نسبت به تقیه سخن خواهیم گفت این مطلب از گفتار سرخسی حنفی در باره حذیفه یمانی بخوبی آشکار می‌شود.

۱۴- نیز بخاری از طریق عبدالله بن مسیلمه از عبدالله بن عمر از عایشه روایت کرده که گفته است: پیامبر ﷺ به او فرمود: آیا نمی‌دانی قوم تو هنگامی که کعبه را ساختند از قواعد (ستونها) ابراهیم عليه السلام کوتاهی کردند، عرض کردم: ای پیامبر خدا! آیا شما آن را بر قواعد ابراهیم باز نمی‌گردانی؟ فرمود: اگر قوم تو تازه مسلمان نبودند این کار را می‌کردم.^۳

بخاری این حدیث را به الفاظ دیگری نیز نقل کرده است.

ابن ماجه (ت/ ۲۷۳هـ) از طریق ابن ابی شیبہ از اسود بن یزید از عایشه روایت کرده که گفته است: از پیامبر خدا ﷺ در باره حجرالاسود پرسیدم، فرمود: او از خانه است، عرض کردم: چه چیزی آنها را منع کرد که آن را داخل خانه نکردند، فرمود: هزینه‌ها آنها را ناتوان کرد، گفتم: چرا در آن بلند است به طوری که جز با نردبان نمی‌توان به سوی آن بالا رفت، فرمود: این عمل قوم توست تا هرکس را که بخواهند بر آن وارد کنند و هرکس را که بخواهند از آن باز دارند، و اگر قوم تو تازه مسلمان نبودند و بیم رمیدگی دلهای آنها نبود نسبت به تغییر آن تجدید نظر و نقایص آن را برطرف می‌کردم و در آن را بر زمین

۱- صحیح بخاری ۳۸:۸- کتاب الادب، باب مدارا با مردم.

۲- صحیح بخاری شرح کرمانی ۵۷۵۶/۷۲۲ کتاب الادب، باب مدارا با مردم.

۳- صحیح بخاری ۱۷۹:۲- کتاب الحج، باب فضل مکّه و بنیانها.

قرار می‌دادم.^۱

این حدیث را بخاری با همین الفاظ از مسدّد از اسود بن یزید از عایشه^۲ روایت کرد. همچنین مسلم (ت / ۲۶۱هـ) آن را در صحیح خود از دو طریق از اسود بن یزید از عایشه نقل^۳، و نیز ترمذی (ت / ۲۹۷هـ) به همین گونه آن را روایت کرده و ترمذی گفته است: «این حدیثی حسن و صحیح است».^۴

امام احمد بن حنبل (ت / ۲۴۰هـ) آن را با این الفاظ نقل کرده: «اگر قوم تو مسلمانانی نبودند که تازه از شرک و جاهلیّت بیرون آمده‌اند من خانه کعبه را ویران می‌کردم، و آن را مساوی با زمین می‌ ساختم، و دو در برای آن قرار می‌دادم، در شرقی و در غربی، و شش ذراع از سنگ بر آن می‌افزودم زیرا قریش به هنگام بنا آن را کوچک کردند».^۵

بخاری این حدیث را با الفاظی نزدیک به آنچه ذکر شد از طریق عبید بن اسماعیل از هشام از پدرش از عایشه، و از طریق سنان بن عمر و از عروه از عایشه^۶ روایت کرده است.

اینک آیا در این احادیث دلالت صریحی وجود ندارد که پیامبر خدا ﷺ از مردم تقیّه می‌کرد از بیم آن که مبدا به سبب تازه مسلمانی و قرب عهد آنها به شرک و جاهلیّت دلهای آنها از اسلام رمیده شود؟!

۳- دلیل اجماع:

از آنچه پیش از این گذشت ثابت شد که خداوند تقیّه را در قرآن کریم تشریع کرده است و نیز اقوال بیش از سی تن از مفسّران مذاهب و فرقه‌های اسلامی در جواز تقیّه نقل

-
- ۱- سنن ابن ماجه ۲: ۲۹۵۵/۹۸۵ کتاب المناسک - باب الطواف بالحجر.
 - ۲- صحیح بخاری ۲: ۱۷۹ - ۱۸۰ کتاب الحج - باب فضل مکّه و بنیانها، و روایت آن را در کتاب احکام - باب مایجوز من اللو، در جزء نهم: ص ۱۰۶ تکرار کرده است.
 - ۳- صحیح مسلم ۲: ۴۰۵/۹۷۳ و ۴۰۶ / کتاب الحج - باب جدر الکعبه و بابها.
 - ۴- صحیح ترمذی ۳: ۸۷۵/۲۲۴ (کتاب الحج باب آن را ماجاء فی کسر الکعبه).
 - ۵- مسند احمد ۶: ۱۷۹، حاکم در المستدرک ۱: ۴۷۹ - ۴۸۰ آن را روایت کرده و گفته است: این حدیث بنا بر شرط شیخین صحیح است لیکن آنها آن را بدین گونه نقل نکرده‌اند، و متقی هندی آن را در کنز العمال ۱۲: ۳۴۷۶۳/۲۲۲ از مسند احمد ۱۲: ۳۴۷۶۴/۲۲۲ و از مستدرک حاکم روایت کرده است.
 - ۶- صحیح بخاری ۲: ۱۸۰ (کتاب الحج - باب فضل مکّه و بنیانها).

شد. علاوه بر اینها مهمترین و صحیحترین کتابهای حدیث در نزد اهل سنت نیز جواز تقیّه را اثبات کرده است و این بدان معناست که مهمترین منابع تشریع در اسلام مشروعیّت تقیّه را ثابت کرده‌اند، چه هیچ مصدر تشریعی از نظر حجّت و دلیل قویتر از کتاب و سنت وجود ندارد.

اما اجماع به رغم آن که از دیدگاه علمای شیعه وسیله‌ای است که تنها کاشف از وجود دلیلی متین و درست است از قبیل آیه‌ای از آیات کتاب خدا یا حدیثی که بیانگر حکمی است که بر آن اجماع کرده‌اند، با این حال باکی نیست که ما دلیل اجماع بر مشروعیّت تقیّه را نیز مورد بحث قرار دهیم، بویژه آن که علمای اهل سنت آن را مانند کتاب و سنت دلیلی مستقل و کامل بشمار آورده و مصون از خطا شمرده و اشتباه در آن را محال دانسته و گفته‌اند: هر کس قول اجماع کنندگان را به عنوان اشتباه و غلط ردّ کند مانند آن است که قول خداوند و سنت پیامبر ﷺ او را ردّ کرده است.

عبدالعزیز بن احمد بخاری حنفی (ت / ۷۳۰هـ) در کشف‌الاسرار عن اصول البزدوی گفته است: «اصل در اجماع آن است که مانند کتاب و سنت، موجب قطع به حکم می‌شود»^۱.

غزالی (ت / ۵۰۵هـ) در المنحول گفته است: «اجماع مانند نصّ متواتر حجّت است»^۲ و به همین سبب است که دلیل اجماع را ذکر می‌کنیم، با یادآوری این نکته که هرکس بر گفتاری یا کرداری که در آنها نافرمانی خداست مجبور شود و آن را انجام دهد در حالی که دلش به آنچه گفته یا انجام داده راضی نباشد، این عمل او همان است که قرآن کریم و سنت پیامبر و همه کسانی که مسلمان و گوینده شهادتین هستند و نیز همه خردمندان آن را تقیّه می‌نامند و به حکم آنچه پیش از این ذکر شد و به دلیل اجماع که در زیر بیان می‌شود گناهی بر او نیست:

۱ - ابوبکر جصاص حنفی (ت / ۳۷۰هـ) گفته است: «هرکس از استفاده از مباح سرباز زند از نظر همه اهل علم قاتل و نابود کننده خویش است»^۳.

۱ - کشف‌الاسرار / بخاری ۲۵۱:۳ به نقل از کتاب علم اصول الفقه فی ثوبه الجدید / محمد جواد مغنیه: ۲۲۶.

۲ - المنحول غزالی: ۳۰۳ به نقل از علم اصول الفقه فی ثوبه الجدید: ۲۲۶.

۳ - احکام القرآن / جصاص ۱: ۱۲۷.

۲- ابن عربی مالکی (ت / ۵۴۳هـ) گفته است: «چون خداوند کفر به خود را به هنگام اکراه و اجبار اجازه داده است و آن را بازخواست نمی‌کند علما فروعی را بر آن حمل کرده‌اند. حدیث مشهور میان فقیهان مؤید همین اصل است که پیامبر فرمود: «کیفر خطا و فراموشی و آنچه بدان مجبور شوند از ائمتّم برداشته شده است»، و علما بر صحّت معنای این حدیث اتّفاق نظر دارند»^۱.

۳- عبدالرحمان مقدسی حنبلی (ت / ۶۲۴هـ) گفته است: «علما اجماع کرده‌اند بر این که خوردن مردار و همچنین دیگر محرّماتی که عقل را زایل نمی‌کند برای مضطرّ مباح است»^۲.

ما، در این فصل ذیل آیه پنجم بیان کردیم که اضطرار در خوردن مردار گاهی به سبب گرسنگی و زمانی بر اثر اکراه و اجبار از سوی ستمگر یا کافری وقوع می‌یابد، بدان مراجعه شود.

۴- قرطبی مالکی (ت / ۶۷۱هـ) گفته است: «اهل علم بر این اجماع کرده‌اند که چنانچه کسی بر کفر مجبور شود به طوری که بیم کشته شدن خود را داشته باشد اگر کافر شود در حالی که دلش بر ایمان مطمئن و استوار باشد گناهی بر او نیست»^۳.

۵- ابن کثیر شافعی (ت / ۷۷۴هـ) پس از نقل سخن پیامبر خدا ﷺ به عمّار، در آن هنگام که وی به کفر مجبور شد: «دلت را چگونه می‌یابی»، عرض کرد: بر ایمان مطمئن و استوار است، فرمود: «اگر باز گشتند بازگو کن»، گفته است: «به همین سبب علما اتّفاق دارند بر این که برای اکراه شونده بر کفر جایز است به سبب حفظ جان‌ش با اکراه کننده همراهی کند و هم جایز است امتناع ورزد»^۴.

۶- ابن حجر عسقلانی شافعی (ت / ۸۵۲هـ) می‌گوید: «ابن بطّال به پیروی از ابن منذر گفته است: اجماع علما بر این است که اگر کسی بر کفر مجبور شود به طوری که بیم کشته شدن خود را داشته باشد و در نتیجه کافر شود در حالی که دلش بر ایمان مطمئن و

۱- احکام القرآن / ابن عربی ۳: ۱۱۷۹.

۲- العدة فی شرح العمدة / عبدالرحمان مقدسی: ۴۶۴.

۳- الجامع لاحکام القرآن / قرطبی ۱۰: ۱۸۰.

۴- تفسیر القرآن العظیم / ابن کثیر ۲: ۶۰۹.

استوار باشد حکم به کفر او نمی‌شود»^۱.

۷- امام شوکانی زیدی (ت / ۱۲۵۰هـ) گفته است: «اجماع اهل علم بر این است: کسی که بر کفر مجبور شود به طوری که بیم کشته شدن خود را داشته باشد اگر کافر شود و دلش بر ایمان مطمئن و پایدار باشد، گناهی بر او نیست و همسرش از او جدا نمی‌شود و محکوم به کفر نیست»^۲.

۸- جمال‌الدین قاسمی شامی (ت / ۱۳۳۲هـ) گفته است: «پیشوایان دین از آیه: **إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً**، مشروعت تقیه را به هنگام ترس استنباط کرده‌اند، و امام مرتضی یمانی اجماع بر جواز آن را در چنین حالتی نقل کرده است»^۳.

۹- شیخ مراغی مصری (ت / ۱۳۶۴هـ) گفته است: «علماء از آیه: **إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً**، جواز تقیه را استنباط کرده‌اند»^۴، و در این مورد مخالفی برای آنها ذکر نکرده است. ۱۰- عیسی شقره گفته است: «اجماع علما بر این است که اظهار کفر برای کسی که مجبور به آن شود به منظور حفظ جان جائز است به شرط آن که دلش بر ایمان مطمئن و استوار باشد»^۵.

۱۱- دکتر عبدالکریم زیدان گفته است: «به اجماع فقیهان هرگاه مضطرّ به رخصت عمل کند، و کلمه کفر بر زبان جاری سازد گناهی بر او نیست، چه آیه قرآن بدین امر صراحت دارد، و سنت نبوی ﷺ مدلول آیه را تأکید کرده است»^۶.

۱- فتح‌الباری / ابن حجر عسقلانی ۱۲: ۲۶۴.

۲- فتح‌القدیر / شوکانی ۱۹۷: ۳.

۳- محاسن التأویل / قاسمی ۴: ۱۹۷.

۴- تفسیر مراغی ۳: ۱۳۶.

۵- الاکراه و اثره فی التصرفات / عیسی شقره: ۱۱۴ به نقل از کتاب: التقیه فی! طارها! الفقهی تألیف استاد علی شملاوی: ۱۳۱.

۶- مجموعه بحوث فقهیه / د. عبدالکریم زیدان: ۲۰۸ به نقل از کتاب استاد شملاوی مذکور: ۱۳۲.

فصل دوم

بازگشت به فهرست

دیدگاه صحابه، تابعان و دیگران پیرامون تقیه

دیدگاه صحابه پیرامون تقیه

دیدگاه تابعان پیرامون تقیه

دیدگاه تابعانِ تابعان و دیگران پیرامون تقیه

اشاره به کسانی که به اجمال بر تقیه تصریح کرده‌اند

دیدگاه صحابه پیرامون تقیه

شگفت نیست هرگاه پژوهشگر در طریق تحقیق با بسیاری از صحابه روبرو شود که در دوران زندگی نه تنها تقیه را در حالت اکراهی که موجب از میان رفتن جان یا تهدید بر هتک ناموس و یا سلب اموال است به کار برده‌اند بلکه به مجرد احتمال ترس از این امور یا احتمال روبرو شدن با اهانت و کتک هرچند به یک یا دو تازیانه، آن را درست دانسته‌اند. اما شگفت این است که ادّعا شود تقیه از نفاق است با آن که کسانی آن را به کار برده و به آن عمل کرده‌اند که قول آنها به اتّفاق همه علمای اهل سنت حجت به شمار می‌آید.

آری بر بسیاری از صحابه و تابعان و تابعان تابعان و کسانی که پس از آنها تا به امروز آمده‌اند آگاه شدم که تقیه را به کار برده و آشکارا به آن تصریح کرده‌اند. و اینک اسامی دسته‌ای از صحابه را که به تقیه عمل کرده‌اند بر حسب تاریخ وفات ذکر می‌کنیم:

۱ - یاسربن عامر کنانی مدحجی

او پدر عمّار است (ت / ۷۷ هـ)، زرکلی (ت / ۱۹۷۶ م) در الاعلام گفته است: «در روزگار او دعوت به اسلام به طور پنهانی آغاز شد»^۱.

۱- الاعلام / زرکلی ۸: ۱۲۸.

۲- سمیه دختر خباط

او همسر یاسر و مادر عمّار است، ابوجهل در سال هفتم بعثت او را کشت، و همسرش (یاسر) نیز در همین سال بر اثر شکنجه زندگی را بدرود گفت، و این دو تن نخستین کسانی هستند که در اسلام شهید شدند، خداوند از آنان خشنود باد. و تقیّه آنها در فصل اوّل ذیل تفسیر آیه دوم شرح داده شد.

۳- صحابی که تقیّه کرده و به پیامبری مسیلمه کذاب، (ت/ ۱۲هـ) گواهی داده است

گفتار مفسران مانند حسن بصری (ت/ ۱۱هـ)، زمخشری (ت/ ۵۳۸هـ)، فخر رازی (ت/ ۶۰۶هـ)، بیضاوی (ت/ ۶۸۵هـ) و دیگران در این باره، پیش از این ضمن دلیل دوم قرآنی بر مشروعیت تقیّه در اسلام ذکر شد.

۴- معاذبن جبل (ت/ ۱۸هـ):

قاسم بن سلام از سعیدبن مسیب روایت کرده که گفته است: «عمر معاذ را به عنوان کارگزار اموال در قبیله بنی کلاب یا بنی سعدبن ذبیان مأمور ساخت، او همه اموال را میان آنان تقسیم کرد به طوری که هیچ چیزی باقی نگذاشت و با همان تعویذی که با خود داشت به جایگاهش بازگشت، همسرش به او گفت: کجاست آن چیزی که کارگزاران به عنوان هدیه برای خانواده خود می آورند؟ پاسخ داد: ضاغط یا نگهبان به همراه داشته‌ام، زن گفت: تو در نزد پیامبر خدا ﷺ و ابوبکر امین بودی آیا عمر به همراه تو نگهبان و مراقب روانه کرده است؟ همسرش موضوع را میان زنان بازگو و از عمر شکایت کرد، چون خبر به عمر رسید معاذ را فرا خواند و به او گفت: آیا من به همراه تو مراقب و نگهبان روانه کرده‌ام؟ پاسخ داد: من چیزی جز این نیافتم تا به وسیله آن از او عذر بخواهم، عمر خندید و چیزی به او داد و گفت: با این او را خشنود کن»^۱.

۱- کتاب الأموال / ابو عبید قاسم بن سلام: ۱۹۱۳/۵۸۹.

تردید نیست که در گفته معاذ تقیه نیست و آن را بر سبیل توریه گفته^۱ است چه برای ضابط دو معناست:

اول: به معنای مراقب و نگهداری که به همراه کارگزار روانه می شود تا در اموالی که جمع آوری می کند خیانت نکند چنان که گفته می شود: *أُرْسِلَ ضَاغِطاً عَلَى فُلَانٍ*، و به این سبب ضابط نامیده شده است، زیرا کارگزار را در تنگنا و فشار قرار می دهد^۲، و از گفتار معاذ به قرینه درخواست هدیه، همین معنا به ذهن تبادر می شود.

دوم: به معنای حافظ و نگهدار و مراد از آن خداوند است، و بعید به نظر می رسد که مراد معاذ در گفتارش این معنا باشد چه او معنای اول را به ذهن همسرش انداخت. آنچه شایسته است در این جایادآوری شود این است که به رغم آن که توریه غیر از تقیه است این دو واژه در رهایی از ضرر به هنگام اضطراب و اکراه با یکدیگر در معنا مشترکند و تا حدّ ممکن باید توریه را مقدم داشت همچنان که این دو واژه در این که اصلاً به معنای اظهار چیزی است که خلاف مراد و مقصود است با هم اشتراک دارند. سبب دیگری که مجوّز این معناست آن است که بعضی از نویسندگان سخن امام صادق علیه السلام را که در ضمن یکی از احادیث کافی آمده و مشتمل بر توریه آن حضرت نسبت به خودش می باشد حمل بر تقیه کرده اند، چه یکی از زیدیه از آن حضرت پرسید: آیا در میان شما امام واجب الطاعة وجود دارد؟ امام فرمود: نه^۳.

مقصود آن حضرت این است که در میان ما امامی که طاعتش مطابق پندار شما واجب باشد وجود ندارد، یا بدین معناست که فرزندان فلان از اولاد علی علیه السلام واجب الطاعة نیستند، وگرنه قرآن کریم و پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله بر وجوب طاعت ائمه علیهم السلام تصریح کرده اند و احادیث آنها در این باره بویژه آنچه از امام صادق علیه السلام به ما رسیده از حدّ شماره بیرون است.

ما این حدیث و دیگر احادیثی را که در کتاب کافی است و موجب طعن و بدگویی برخی از نویسندگان اهل سنت نسبت به ما شده است پیش از این مورد نقد و بررسی

۱- توریه: در ادب و فقه یعنی پوشاندن و پنهان کردن سخن و خفای مقصود و مطلوب و در نزد اهل ادب از جمله محسنات معنوی است. فرهنگ معارف اسلامی - م.

۲- لسان العرب / ابن منظور ۸: ۶۷- ضَعَطَ.

۳- اصول کافی ۱: ۱۸۱/ کتاب الحجّه، باب ما عندائمه من سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله و متاعه.

قرار داده و در مقدمه این بحث به این موضوع اشاره کرده‌ایم. کوتاه سخن آن که توریّه برحسب معمول مقدّم بر تقیّه است بلکه اکثر مفسّران اهل سنّت برای رهایی از تقیّه آن را بر مضطرّ چنانچه برایش ممکن باشد واجب دانسته‌اند.

۵- عمر بن خطّاب (ت/ ۲۳هـ)

بخاری روایت کرده است: عمر بن خطّاب روزی که اسلام آورد یا روزی که خواست به اسلام درآید از مشرکان بیمناک و وحشتزده بود و ناچار به نشستن در خانه‌اش شد، زیرا بیم داشت که اگر از خانه بیرون آید کشته شود، او بر همین حال باقی بود تا آنگاه که عاص بن وائل هم پیمان او در جاهلیّت وی را نجات داد. اینک عین آنچه را که عبدالله بن عمر بن خطّاب در باره اسلام پدرش گفته و بخاری آن را از طریق یحیی بن سلیمان در باب اسلام عمر بن خطّاب روایت کرده در زیر نقل می‌کنیم.

او گفته است: در حالی که عمر در خانه‌اش ترسان بسر می‌برد ناگهان ابو عمرو عاص بن وائل سهمی بر او وارد شد، وی که عبایی سیاه و جامه‌ای با حاشیه‌ای ابریشمین بر تن داشت از بنی سهم و از همپیمانان ما در جاهلیّت بود به او گفت: «تو را چه می‌شود؟ پاسخ نداد: قوم تو گفته‌اند اگر مسلمان شوم مرا خواهند کشت او گفت: آنها را به سوی تو راهی نیست (عمر گفته است) پس از شنیدن این سخن احساس ایمنی کردم. سپس عاص بیرون رفت و دید مردم از درّه فرود می‌آیند، به آنها گفت: کجا را می‌خواهید، پاسخ دادند: ابن خطّاب را می‌خواهیم که شیفته و فریفته شده است. او گفت: راهی به سوی او نیست، پس آنها بازگشتند.^۱

می‌گوییم: عبارت: «پس از شنیدن این سخن احساس ایمنی کردم» سخن عمر است، یعنی: پس از آن که عاص گفت: آنها راهی به سوی تو ندارند ایمنی یافتیم، و سخن عبدالله بن عمر نیست چنان که ابن حجر (ت/ ۸۵۲هـ) در فتح الباری گفته است. سپس راوی گفته است: در روایت اسماعیلی آمده است: به عمر گفتم: در روزی که اسلام آوردی چه کسی مشرکان را از تو برگردانید؟ پاسخ داد: ای فرزند! عاص بن وائل.^۲

۱- صحیح بخاری ۵: ۶ باب اسلام عمر بن خطّاب.

۲- فتح الباری ۷: ۱۴ باب اسلام عمر بن خطّاب.

این حدیث که در صحیح بخاری روایت شده کاملاً صراحت دارد بر این که عمر در روزی که اسلام آورده از مشرکان بیمناک بوده و برای تقیه و پرهیز از آنها خانه نشین شده است. و این امر بدین معناست که عمر دوران اسلام خود را با تقیه آغاز کرده است.

۶- تقیه مرد قرشی از عمر بن خطاب:

ابن جوزی حنبلی (ت / ۵۹۷هـ) گفته است: عمر بن خطاب مردی قرشی را به شغلی منصوب کرد، سپس به او خبر رسید که وی گفته است:

أَسْقِنِي شَرْبَةَ الْدُّ عَلِيَّهَا وَ اسْقِ بِاللَّهِ مِثْلَهَا إِنَّ هُشَامَ^۱

عمر او را احضار کرد، و گفته‌اند احضار او به خاطر همین یک بیت شعر بود لیکن او بیت دیگری به آن منضم کرد و هنگامی که وارد شد عمر به او گفت: آیا تو گوینده این شعر نیستی؟

أَسْقِنِي شَرْبَةَ الْدُّ عَلِيَّهَا وَ اسْقِ بِاللَّهِ مِثْلَهَا إِنَّ هُشَامَ
پاسخ داد: آری ای امیر مؤمنان.

عَسَلًا بَارِدًا بِمَاءِ بَسْحَابٍ إِنِّي لَا أَحِبُّ شُرْبَ الْمُدَامِ^۲
عمر به او گفت: از خدا بترس و به شغل خود باز گرد^۳

۷- تقیه زنی از عمر بن خطاب:

عبدالله بن بریده روایت کرده است: شبی عمر مشغول شبگردی بود به در خانه‌ای که دور از جاده بود رسید. شنید زنی برای زنان این شعر را به آواز می‌خواند.

هَلْ مِنْ سَبِيلٍ إِلَى خَمْرٍ فَأَشْرِبُهَا أَمْ هَلْ سَبِيلٌ إِلَى نَصْرٍ حِجَاجٍ^۴

سپس راوی کارهایی را که عمر انجام داد نقل کرده و این که چگونه نصر را فرا خواند و چون او را از حیث صورت و چشم و موی زیباترین مردم یافت دستور داد موی او

۱- شربتی از گواراترین آن به من بنوشان - و تو را به خدا که مانند آن را نیز به این هشام بنوشانی.

۲- عسلی که با آب ابرها خنک شده باشد - همانا من آشامیدن شراب را دوست نمی‌دارم

۳- کتاب الاذکیاء / ابن جوزی: ۱۳۰، و در این کتاب بسیاری از این چیزهاست، به آن مراجعه شود.

۴- آیا راهی به سوی شراب هست تا آن را بیاشامم - یا راهی به سوی نصرین حجاج وجود دارد؟

را چیدند، و او را به سبب شعری که همین زن خوانده بود به بصره تبعید کرد. پس از آن گفته است: زنی که عمر از او این شعر را شنید ترسید که وی نسبت به او اقدامی به عمل آورد، از اینرو ابیات زیر را پنهانی برای عمر فرستاد:

قُلْ لِلْأَمِيرِ الَّذِي تَخْشَى بُوَادِرُهُ	مَالِي وَلِلْخَمْرِ أَوْ نَصْرَبِنْ حَجَّاجٍ ^۱
إِنِّي بُلِيتُ أَبَاحِفْصٍ بِغَيْرِهِمَا	شُرِبِ الْحَلِيبِ وَ طَرَفِ فَاتِرٍ سَاجٍ ^۲
لَا تَجْعَلِ الظَّنَّ حَقًّا أَوْ تُبَيِّنَهُ	إِنَّ السَّبِيلَ سَبِيلُ الْخَائِفِ الرَّاجِي ^۳
مَا مُنِيَّةٌ قُلْتُهَا عَرَضًا بَضَائِرُهُ	وَالنَّاسُ مِنْ هَالِكٍ قَدَمًا وَ مِنْ نَاجٍ ^۴
إِنَّ الْهَوَى رَغِيَّةُ التَّقْوَى تُقَيِّدُهُ	حَتَّى أَقْرَّ بِالْجَامِ وَ أُسْرَجَ ^۵

راوی می‌گوید: عمر گریست و گفت: «سپاس ویژه خداوندی است که با تقوا هوسها را در بند کرده‌است»^۶.

۸- سراقه بن مالک بن جشعم (ت / ۲۴هـ)

او از صحابه است و در سال هشتم هجری پس از برگشتن از طائف مسلمان شد و در داستان هجرت پیامبر ﷺ از مکه به مدینه در باره او به تفصیل سخن گفته شده است. ابن سعد (ت / ۲۳۰هـ) در الطبقات الکبری گفته است: قریش اثر پای پیامبر ﷺ را پیگیری کردند و سراقه بن مالک بن جشعم قرشی را به همراه آورده بودند، او آگاهترین کس به شناخت اثر پا بود، وی به سبب همین آگاهی که داشت محلّ پیامبر ﷺ و همسفر او ابابکر را پیدا کرد، لیکن دست و پای اسب او در زمین فرو رفت و از پیامبر ﷺ خواست دعا کند تا اسبش رهایی یابد و در عوض او باز می‌گردد و افرادی را که در پشت سر دارد منصرف و باز می‌گرداند. پیامبر ﷺ دعا فرمود و اسب او رهایی یافت، وی از همان راهی

۱- به امیری که از نتایج خشم او ترس و بیم است بگو - مرا با شراب و نصر بن حجاج چه کار؟

۲- ای اباحفص من به غیر اینها گرفتار شده‌ام - به آشامیدن شیر و چشمی خمار و خواب آلود.

۳- گمان را حقّ و راست قرار مده بلکه آن را آشکار کن - این راه راه ترسان و امیدوار است.

۴- آرزویی را که گفتم پدیده‌ای زیان آور نیست - و مردم از دیر زمان یا دستخوش هلاکت و یا رستگارند.

۵- پرهیزگاری هوسها را زیر نظر می‌گیرد و در بند می‌کند - تا آنگاه که لگامها و زینها بپذیرد.

۶- شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید معتزلی ۱۲: ۲۷۰، تحت عنوان: نکته‌هایی از سخنان عمر و رفتار و اخلاق او.

دیدگاه صحابه، تابعان و دیگران پیرامون تقیه / ۹۳

که آمده بود برگشت، و چون دید مردم در جستجوی پیامبرند ﷺ به آنها گفت: باز گردید چه من به خاطر شما این راه را تا آخر جستجو کرده‌ام، او در این جا نیست، و شما بصیرت مرا در شناخت اثر پا دانسته‌اید. لذا آنان بازگشتند.^۱

۹ - عبدالله بن مسعود (ت / ۳۲هـ):

ابن حزم ظاهری (ت / ۴۵۶هـ) از حارث بن سويد نقل کرده که گفته است: شنیدم عبدالله بن مسعود می‌گوید: «هر سلطه‌گری بخواهد مرا به گفتن سخنی وادار کند که سبب دفع یک یا دو تازیانه از من است، من آن سخن را بر زبان خواهم آورد». به دنبال آن ابن حزم گفته است: «و برای او در میان صحابه مخالفی شناخته نشده است».^۲

این گفتار گویای اتفاق صحابه بر جواز تقیه است هر چند به احتمال بیم یک تازیانه از تازیانه‌های حاکم ستمگر باشد.

موضوع تقیه از دیدگاه ابن مسعود تنها به گفتار محدود نمی‌شود بلکه او تقیه را در مهمترین اعمال عبادی نیز به کار گرفته است زیرا او از ولید بن عقبه بن ابی معیط که از سوی عثمان حاکم مدینه بود تقیه کرد و در پشت سر او نماز می‌خواند به رغم آن که این ولید گاهی سرمست از شراب به مسجد پیامبر خدا ﷺ می‌آمد و بر صحابه پیشنهاد می‌کرد حتی زمانی نماز بامداد را چهار رکعت خواند!! و پس از آن گفت: آیا برای شما بیفزایم؟ ابن مسعود به او گفت: ما با تو از آغاز امروز پیوسته در زیاده و افزایشیم.^۳

این امر دلیل بر تقیه ابن مسعود و دیگر کسانی است که به اتفاق او در پشت سر این حکمران فاسق نماز خوانده‌اند و این همان کسی است که در روزگار عثمان (ت / ۳۵هـ) به سبب شرابخواری به او تازیانه زدند.^۴

۱- حیاة الصحابة / محمد يوسف الكاندهلوی ۳۲۷:۴.

۲- المحلی / ابن حزم ۳۳۶:۸ - مسأله ۱۴۰۹.

۳- شرح العقيدة الطحاوية / قاضي دمشقي ۵۳۲:۲.

۴- صحيح مسلم ۱۷۰۷/۱۳۳۱ - كتاب الحدود، باب الخمر؛ الأصابة / ابن حجر ۶۰۱:۲؛ اسد الغابة / ابن اثیر ۴۵۱-۴۵۳.

۱۰- ابوالدرداء (ت / ۳۲هـ)

بخاری در صحیح خود از ابودرداء روایت کرده که می‌گفته است: «ما بر روی دسته‌ای پوزخند می‌زدیم در حالی که دلهایمان آنها را لعنت می‌کرد»^۱.

۱۱- عبدالله بن حذافه (ت / نزدیک ۳۳هـ):

او فرزند قیس سهمی قرشی یکی از صحابه و همان کسی است که پیامبر خدا ﷺ او را به سوی کسرا پادشاه ایران فرستاد، وی از سوی رومیان به اسارت درآمد و پادشاه روم او را مجبور کرد که سرش را ببوسد و او تقیّه کرد و بوسید، هنگامی که به مدینه بازگشت عمر بن خطاب سر ابن حذافه را بوسه زد زیرا تقیّه او سبب رهایی شماری از مسلمانانی شد که رومیان آنها را اسیر کرده بودند^۲.

۱۲- مقداد بن اسود (ت / ۳۳هـ):

در آن جا که از ادله سنت نبوی بر مشروعیت تقیّه سخن گفته‌ایم ضمن دلیل دوازدهم به تقیّه مقداد بن اسود اشاره کرده‌ایم. ابن ماجه در کتاب سنن خود تقیّه مقداد را از جمله فضیلت‌های او شمرده، چه آن را در باب فضیلت سلمان و ابی ذر و مقداد^۳ ذکر کرده است و اگر تقیّه در اسلام جایز نبود می‌بایست آن را از جمله عیبهای او به شمار آورد، نه از فضیلت‌های او.

۱۳- حذیفه بن یمان (ت / ۳۶هـ):

سرخسی حنفی (ت / ۴۹۰هـ) در کتاب مبسوط گفته است: «حذیفه از کسانی بود که تقیّه را به کار بست. چنان که روایت کرده‌اند، وی با مردی مدارا می‌کرد و به او گفته شد: تو منافقی، و او پاسخ داد: نه ولیکن قسمتی از دینم را با قسمت دیگری از آن می‌خرم از

۱- صحیح بخاری ۸: ۳۷- کتاب الأدب - باب المداراة مع الناس.

۲- تاریخ الاسلام / ذهبی ۲: ۸۷.

۳- سنن ابن ماجه ۱: ۵۳- ۱۵۰.

بیم آن که مبادا همه آن از دست برود»^۱.

شاید منظور حدیفه از این گفتار آن است که ترک تقیه به طور مطلق و در همه احوال روا نیست و عدم مدارا و ناسازگاری با مردم منجر به نفرت آنها و انزوای او از آنان می شود و بسا ترک تقیه و ناسازگاری با دیگران زبانی سنگین به بار می آورد که به منزله القای نفس در تهلکه و خود را در معرض نابودی قرار دادن است و این از گناهای است که تمامی دین انسان را از میان می برد، و از این جاست که عدم تفاوت میان تقیه و مدارا در زمینه دفع ضرر آشکار می شود، هرچند در جایی که علاوه بر دفع ضرر پای جلب منفعت در میان باشد تقیه با مدارا اختلاف خواهد داشت. و مدارا در نزد همه مسلمانان مشروعیت دارد چنان که از ابواب آن در کتب حدیث روشن می شود، و محدثان مانند بخاری و جز او احادیث بسیاری در ترغیب به آن در این ابواب نقل کرده و آن را از صفات خردمندان فرزانه قرار داده اند، و چگونه چنین نباشد؟ و حال آن که آنچه ذکر شد ثابت می کند که پیامبر بزرگوار صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با کسانی که در طبع آنها نوعی تندى و بدخوبى بود مدارا می فرمود.

۱۴- خباب بن اُرت (ت / ۳۷هـ)

او از جمله صحابه ای است که از سوی مشرکان در مکه مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند، تا به خدا کافر شوند و به پرستش بتان بازگردند. او نیز تقیه کرد و خواست آنان را برآورد چنان که همه مفسران بدان تصریح کرده اند و چون این مطلب پیش از این گفته شد، نیازی به تکرار آن نیست.

۱۵- عمار بن یاسر (ت / ۳۷هـ):

تقیه عمار یاسر مشهور است و سخن گفتن در باره آن، سخن گفتن پیرامون واضحات است. و هرگاه انسان مسلمان به هنگام اکراه و اجبار به عمار تأسی جوید بدعت نخواهد بود، چه همه می دانند که عمار از فرق سر تا قدم پر از ایمان بوده است.

۱۶- صهیب بن سنان بن مالک (ت / ۳۸هـ):

این صحابی که به صهیب رومی معروف است از جمله صحابه‌ای است که در مکه مورد آزار و شکنجه قرار گرفتند، تا به خدا کافر شوند، او نیز برای حفظ جان‌ش تقیّه کرد و خواست مشرکان را برآورد. ما پیش از این ضمن بیان داستان عمار و یاران وی از او نیز سخن گفته‌ایم. خداوند از آنان خشنود باد.

۱۷- جبر مولى حضر مى:

این صحابی نیز از آنانی است که آنها را به کفر مجبور کردند و آنان از روی تقیّه کافر شدند. فخر رازی شافعی (ت / ۶۰۶هـ) و اغلب مفسران ضمن شرح تقیّه عمار و یاران وی در روزی که از سوی مشرکان مجبور به تقیّه شدند از او نام برده‌اند. فخر رازی پس از ذکر داستان عمار گفته است: «و از جمله آنهاست جبر مولى حضر مى که مالک او وی را به کفر مجبور کرد، لیکن پس از آن مولایش اسلام آورد، و اسلام آنها نیکو بود و هر دو هجرت کردند»^۱. شک نیست این صحابی تا زمانی که مولایش اسلام آورد بر تقیّه باقی ماند و شاید در آن روزگار بس دشوار این طولانی‌ترین تقیّه‌ای باشد که در قبال کفر صورت گرفته است.

۱۸- تقیّه گروهی از صحابه و جز آنها در سال ۴۱هـ.

طبری (ت / ۳۱۰هـ) در بیان حوادث سال ۴۱هـ گفته است: عمر از علی بن محمد برایم روایت کرد که بُسرین ارطاة بر فراز منبر بصره خطبه خواند و به علی ع دشنام داد و پس از آن گفت: من سوگند می‌دهم که اگر کسی بداند من راستگویم مرا تصدیق کند و اگر دروغگویم مرا تکذیب کند! راوی گفته است: ابوبکره گفت: البتّه ما تو را جز دروغگو نمی‌شناسیم، بُسر دستور داد او را خفه کنند لیکن ابولؤلؤه ضبی خود را روی او انداخت و مانع شد، پس از آن ابوبکره صد جریب زمین به او بخشید. راوی گفته است: به ابی بکره گفتند: منظورت از این کار چه بود؟ پاسخ داد: ما را به

۱- تاریخ طبری ۵: ۱۶۷- در حوادث سال ۴۱هـ.

خدا سوگند می‌دهد و ما او را تصدیق نکنیم؟^۱

قابل تصوّر نیست که در این زمان در میان مردم بصره از صحابه جز ابی بکره ثقفی، نفیع بن حارث (ت / ۵۲هـ) کسی در این شهر وجود نداشته است بلکه بی تردید بسیاری از آنها حضور داشته و گفتار بسربن ارطاة (ت / ۸۶هـ) را شنیده و از سختگیری و ستمگری او تقیه کرده‌اند، چه رسد به بصریهایی که این سخنان را شنیده و صحابی نبوده و تقیه را به کار بسته‌اند.

این نوع تقیه دسته جمعی بر همه مسلمانانی که در طول تاریخ اسلام خطبه‌های حاکمان و زمامداران ستمگر را که پر از سخنان زشت و ناروا بوده می‌شنیده‌اند و مانند ابی بکره صحابی در برابر آنها بر نمی‌خاسته‌اند صدق می‌کند، ابی بکره اگر چه از شرکت در جنگهای جمل و صفین کناره‌گیری و از یاری علی ع خودداری کرد لیکن او حاضر نشد که در برابر بسربن ارطاة چیزی جز سخن راست بگوید.

شاید از باب همین تقیه است که در برخی از کشورهای اسلامی مراکز مطبوعاتی و تبلیغاتی به حدّ وفور به مدح و ستایش خطبه‌ها و سخنان ذلت‌باری می‌پردازند که ضمن آنها صلح از اسرائیل در یوزگی می‌شود، با آن که یهود جنایاتی را مرتکب شده است که یاد آنها عرق شرم بر پیشانی بشریت می‌نشانند، و اگر این امر از باب تقیه نباشد ناگزیر از نفاق خواهد بود که در آن شکی نیست، و چقدر تفاوت است میان تقیه و نفاق.

۱۹- ابو موسی اشعری (ت / ۴۴هـ):

قرافی مالکی (ت / ۶۴۸هـ) از ابی موسی اشعری نقل کرده که می‌گفته است: «ما بر روی گروههایی لبخند می‌زدیم در حالی که دل‌هایمان آنها را لعنت می‌کرد» وی این گفتار را تفسیر کرده و گفته است: منظور او ستمگران و فاسقانی است که از شرّ آنها تقیه می‌کردند و به روی آنها لبخند می‌زدند.^۲

می‌گوییم: این سخن را نیز ابودرداء گفته است چنان که در پیش و در ذیل عنوان شماره ۱۰ به نقل از صحیح بخاری ذکر شد.

۱- تاریخ طبری ۵: ۱۶۷- در حوادث سال ۴۱هـ.

۲- الفروق / قرافی ۴: ۲۳۶- فرق ۲۶۴.

۲۰- مدارای معاویه با نابغه جعدی (ت / ۵۰هـ):

نابغه جعدی همان حَبّان بن قیس مضرّی شاعر سالخورده است، او در جاهلیّت شراب را زشت می‌شمرد و از قمار دوری می‌جست، و از پرستش بتان کناره‌گیری می‌کرد و بر آیین ابراهیم خلیل علیه السلام بود. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله مبعوث شد به خدمت او رسید و چکامه جاوید و رائیه [= چکامه‌ای که به حرف راء ختم شود] خود را در مدح آن حضرت سرود که در آن آمده است:

وَلَا خَيْرَ فِي حِلْمٍ إِذَا لَمْ تَكُنْ لَهُ بَوَادِرُ تَحْمِي صَفْوَهُ أَنْ يُكْدَرَا^۱
پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: خداوند دهانت را نشکند.

نابغه دوستدار اهل بیت علیهم السلام بود، و در جنگ صفین در رکاب علی علیه السلام حضور یافت و در این مورد ابیات معروفی دارد که در آنها به ستایش امیر مؤمنان علیه السلام پرداخته و او را کشاننده مردم به سوی راه هدایت خوانده و به معاویه و کسانی که خواستند با علی علیه السلام رقابت کنند در حالی که هیچ یک از پیشینیان به مرتبه او نرسیده خرده گرفته است.

هنگامی که حکومت به معاویه رسید درباره نابغه به مروان نامه نوشت، مروان خانواده او را دستگیر و اموال او را توقیف کرد، نابغه بر معاویه وارد شد در حالی که عبدالله بن عامر و مروان نزد او بودند. وی ابیات زیر را سرود:

مَنْ رَاكِبٌ يَأْتِي ابْنَ هَنْدٍ بِحَاجَتِي عَلَى النَّأْيِ وَالْأَنْبَاءِ تُنْمِي وَ تُجَلِّبُ^۲
و يُخْبِرُ عَنِّي مَا أَقُولُ ابْنُ عَامِرٍ وَ نَعَمَ الْفَتَى يَأْوِي إِلَيْهِ الْمُعْصَبُ^۳
فَإِنْ تَأْخُذُوا أَهْلِي وَ مَالِي بِظَنَّةٍ فَإِنِّي لَحَرَابُ الرِّجَالِ مُجَرَّبُ^۴
صَبُورٌ عَلَى مَا يَكْرَهُ الْمَرْءُ كُلُّهُ سِوَى الظُّلْمِ إِنِّي إِنْ ظَلِمْتُ سَأُغْضِبُ^۵

معاویه رو به مروان کرد و گفت: نظر تو چیست؟ مروان گفت: نظر من این است که هیچ چیزی را به او باز نگردانی، معاویه گفت: چقدر بر تو آسان است که او در غاری بنزد سپس آبروی مرا ببرد آنگاه عرب آن را پیوسته بازگو کند و به خدا سوگند تو هم از

۱- در بردباری و حلمی که در آن خشمی نباشد تا صفای او را از کدورتها حفظ کند سودی نیست.

۲- کدام سواره است که حاجت مرا نزد پسر هند برد- از راه دور در حالی که اخبار، بزرگ و جذب می‌شود.

۳- و آنچه را می‌گویم ابن عامر از من خبر می‌دهد- چه نیکوست جوانمردی که گرسنه به او پناه می‌برد.

۴- اگر خانواده و اموال مرا به گمان می‌کنید- من بسیار رزمنده و آزموده در جنگ با دلاورانم.

۵- من بر همه آنچه مکروه آدمی است شکبیا هستم- جز ستم که اگر بر من ستم شود خشمگین خواهم شد.

روایت کنندگان آن خواهی بود، هرچه را از او گرفته‌ای به او بازگردان^۱.
این وضع رفتار معاویه است با یکی از رعایای خود با آن که او پادشاه و فرمانروایی مطلق بود، پس حال آن که مغلوب و مقهور است در برابر کسی که از او قویتر و تواناتر است چگونه خواهد بود؟

۲۱- ثوبان (ت / ۵۴هـ) غلام پیامبر ﷺ :

معروف است ثوبان دروغ را درموردی که راست سودمند نباشد مباح می‌شمرده است، غزالی (ت / ۵۰۵هـ) از او نقل کرده که گفته است: «دروغ گناه است جز آنگاه که مسلمانی از آن سود برد یا زبانی را از او دفع کند»^۲. و هرگاه از نظر ثوبان صحابی، دروغ که منفورترین و ناپسندترین چیزهاست در صورتی که به مسلمانی سود رساند یا از او دفع ضرر کند مباح باشد در باره رأی او نسبت به تقیه که مطابق نص قرآن کریم از حکم افترا استثناء شده است چه گمانی خواهد داشت در حالی که منظور از تشریع تقیه نیز دفع ضرر از مسلمان است. خداوند فرموده است: «إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ. مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مِنْ أَكْرَهٍ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»^۳.
تاج الدین حنفی (ت / ۷۴۹هـ) گفته است: معنایش این است که: تنها کسانی دروغساز می‌کنند که پس از ایمان به خدا کافر شده‌اند، مکره و مجبور از آن استثناء و از حکم افتراء خارج شده است^۴.

۲۲- ابوهریره (ت / ۵۹هـ):

هرگاه سرگذشت این صحابی بررسی شود معلوم خواهد شد که وی تقیه را در وسیعترین سطح آن بویژه نسبت به امویان به کار برده است. ابوهریره آشکارا تقیه

۱- اغانی / ابوالفرج اصفهانی ۵: ۸ و ۳۰-۳۲.

۲- احیاء علوم الدین / غزالی ۳: ۱۳۷.

۳- نحل / ۱۰۵ و ۱۰۶: تنها کسانی دروغ می‌بندند که ایمان به آیات خدا ندارند، و دروغگویان واقعی آنها هستند. کسی که پس از ایمان کافر شود و به جز کسی که مجبور شده در حالی که دلش بر ایمان مطمئن و استوار است...

۴- الدر اللقیط من البحر المحیط / تاج الدین حنفی ۵: ۵۳۷-۵۳۸.

می‌کرد و به صراحت می‌گفت اگر تقیّه نبود گلوگاهم قطع شده بود.

در صحیح بخاری آمده است: اسماعیل برای ما حدیث کرد که برادر من از ابی ذئب از سعید مقبری از ابی هریره روایت کرده که گفته است: «دو مجموعه از پیامبر خدا ﷺ حفظ کردم، یکی را منتشر کردم، و دیگری را اگر پخش می‌کردم این گلوگاهم بریده می‌شد»^۱.

می‌گوییم: بخاری نیز از ابو هریره روایت کرده که گفته است: «مردم می‌گویند: ابو هریره زیاد نقل حدیث می‌کند و اگر این دو آیه در کتاب خدا نبود حدیثی روایت نمی‌کردم، سپس تلاوت کرد: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ»^۲ و چه می‌توان اندیشید در مورد بیناتی (دلایلی) که ابوهریره از پخش آنها بیم داشت؟ و ناگزیر شد از باب تقیّه آنها را مکتوم بدارد تا گلوگاهش بریده نشود؟

ابن حجر عسقلانی شافعی (ت / ۸۵۲هـ) بدین پرسش پاسخ داده لیکن پاسخ او کامل نیست هرچند به طور کافی منظور را روشن کرده و گفته است: دانشمندان مجموعه‌ای را که ابوهریره منتشر نکرده مشتمل بر احادیثی دانسته‌اند که در آنها نام زمامداران بدکار و احوال و زمان آنها بیان شده است. ابوهریره گاهی به کنایه از برخی از آنها یاد می‌کرد لیکن از بیم جان از تصریح بر آنها خودداری می‌ورزید، مانند این که گفته است: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ رَأْسِ السَّيِّئِ وَ إِمَارَةِ الصَّبِيَّانِ^۳ که به خلافت یزید بن معاویه اشاره می‌کند چه خلافت او در سال ۶۰ هجری بود. او سپس گفتار ابن المنیر را نقل کرده که گفته است: منظور ابوهریره از گفتن این که گلوگاهم بریده می‌شد این است که هنگامی که ستمگران معایب کارها و مفسدات تلاشهای گمراه کننده خودشان را از او بشنود سر از تنش جدا خواهند کرد^۴.

می‌گوییم: دور نیست برخی احادیث را که ابو هریره کتمان و از افشای آنها خودداری کرده منحصر به بیان معایب امویان نبوده بلکه مشتمل بر مناقب و فضایل امیر

۱- صحیح بخاری ۴۱:۱ - کتاب العلم - باب حفظ العلم (آخرین حدیث این باب).

۲- بقره: ۱۵۹ / کسانی که دلایل روشنی را که فرو فرستاده ایم کتمان می‌کنند...

۳- فتح الباری / ابن حجر عسقلانی ۱: ۱۷۳.

۴- به خدا پناه می‌برم از آغاز سال شصت و زمامداری کودکان.

۵- م. ن ۱: ۱۷۵.

دیدگاه صحابه، تابعان و دیگران پیرامون تقیه / ۱۰۱

مؤمنان عليه السلام بوده که امویان بر فراز منابر خود او را لعن می‌کردند. در این صورت چنانچه آنها را منتشر می‌کرد مانند کسی بود که اندیشمند بزرگ و جاوید اسلامی شهید سید محمد باقر صدر را در پیش روی کسی بستاید که برای توهین و تحقیر آیین مبین اسلام و مسلمانان او را کشت.

بزودی آنچه را که بر تقیه صحابی زید بن ارقم (ت / ۶۸هـ) و تقیه تابعی زهری (ت / ۱۲۴هـ) دلالت دارد، ذکر خواهیم کرد که چگونه آنها از بیم ستم امویان احادیثی را که گویای منزلت علی بن ابی طالب عليه السلام در نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بوده کتمان کرده‌اند. و هرگاه کتمان حدیث پیامبر خدا که بر طبق تتمه آیه‌ای که صدر آن را ابوهریره نقل کرده موجب لعن کتمان کننده است از دیدگاه او، در حال تقیه جایز باشد، می‌توان تقیه او را در دیگر موارد شناسایی و اندازه‌گیری کرد چه در این جا مجالی نیست که بیش از این در باره تقیه این پرگوت‌ترین محدث اسلام! سخن گفته شود.

۲۳ - تقیه گروهی از صحابه از معاویه بن ابی سفیان (ت / ۶۰هـ):

نسائی (ت / ۳۰۳هـ) در سنن خود از طریق احمد بن عثمان بن حکیم اودی از سعید بن جبیر روایت کرده که گفته است: به همراه ابن عباس در عرفات بودم گفت: چرا صدای تلبیه مردم را نمی‌شنوم؟ گفتم: از معاویه می‌ترسند، ابن عباس از خیمه‌اش بیرون آمد و گفت: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ، چه آنها به سبب کینه خود با علی سنت را ترک کردند!!^۱

این حدیث صراحت دارد بر این که همه صحابه و تابعین در این موسم حج که معاویه در آن حضور داشته است در ترک تلبیه در عرفه از معاویه تقیه کرده‌اند جز ابن عباس.

۲۴ - تقیه گروه دیگری از صحابه از معاویه بن ابی سفیان:

در کتاب الغدير نگارش علامه امینی پژوهش گسترده‌ای پیرامون طرق این حدیث به عمل آمده که عبدالله بن مسعود (ت / ۳۲هـ) و ابی سعید خدری (ت / ۷۴هـ) از پیامبر

۱- سنن نسائی ۵: ۲۵۳ - کتاب المناسک - باب تلبیه در عرفه.

خدا ﷺ روایت کرده‌اند که فرموده است: «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید».

در عبارت دیگری آمده است: «... که بر منبرم خطبه می‌خواند او را بکشید».
و به عبارت دیگر روایت شده «... که بر منبرم خطبه می‌خواند گردنش را بزنید».
ابی سعید خدری گفته است: انجام ندادیم، و پیروز نشدیم.
حسن بصری (ت / ۱۱۰هـ) گفته است: انجام ندادند و پیروز نشدند.
بنا به روایت بلاذری حسن بصری گفته است: فرمان پیامبر ﷺ را ترک کردند، پس پیروز نشدند و رستگاری نیافتند.

علامه امینی منتهای بررسی و پژوهش را در باره همه طرق این حدیث به کار برده احوال راویانی را که از طرق بلاذری آن را نقل کرده‌اند پیگیری و رسیدگی، و از طریق کتب رجالی که نزد اهل سنت معتبر است وثاقت آنها را ثابت کرده است به طوری که هر پژوهشگری را نسبت به صحت صدور این حدیث از پیامبر ﷺ مطمئن و به تسلیم و می‌دارد^۱. با ثبوت صحت حدیث مذکور دلالت آن بر تقیّه کسانی از صحابه که شاهد بوده‌اند معاویه بر فراز منبر پیامبر ﷺ خطبه می‌خواند از آفتاب روشنتر است.

۲۵ - عبدالله بن عمر بن خطاب (ت / ۶۵هـ):

بخاری در جامع صحیح گفته است: ابراهیم بن موسی از هشام، از معمر، از زهری، از سالم، از ابن عمر برای ما حدیث کرد که گفت: ابن طاووس از عکرمه بن خالد، از ابن عمر به ما خبر داد که گفته است: بر حفصه وارد شدم در حالی که از گیسوانش آب می‌چکید، به او گفتم: کار مردم به گونه‌ای د رآمده است که می‌بینی، آیا در این امر برای من چیزی قرار داده نشده است؟ پاسخ داد: ملحق شو، چه مردم انتظار تو را می‌کشند و بیم دارم در کناره‌گیری تو از آنها تفرقه پدید آید، و حفصه او را رها نکرد تا آنگاه که عبدالله روانه شد.

هنگامی که مردم پراکنده شدند معاویه به سخنرانی پرداخت و گفت: هر کس بخواهد در این امر سخن گوید باید ما را به کسی که شایسته آن است آگاه کند، و من از او

۱- الغدير / علامه امینی ۱۰: ۱۴۲ - ۱۴۷.

و پدرش به این امر سزاوارترم. حبیب بن مسلمه گفته است: من به عبدالله گفتم چرا پاسخ او را ندادی، عبدالله گفت: من حَبَوَه^۱ خود را بخشیده‌ام، لیکن بر آن شدم که به او بگویم: سزاوارتر به این امر کسی است که به خاطر اسلام با تو و پدرت جنگید اما بیم داشتم کلمه‌ای بگویم که موجب پراکندگی جمع و ریختن خون شود و از من به چیزی غیر از این حمل گردد لذا به یاد آوردم آنچه را که خداوند در بهشت آماده ساخته است. حبیب بن مسلمه به او گفت: محفوظ و مصون ماندی^۲.

با مراجعه به شرح‌های صحیح بخاری می‌بینیم مقصود عبدالله بن عمر از گفتن: «کار مردم به گونه‌ای درآمده است که می‌بینی» وقایعی است که میان علی ع و معاویه در پی جنگ صفین و اجتماع مردم بر حکمیت میان آنها اتفاق افتاد لذا عبدالله بن عمر با خواهرش حفصه به مشورت پرداخته که رو به سوی مردم آورد یا از آنها اعراض کند و خواهرش پیوستن به مردم را به او سفارش کرده از بیم آن که مبادا بر اثر غیبت او اختلافی پدید آید که منجر به ادامه فتنه گردد.

معنای این سخن او: «حفصه او را رها نکرد تا آنگاه که عبدالله روانه شد، و نیز هنگامی که مردم پراکنده شدند معاویه به سخنرانی پرداخت» آن است که حفصه او را رها نکرد تا قرار تحکیم میان ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص انجام شد و همان گونه که داستان آن معروف است در این حکمیت ابو موسی از عمرو بن عاص فریب خورد و علی ع را از خلافت خلع و رفیق خود معاویه را به حکومت منصوب کرد، هنگامی که حکمیت بدین صورت پایان یافت معاویه خطبه‌ای ایراد کرد و در آن گفت: هرکس بخواهد در این امر سخن گوید ما را به کسی که شایستگی آن را دارد آگاه کند و این از سوی او کنایه‌ای به عبدالله بن عمر و عمر بود» این سخن او: «من از او و پدرش به آن سزاوارترم» یعنی: من به کار خلافت از ابن عمر و عمر بن خطاب سزاوارترم! و مقصود ابن عمر در این که گفت: «کسی که با تو و پدرت... جنگید»، علی بن ابی طالب ع است زیرا آن حضرت در جنگ احد و خندق با معاویه و پدرش جنگید و آنها در آن هنگام کافر

۱- حَبَوَه: جامه‌ای است که بر پشت می‌اندازند و دو طرف آن را به هم متصل کرده و به دو ساق پا می‌بندند.

عمدةالقاری نوشته العینی ۱۷: ۱۸۵.

۲- صحیح بخاری ۵: ۱۴۰- کتاب بدء الخلق - باب غزوة الخندق.

بودند.^۱

علاوه بر این، گفتار ابن عمر: «حَبَّوْهُ خُود رَا بَخْشِیدَه‌ام و بر آن شدم که بگویم...» دلیل آن نیست که تنها ابن عمر تقیّه کرده بلکه گواه آن است که صحابه دیگری که به هنگام ایراد خطبه از سوی معاویه حضور داشته نیز تقیّه کرده‌اند، زیرا پذیرفتنی نیست که معاویه تنها برای ابن عمر ایراد خطبه کرده باشد. همچنان که تأیید صحابی معروف حبیب بن مسلمة بن مالک فهری (ت / ۴۲هـ) نسبت به عبدالله بن عمر نیز نمایانگر تقیّه فهری و دیگر کسانی است که با آنها در این موقع حضور داشته‌اند.

از سرگذشت صحابی، ابن عمر روشن می‌شود که وی در برابر امویان و حکام آنها سخت تقیّه می‌کرده است. به عنوان نمونه، (ت / ۲۶۱هـ) به بیعت ابن عمر با یزید اشاره و قیام عبدالله بن مطیع علیه یزید را در هنگام وقوع حادثه مشهور حرّه^۲ تقبیح می‌کند، حادثه‌ای که در آن مؤمنان بسیاری اعم از مهاجر و انصار با شمشیر سپاه مردم شام کشته شدند، این سپاه مدینه الرسول ﷺ را ویران کردند و تبهکاریهای بسیاری در آن مرتکب شدند، چه سه شبانه روز مدینه منوره را برای لشکریان شام مباح کردند و وقایعی که در این مدت در آن اتفاق افتاد بر همه پژوهشگران روشن است.

این موضعگیری ابن عمر جز این که بر اساس تقیّه‌ای نابجا حمل شود نمی‌تواند هیچ تفسیر صحیح دیگری داشته باشد؛ چه پیش از این گفته شد که او از بیعت با امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب ایمنی نداشته و از یزید که خون از شمشیرش می‌چکید بیمناک نبود و از روی تقیّه با او بیعت نمی‌کرد، عاقلانه نبود. و هیچ مسلمانی آن را نمی‌پذیرد. که تصور شود از نظر ابن عمر، یزید بن معاویه از علی بن ابی‌طالب به خلافت حقدارتر و سزاوارتر بوده است.

دیگر از موارد تقیّه او این است که وی در پشت سر ستمگران نماز می‌خوانده و به آنها اقتدا می‌کرده است. بیهقی (ت / ۴۵۸هـ) از طریق سعید بن عبدالعزیز عمّ عمیر بن هانی نقل کرده که گفته است: عبدالملک بن مروان مرا با نامه‌هایی به سوی حجاج

۱- شروح صحیح بخاری مانند عمدة القاری نگارش العینی ۱۸۵: ۱۷ - ۱۸۶؛ فتح الباری تألیف ابن حجر عسقلانی ۲۲۳: ۷؛ ارشاد الساری نوشته قسطلانی ۳۲۴: ۶ - ۳۲۵.

۲- صحیح مسلم ۱۴۷۸/ ۱۸۵۱ - کتاب الأماره، باب ۱۳.

فرستاد. من در حالی بر او وارد شدم که چهل منجنیق برای ویران کردن خانه خدا نصب کرده بود!! و ابن عمر را دیدم که چون وقت نماز فرا می‌رسید با حجّاج نماز می‌خواند، و چون ابن زبیر حضور می‌یافت نیز با او نماز می‌گذاشت، گفتم: ای اباعبدالرحمان! آیا تو با اینها نماز می‌گزاری در حالی که اعمال آنها چنین است، پاسخ داد: ای برادر شامی، من آنها را نمی‌ستایم و با اطاعت از مخلوقی خالق را معصیت نمی‌کنم.^۱

ابن سعد (ت / ۲۳۰هـ) در طبقات خود گفته است: «هیچ حاکمی نمی‌آمد جز این که ابن عمر در پشت سرش نماز می‌خواند و زکات مالش را به او می‌داد».^۲

ابن ابی شیبّه (ت / ۲۳۵هـ) از طریق قیس بن یونس، از عمیر بن هانی روایت کرده که گفته است: «ابن عمر را دیدم در حالی که حجّاج ابن زبیر را محاصره کرده بود و منزل عبدالله میان منازل این دو بود، او گاهی در نماز آن و زمانی در نماز این حاضر می‌شد».^۳ در شرح العقیده الطحاویّه آمده است: «در صحیح بخاری است که عبدالله بن عمر در پشت سر حجّاج بن یوسف ثقفی نماز می‌خواند».^۴

بنابراین، همان گونه که نماز گزاردن ابن عمر در پشت سر اینان قابل انکار نیست همچنین غیر ممکن است که این عمل او بدون تقیّه صورت گرفته باشد. فقیه حنبلی ابن قدامه (ت / ۶۲۰هـ) گفته است: نماز در پشت سر بدعتگذار و فاسق در غیر نماز جمعه وعید که هر دو در یک محل نماز می‌خوانند جایز نیست، و اگر شخص از ترک نماز در پشت سر او بیم داشته باشد از باب تقیّه به او اقتدا و سپس نماز را اعاده کند. وی در استدلال بر صحّت قول خود خبر صحیحی را از پیامبر خدا ﷺ به روایت از جابر بن عبدالله انصاری (ت / ۷۸هـ) نقل کرده که گفته است: از پیامبر ﷺ شنیدم که بر فراز منبرش می‌فرمود: «نباید مرد به زن، شهرنشین به بادیه نشین و مؤمن به فاجر اقتدا کند مگر آن که او را به زور مجبور کنند یا از تازیانه و شمشیر او بترسد».^۵

۱- السنن الکبری / بیهقی ۱۲۲:۳.

۲- الطبقات الکبری / ابن سعد ۴: ۱۹۴.

۳- المصنّف / ابن ابی شیبّه ۲: ۳۷۸.

۴- شرح العقیده الطحاویّه / قاضی دمشقی ۲: ۵۳۰.

۵- المعنی / ابن قدامه ۲: ۱۸۶، ۱۹۲؛ سنن ابن ماجه ۱: ۳۴۳ (به نقل از بحث التّقیّه فی آراء علماء المسلمین نوشته شیخ عباسعلی براتی منتشر شده در مجله رساله الثقلین ص ۸۲ شماره ۸ سال دوم ۱۴۱۴ صادر شده

از تقیّه‌های دیگر او این است که هیشمی (ت / ۸۰۷هـ) از مجاهد بن جبر، از ابن عمر نقل کرده که گفته است: شنیدم حجاج خطبه می‌خواند و در گفتار خود سخنی گفت که من آن را زشت دانستم. خواستم به او بگویم آن را اصلاح کند گفتار پیامبر خدا ﷺ به یادم آمد که فرمود: «مؤمن نباید خود را خوار کند، و من عرض کردم: ای پیامبر خدا! چگونه مؤمن، خود را خوار می‌کند، فرمود: «خود را در معرض بلایی قرار دهد که تاب آن را ندارد»^۱.

می‌گویم: لازم است تقیّه صحابی ابن عمر از معاویه و یزید و حکام آنها به همین گونه تفهیم و توجیه گردد، نه آن که اتکا شود به آنچه او از پیامبر خدا ﷺ روایت کرده که فرموده است: «کسی که از طاعت خلع ید کند در روز قیامت خدا را در حالی که هیچ دلیل و عذری ندارد دیدار خواهد کرد»^۲ زیرا این حدیث منظور استدلال کننده را ثابت نمی‌کند، و اگر ما آن را حمل بر صحت کنیم، تنها نشان دهنده این است که بیعت با ستمگران از روی تقیّه جایز است نه از روی اختیار، زیرا مراد از طاعت منحصرأ فرمانبرداری از کسی است که خداوند و پیامبرش ﷺ امر به اطاعت از او کرده‌اند و مقصود از آن فرمانبرداری از یزید و بیعت با او نیست حتی اگر خلع ید مذکور در حدیث پس از بیعتی صورت گیرد که با اکراه و اجبار اخذ شده باشد چنان که مشهور است یزید بن معاویه به هنگام وقوع کشتار حرّه از مردم به اجبار بیعت گرفت و خلع از این بیعت هیچ‌گونه اثری ندارد و سوگندشکنی نیست، چه بیعت از روی تقیّه بر اثر اکراه و اجبار واقع شده و بر انسان مجبور سوگندی نیست.

همچنان که مردم مدینه علیه ستم و طغیان ابی جعفر منصور عباسی (ت / ۱۵۸هـ) قیام کردند و با این که پیش از آن با او بیعت کرده بودند دست از طاعت او برداشتند و به همراه محمد، معروف به نفس زکیّه (ت / ۱۴۵هـ) بر او خروج کردند و بزرگان تابعین در میان آنها بودند، و این پس از آن بود که مالک بن انس (ت / ۱۷۹هـ) فتوا داد که بیعت آنها با منصور بر حسب تقیّه و به اکراه و اجبار بوده و بر مجبور سوگندی نیست.^۳ و از قاطبه

از مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام در قم مقدّسه).

۱- کشف الاستار از زوائد مسند البرّاز علی الکتاب السنّه / نورالدین هیشمی ۴: ۳۳۲۳/۱۱۲.

۲- صحیح مسلم ۶: ۲۰-۲۲، باب الأمر بلزوم الجماعة.

۳- تاریخ طبری ۴: ۴۲۷ در حوادث سال ۱۴۵هـ.

فقیهان مسلمانان هیچ کدام از آنها چه در گذشته و چه در امروز نگفته است که مردم مدینه با خلع منصور و بیعت با نفس زکیه در روز قیامت خدا را دیدار خواهند کرد در حالی که عذر و بهانه‌ای ندارند.

و از این جا دانسته می‌شود که آنچه را ابن عمر از پیامبر خدا ﷺ روایت کرده، شرعاً و عقلاً جز بر معنایی که پیش از این ذکر شد نمی‌توان حمل کرد و این بر فرض قبول صحت آن است، و گر نه این حدیث متضمن اتهامی بزرگ بر صالحان و نیکان این امت است همانهایی که از طاعت ستمگران سرباز زدند و از جان خویش در برابر رضای خداوند دست کشیدند.

۲۶- زیدبن ارقم (ت/ ۶۸هـ) :

امام احمد بن حنبل (ت/ ۲۴۰هـ) در مسند خود از طریق ابن نمیر از عطیه عوفی روایت کرده که گفته است: به زیدبن ارقم گفتم: من دامادی دارم که از تو حدیثی در باره علی علیه السلام در روز غدیر خم نقل کرده که دوست دارم آن را از تو بشنوم. پاسخ داد: شما ای مردم عراق، در میان شماست آنچه در میان شماست. به او گفتم: از من بر تو باکی نیست، گفت: آری، در جحفه بودیم، در نیمروز پیامبر خدا ﷺ در حالی که بازوی علی علیه السلام را گرفته بود به سوی ما آمد و فرمود: ای مردم آیا نمی‌دانید که من به مؤمنان اولی از خودشان هستم، گفتند: چرا، فرمود: هرکس را من مولای اویم علی مولای اوست. گفت: به زید گفتم: آیا پیامبر خدا ﷺ فرمود: پروردگارا دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن بدارد، پاسخ داد: من آنچه را شنیده‌ام به تو خبر می‌دهم^۱.

شک نیست که زید عبارت: **اَللّٰهُمَّ وَاِلٰى مَنْ وَاَلَاهُ وَاَعَادِ** من عاده را به خاطر تقیه از عطیه عوفی کتمان کرده است زیرا اقرار به این عبارت به معنای رسوا کردن دشمنان امام علی علیه السلام است که دشمنان خدا هستند و چقدر در روزگار زیدبن ارقم که عمرش تا دوران حکومت مروان بن حکم امتداد یافت شمار آنان زیاد بوده است. آنچه بر تقیه او از عطیه عوفی دلالت دارد این است که به او می‌گوید: شما جماعت اهل عراق در میان شماست

آنچه در میان شماست، و این اشاره به فتنه‌های بسیاری است که در آن زمان در سرزمین عراق موج می‌زد، چنان که پاسخ عطیه به او که گفته است: از من بر تو باکی نیست، نیز دلیل دیگری است براین که عطیه درک کرد که زید از او بیم دارد، و آنچه این معنا را تأکید می‌کند آن است که آنچه را زید از عطیه کتمان کرده بود، آن را عیناً روایت کرد. چنان که در بسیاری از طرق صحیح که به او منتهی می‌شود آمده و علامه امینی در کتاب الغدير آنها را بررسی و تحقیق کرده است. مطابق آنچه در کتاب مذکور آمده، کسانی که این حدیث را به طور کامل از زید بن ارقم روایت کرده‌اند عبارتند از: احمد بن حنبل در مسند خود، نسائی در خصائص، دولابی در الکنی و الأسماء، میبدی در شرح دیوان امام علی علیه السلام ذهبی در تلخیص المستدرک و در میزان الاعتدال، ابن صباغ در الفصول، ابن طلحه شافعی در مطالب السؤل، هیثمی در مجمع الزوائد از طریق احمد، طبرانی، بزاز و خوارزمی حنفی در المناقب، ابن عبدالبر در استیعاب، کنجی شافعی در کفایة الطالب، سیوطی در مجمع الجوامع و تاریخ الخلفاء و الجامع الصغیر، ابن حجر در تهذیب التهذیب، تبریزی در مشکاة المصابیح و دهها تن جز اینها^۱ از این رو، علامه امینی در توضیح این مطلب گفته است: «زید از داماد عراقی خود تقیّه کرده زیرا می‌دانسته که در آن زمان چه نفاقها و اختلافهایی میان عراقیها وجود دارد و به همین سبب از افشای راز خویش خودداری و حدیث را به طور ناقص نقل کرده تا از پیامدهای آن در امان بماند»^۲.

۲۷- عبدالله بن عباس (ت/ ۶۸هـ)

از ابن عباس در تفسیر قول خداوند: **إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً** آمده که گفته است: «مادام که خون مسلمانی ریخته نگردد، و مال او حلال شمرده نشود». و نیز از او روایت شده است که: «تقیّه به زبان است، و کسی که به گفتن چیزی وادار شود که متضمّن گناه است واز بیم جان آن را بر زبان آورد، درحالی که دلش بر ایمان استوار باشد گناهی بر او نیست، و تقیّه تنها به زبان است»^۳.

۱- الغدير ۱: ۳۰-۳۷. در شرح کسانی که این حدیث را به طور کامل از زید بن ارقم روایت کرده‌اند.

۲- الغدير ۱: ۳۸۰.

۳- جامع البيان / طبری ۶: ۳۱۳ و پس از آن.

ابوحیان اندلسی (ت / ۷۵۴هـ) از ابن عباس روایت کرده او درباره تقیه گفته است: «آن مدارای در ظاهر است، یعنی مؤمن با کفران و در میان آنان بسر برد، و به زبانش از آنها تقیه کند، در حالی که در دلش هیچ محبتی نسبت به آنان نداشته باشد»^۱.
و نیز گفته است: «اما کسی که مجبور شود سخنی بر زبان جاری کند که به سبب ایمان دلش با آن مخالف باشد گناهی بر او نیست، چه خداوند بندگان را به آنچه دلهايشان باور دارد باز خواست می‌کند»^۲.

و از تقیه ابن عباس چیزی است که طحاوی حنفی (ت / ۳۲۱هـ) ذکر کرده که در زیر عیناً نقل می‌شود: او گفته است: «محمد بن عبدالله بن میمون بغدادی برای ما حدیث کرد از ولید بن مسلم از اوزاعی از عطاء که گفت: مردی به ابن عباس گفت: آیا می‌دانی معاویه نماز وتر را یک رکعت می‌گزارد؟ - و او می‌خواست از معاویه عیبجویی کند - ابن عباس پاسخ داد: معاویه درست انجام داده است». سپس طحاوی بیان می‌کند که آنچه از ابن عباس روایت شده دلالت بر این دارد که وی صحت نماز معاویه را انکار کرده است. و سپس می‌گوید: ابا غسان مالک بن یحیی همدانی از عبدالوهاب از عطاء برای ما روایت کرد که عمران بن حدیر از عکرمه به ما خبر داد که گفت: من به همراه ابن عباس نزد معاویه بودم و تا پاره‌ای از شب با هم سخن می‌گفتم، در این هنگام معاویه برخاست و یک رکعت نماز گزارد، ابن عباس به من گفت: گمان می‌کنی این الاغ آن را از کجا گرفته است؟

او نظیر همین داستان را نیز از طریق ابی بکره نقل کرده و سپس گفته است: شاید سخن ابن عباس که گفته است: «معاویه درست انجام داده است» مبنی بر تقیه باشد، یعنی او کار دیگری را درست انجام داده چه ابن عباس در زمان معاویه بسر می‌برده است. اما برای او - از نظر ما - جایز نیست عمل پیامبر خدا ﷺ را که به درستی می‌داند از سوی آن حضرت واقع شده است نادیده بگیرد^۳. سپس از ابن عباس نقل کرده است که

۱- تفسیر البحرالمحیط / ابو حیان اندلسی ۲: ۴۲۳.

۲- جامع البیان / طبری ۱۴: ۱۲۲؛ درالمنثور سیوطی ۱: ۱۷۶ به نقل از ابن جریر طبری، ابن حاتم از طریق عوفی از ابن عباس ابن حجر در فتح الباری ۱۲: ۲۶۳ نیز از ابن جریر.

۳- شرح معانی الآثار / ابو جعفر طحاوی ۱: ۳۸۹ - باب الوتر.

نماز وتر سه رکعت است.^۱

می‌گوییم: از این تأویل بهتر آن است که در جمله: أَصَابَ مَعَاوِيَةَ (معاویه درست انجام داده است) خطاً در تقدیر گرفته شود نه حَقُّ تا جمله به این صورت درآید: أَصَابَ مَعَاوِيَةَ الْخَطَأَ، یعنی: معاویه خطا کرده است.

۲۸ - ابوسعید خُدَری (ت / ۷۴هـ):

استاد علی حسین از پاکستان در بحث خود از تَقِيَّه^۲ ذکر کرده که صحابی، ابی سعید خدَری از حُکام اموی در باره این که خطبه را در نماز عید فطر و اضحی مقدم می‌داشتند تَقِيَّه می‌کرده است. و در این مورد اشاره کرده است به صحیح بخاری - کتاب العیدین - باب الخروج الى الصلاة من غير منبر، صحيح مسلم - كتاب الصلاة، عمدة القاری حدیث شماره ۹، سنن ابن داود - كتاب الصلاة - باب الخطبة يوم العيد، حدیث شماره ۱۱۴۰، سنن ترمذی - كتاب الفتن ۳۱، باب ۲۶ و سنن ابن ماجه - كتاب الفتن / ۳۶، باب / ۲۰.

۲۹ - تَقِيَّه گروهی از صحابه از جمله جابر بن عبدالله انصاری (ت / ۷۸هـ)

يعقوبی (ت / ۲۸۴هـ) ضمن سخنان خود درباره خلافت امام علی عليه السلام گفتاری دارد که عیناً در زیر نقل می‌شود:

معاویه بُسَر بن أُرطاة را که گفته‌اند: او ابن أُرطاة عامری از بنی عامر بن لؤی بوده با سه هزار مرد جنگی روانه کرد و به او گفت: روان شو تا آنگاه که از مدینه بگذری، پس مردمش را از آن جا آواره کن، و بر هر کسی عبور کنی او را بترسان، و اموال هر کسی را که دریافتی او را مالی است و از کسانی است که سر بر طاعت ما ننهادند تاراج کن و مردم مدینه را به این گمان‌اند از که قصد کشتن آنها را داری و در نزد تو برای آنها رهایی و

۱- شاید منظور او مجموع دو رکعت شفع و یک رکعت وتر باشد. - م.

۲- بحث استاد علی حسین از پاکستان به عنوان: «تَقِيَّه در نزد اهل سنت از جنبه نظری و تطبیقی» که در مجله: الثقافة/الاسلامیة شماره ۵۱-۱۴۱۴/۵۲ از سوی راینی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دمشق چاپ و منتشر شده است.

عذری نیست و همچنان روانه شو تا وارد مکه شوی. در آن جا متعرض کسی مباش، و مردم میان مکه و مدینه را بترسان و آنها را متفرق و پراکنده ساز، سپس به راه خود ادامه ده تا وارد صنعاء شوی. در این شهر ما شیعیانی داریم و نامه‌هایی از آنها به ما رسیده است.

بُسر حرکت خود را آغاز کرد و در راه به هیچ قبیله‌ای از قبایل عرب نمی‌گذشت جز این که دستورهای معاویه را درباره آنها اجرا می‌کرد تا آنگاه که به مدینه درآمد، حاکم مدینه ابویوب انصاری بود، وی از شهر دور شد و بُسر وارد آن گردید و بر بالای منبر رفت و گفت:

ای مردم مدینه! برای شما مثل بدی است: «قَرِیَّةٌ كَانَتْ أَمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ»^۱. آگاه باشید خداوند این مثل را درباره شما تحقق بخشیده و شما را اهل آن قرار داده است، رویه‌ایتان زشت باد، سپس پیوسته آنان را دشنام داد تا از منبر فرود آمد.

راوی گفته است: جابر بن عبدالله انصاری نزد امّ سلمه همسر پیامبر خدا ﷺ رفت و گفت: من می‌ترسم کشته شوم، آیا این بیعت گمراهی است؟ امّ سلمه گفت: در این صورت بیعت کن، چه تقیه اصحاب کهف را وادار کرد که صلیب بپوشند و در اعیاد قومشان حضور یابند.

بُسر خانه‌های بسیاری را در مدینه ویران کرد سپس به سوی مکه رهسپار شد و پس از آن وارد یمن گردید^۲. به همین‌گونه بسرین ارطاة جنایات فراوانی را مرتکب شد که تاریخ نگار مذکور آنها را شرح داده است.

در روایت ابن ابی الحدید معتزلی حنفی (ت / ۶۵۶هـ) تقیه همه انصار و مهاجرین از بسر بیشتر آشکار است، او گفته است: ... بُسر به مدینه درآمد و برای مردم سخنرانی کرد، آنان را مورد ناسزاگویی و تهدید قرار داد و به آنها گفت: رویه‌ایتان مسخ باد، خداوند می‌گوید: وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرِیَّةً كَانَتْ أَمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا، خداوند این مثل را

۱- نحل / ۱۱۲: خداوند مثلی زده است: شهری را که امن و آرام بود، و پیوسته روزیش از هر مکانی فراوان می‌رسید چون نعمتهای خدا را کفران کردند به سبب اعمالی که انجام می‌دادند جامه گرسنگی و ترس را بر آنها پوشانید.

۲- تاریخ یعقوبی ۲: ۱۹۷-۱۹۹.

درباره شما جاری کرده و شما را مصداق آن قرار داده است - تا آن جا که می‌گوید - انصار را دشنام داد و گفت: ای گروه یهودی و برده زادگان، ای بنی زریق، بنی نجّار، بنی سلمه و بنی عبدالاشهل! آگاه باشید من شما را چنان خواهم کوبید که دلهای مؤمنان بدان تشقّی یابد... سپس مردم را به بیعت معاویه فرا خواند و مردم با او بیعت کردند... وی از حال جابر بن عبدالله پرسید و گفت: چرا جابر را نمی‌بینم، ای بنی سلمه! شما نزد من امان ندارید مگر آن که جابر را نزد من بیاورید، جابر به امّ سلمه پناه برد، امّ سلمه به بُسر بن اوطاة پیغام فرستاد که به جابر امان دهید، وی پاسخ داد: به او امان نخواهم داد تا آنگاه که بیعت کند، امّ سلمه به جابر گفت: برو بیعت کن، و به فرزندش عمر گفت: تو نیز برو بیعت کن، هر دو رفتند و با بُسر بیعت کردند^۱.

سپس از وهب بن کیان روایت کرده که چگونه جابر خود را از بُسر پنهان داشت و چگونه نزد او بازگشت و بیعت کرد. و در آن آمده است که جابر گفت: «چون شب شد بر امّ سلمه وارد شدم و او را از خبرها آگاه کردم، او گفت: ای فرزند! برو بیعت کن و خون خود و قومت را پاس بدار، من به برادر زاده‌ام دستور داده‌ام برود بیعت کند با آن که می‌دانم این بیعت گمراهی است»^۲.

بدین‌گونه جابر تشخیص داد که در اطاعت از این ستمگر که او را مجبور به تقیّه کرده است گناهی نیست. سرخسی حنفی (ت ۹۲/هـ) گفته است: از جابر نقل شده که گفته است: «گناهی بر من نیست هرگاه ستمگر مرا به تقیّه وادار سازد»^۳.

۳۰- شریح قاضی (ت/ ۷۸هـ):

هنگامی که هانی بن عروه که خداوند از او خشنود باد بر عبیدالله بن زیاد حکمران کوفه در سال ۶۰هـ وارد شد، ابن زیاد مسلم بن عقیل بن ابی طالب را که در خانه او بسر می‌برد از وی مطالبه کرد، لیکن هانی سر باز زد و کار بدان جا رسید که ابن زیاد با عمود

۱- شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید ۲: ۹ - ۱۰.

۲- شرح نهج البلاغه ۲: ۱۰، و در هامش آن آمده است: در تاریخ طبری است: که جابر به امّ سلمه گفت: رأی تو چیست؟ می‌ترسم کشته شوم، و این بیعت گمراهی است، پاسخ داد: نظر من آن است که بیعت کنی، من به پسر عمر بن ابی سلمه و دامادم عبدالله بن زمعه دستور داده‌ام بیعت کنند.

۳- المبسوط / سرخسی ۲۴: ۴۷.

آهنین صورت هانی را خرد کرد و او را به زندان سپرد. لوط بن یحیی مورّخ گفته است: به عمرو بن حجاج خبر رسید که هانی کشته شده است و وی با افراد قبیله مذحج رو به کاخ حکومتی آورد و آن را محاصره کرد و جمعیت بزرگی را به همراه خود داشت. وی فریاد برآورد من عمرو بن حجاج هستم و اینها هم سواران و بزرگان قبیله مذحج اند اینان از اطاعت سرباز نزده و از جماعت جدا نشده اند لیکن به آنها خبر رسیده که رئیس آنها کشته می شود و این برای آنها مصیبتی بزرگ است.

به عبیدالله گفته شد: این قبیله مذحج است که بر در کاخ گرد آمده اند، عبیدالله به شریح قاضی گفت: برهانی وارد شو و به او نگر سپس آن جا را ترک و به اینها اعلام کن که او زنده است و کشته نمی شود و تو او را دیده ای، شریح بر او وارد شد و به او نگریست. شریح برای اسماعیل بن طلحه از تقیه خود در این روز نقل کرده و گفته است: «برهانی وارد شدم، هنگامی که مرا دید گفت ای خدا! ای مسلمانان به فریادم برسید، آیا عشیره من نابود شده است؟ دینداران کجایند؟ مردم این شهر کجا هستند؟ آنها کنار رفته و مرا به دشمن خود و فرزند دشمن خود وا گذاشته اند!! و این سخنان را در حالی می گفت که خون بر محاسن او جاری بود، در این هنگام آواز تکان و حرکتی در کاخ به گوش رسید. من از آن جا بیرون آمدم و هانی به دنبال آمد و گفت: ای شریح! من گمان می کنم این آواز افراد قبیله مذحج و یاران مسلمان من است؛ اگر ده نفر از آنها بر من وارد شود مرا رهایی خواهند داد.

شریح گفت: من به سوی مردمی که بر در کاخ گرد آمده بودند رفتم و حمید بن بکر احمری به فرمان ابن زیاد مرا همراهی می کرد، وی از شرطه ها یا نگهبانانی بود که پیوسته بالای سر ابن زیاد پاس می داد، و به خدا سوگند اگر او به همراهم نبود آنچه را هانی به من دستور داد به یارانش ابلاغ می کردم. چون بر آن مردم وارد شدم به آنها گفتم هنگامی که خبر اجتماع و گفتار شما در باره بزرگتان به امیر رسید مرا مأمور کرد که بر هانی وارد شوم، از این رو نزد او رفتم و او را دیدار کردم، سپس به من دستور داد که با شما ملاقات کنم و شما را آگاه سازم که او زنده است و آن که خبر کشته شدن او را به شما داده دروغ گفته است.^۱

۱- مقتل الحسین علیه السلام / لوط بن یحیی: ۳۹ - ۴۰.

۳۱- تَقِيَّه انس بن مالک :

قاضی دمشقی (ت / ۷۷۲هـ) گفته که در صحیح بخاری آمده است: عبدالله بن عمر همواره در پشت سر حجاج بن یوسف ثقفی نماز می‌گذاشت و انس بن مالک نیز به همین گونه بود در حالی که حجاج فاسقی ستمگر بود.^۱ در آن جا که از تَقِيَّه عبدالله بن عمر سخن گفته‌ایم قول پیامبر ﷺ را نقل کرده‌ایم که فرمود است: «هیچ مؤمنی نباید بر فاجر اقتدا کند مگر آن که مقهور قدرت او شود و یا از تازیانه و یا از شمشیر او بترسد».

می‌گوییم: مشهور است امویان در نماز خود بسم‌الله را در قرائت سوره فاتحه به سبب آنچه از برخی صحابه روایت شده است حذف می‌کردند، و از جمله این صحابه انس بن مالک است که گفته است او در پشت سر پیامبر خدا ﷺ و ابابکر و عمر و عثمان نماز گزارده و از هیچ کدام بسم‌الله را در نماز خود نشنیده است در حالی که فخر رازی شافعی همه ادله‌ای را که فقیهان طرفدار این رأی اقامه کرده‌اند باطل دانسته و احتمال داده است روایت انس بر سیل تَقِيَّه از او صادر شده باشد، چه او پیوسته از امویان بیمناک بود بویژه که او بیش از پنجاه سال ستمهای امویان را درک و تحمل کرد، و آنچه مؤید این نظریه است آن است که او در نماز به آنها اقتدا می‌کرد، و چگونه ممکن است مأموم در قرائت با امام مخالفت کند؟

فخر رازی شافعی در کتاب: *المسائل الفقهية المستنبطة من الفاتحة* در پاسخ خبر انس بن مالک مبنی بر این که بسم‌الله از سوره فاتحه نیست چنین گفته است: «پاسخ خبر انس بر اساس دلایل زیر است:

۱- شیخ ابو حامد اسفراینی گفته است: در این مورد شش روایت از انس نقل شده است، اما حنفیها سه خبر از او روایت کرده‌اند:

۱- انس گفته است: در پشت سر پیامبر خدا ﷺ و در پشت سر ابی بکر و عمر و عثمان نماز گزاردم و آنان نماز را با خواندن *الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ* آغاز می‌کردند.

۲- گفته است: آنها بسم‌الله الرحمن الرحیم را ذکر نمی‌کردند.

۱- شرح العقيدة الطحاوية / قاضی دمشقی ۵۳۰:۲.

۳- گفته است: از هیچ یک از آنان نشنیدم که بسم الله الرحمن الرحيم گفته باشند.
این روایات سه گانه قول حنفیها را تأیید می کند، لیکن سه روایت دیگر ناقض گفتار آنهاست که عبارتند از:

۱- چنان که ذکر کرده ایم انس روایت کرده است که وقتی معاویه گفتن بسم الله الرحمن الرحيم را در نماز ترک کرد مهاجرین و انصار او را سرزنش کردند، در حالی که پیشتر بیان کردیم که این امر دلالت دارد بر این که با صدای بلند خواندن این کلمات امری معمول و متواتری میان آنها بوده است.

۲- ابو قلابه از انس روایت کرده است که پیامبر خدا ﷺ و ابوبکر و عمر بسم الله الرحمن الرحيم را با صدای بلند می خواندند.

۳- از انس در باره این که بسم الله الرحمن الرحيم در نماز به جهر خوانده شود یا به اخفات پرسیدند، او پاسخ داد: این مسأله را نمی دانم!

بنابراین ثابت شد که روایت انس در این مسأله دچار ضعف واضطراب بسیار است و به همین سبب به صورت روایتی مورد تعارض و ایراد و اشکال باقی مانده است و واجب است در این مسأله به دیگر دلایل رجوع کرد. و نیز در این روایت تهمت دیگری نهفته است و آن این که علی علیه السلام در جهر به بسم الله مبالغه می فرمود و هنگامی که حکومت به دست بنی امیه رسید چون در محو آثار علی علیه السلام سعی و کوشش فراوان داشتند در جلوگیری از جهر به بسم الله سخت اصرار ورزیدند، و شاید انس از آنها بیم داشته و به همین سبب گفتار او در این مسأله دستخوش ناهماهنگی شده است، در این صورت، ما شک نداریم که هرگاه میان قول انس و ابن المغفل و قول علی بن ابی طالب علیه السلام که در تمام طول عمر خود بدان رویه باقی ماند تعارض روی دهد، تمسک به قول علی علیه السلام اولی و سزاوارتر می باشد و پاسخ قاطع این مسأله همین است^۱. دلیل نخست فخر رازی در این مسأله که عیناً نقل شد به پایان رسید.

می گویم: این که فخر رازی احتمال داده که انس صحابی در موافقت خود با امویان در مورد ترک بسم الله در نماز از آنان تقیه کرده حقیقتی روشن است و نه یک احتمال صرف و دلیل آن هم این است که وقتی از او در این باره پرسش شد، پاسخ داد: «این

۱- تفسیر کبیر / فخر رازی ۲۰۶:۱ - فی المسائل الفقہیہ المستنبطۃ من الفاتحۃ.

مسأله را نمی‌دانم» و این جواب نیز تَقِيَّه دیگری در برابر این پرسش کننده است، زیرا اگر او ترسی از وی به دل نداشت چگونه ممکن بود جهر و اخفات بسم‌الله در نماز نداند در حالی که وی در زمان پیامبر ﷺ و در روزگار خلفای راشدین زندگی کرده و نیز همراه با پیامبر ﷺ و در خدمت او بوده است.

با این وجود، شگفتی ندارد اگر به تو بگویم همین فخر رازی کتاب المحصل خود را با سخن سلیمان بن جریر زیدی به پایان برده که خلاصه‌اش این است: «مفهوم تَقِيَّه را در اسلام ائمه رافضه وضع کرده‌اند»^۱!! بی آن که این سخن را مورد نقد و ارزشیابی قرار دهد.

۱- محصل افکار المتقدمین والمتأخرین من العلماء والحکماء والمتکلمین / رازی: ۳۶۵؛ الملل والنحل شهرستانی ۱: ۱۵۹-۱۶۰.

دیدگاه تابعان پیرامون تقیه

تابع از نظر لغت به معنای دنباله رو و پیرو است، و در تعریف معنای اصطلاحی آن اختلاف بسیاری است، برخی مصاحبت صحابی را شرط آن دانسته‌اند، و بعضی مشروط به آن نکرده دیدار صحابی را برای تابع کافی شمرده‌اند، دسته‌ای طول ملازمت صحابی، و گروهی صحت سماع از او، و جمعی صحت تمیز را شرط دانسته، و بعضی تابع را مقید به احسان کرده‌اند.

در این جا مقصود این است که چون روزگار تابعین برحسب آنچه گفته شده با مرگ آخرین آنها به نام خلف بن خلیفه در سال ۱۸۰ یا به قولی ۱۸۱ هجری به پایان رسیده است لذا ما دیدگاه رجال این دوران را نسبت به تقیه از سال پنجاه آغاز و تا سال ۱۷۹ هجری پیگیری خواهیم کرد. در میان این رجال کسانی هستند که اصلاً صحابی را ندیده لیکن زمان آنها را که تقریباً در رأس سده اول هجری پایان یافته است درک کرده‌اند و ما با رعایت آخرین شماره ترتیب دیدگاه‌های پیشین موضع تابعین را نسبت به تقیه برحسب سبقت زمانی به نحو زیر شرح می‌دهیم.

۳۲- تقیه بنی ضبّه (۵۰هـ):

طبری در تاریخ خود ضمن حوادث سال ۵۰ هجری نقل کرده که زیادبن ابیه (ت / ۵۳هـ) فرزدق شاعر مشهور عرب (ت ۱۱۰هـ) را مورد تعقیب قرار داد، و در همین سال

فرزدق از بیم آن که مبادا به او دست یابند بویژه آن که زیاد خون او را مباح اعلام کرده بود، پنهان و ترسان سر به بیابان گذاشت تا آنگاه که به خالوهای خود بنی ضبّه پیوست. سپس در میان بنی ضبّه به جستجوی او پرداختند، لیکن آنها او را مخفی کردند و وقتی از آنها پرسیدند در باره او چه آگاهی دارند هرگونه اطلاع خود را نسبت به او انکار کردند و گفتند: او را ندیده‌ایم^۱.

در طول تاریخ هیچ کس عمل بنی ضبّه را به سبب این که دروغ گفته و خلاف واقع را اظهار کرده‌اند زشت ندانسته بلکه برعکس خردمندان در هر موقع و زمان این گفتار آنان را نیکو شمرده و آن را شرعاً بر آنها واجب دانسته و اگر غیر از این رفتار می‌کردند همگی گنهکار بودند. آری این از برکات تقیّه بود که بر اثر آن جان فرزدق مصون ماند.

۳۳- صعصعة بن صوحان (ت / ۵۶هـ):

وی از بزرگان تابعین است که در صفین به همراه علی‌الکلیله حضور یافت. او به تقیّه سفارش می‌کرد. به اسامه بن زید صحابی معروف (ت / ۵۴هـ) گفت: «با مؤمن با اخلاص و با کافر خوشخوی باش چه کافر به خوی خوش از تو راضی می‌شود»^۲. این گفتار صحت آنچه را که پیش از این ذکر شد تأکید می‌کند و آن این که تقیّه مطلقاً از بیم مؤمن نیست چه مؤمنان برادر یکدیگرند، و مؤمن آئینه مؤمن است بلکه در برابر کافر و مسلمانی می‌باشد که از خشم او ایمنی نباشد و در کنار او نمی‌توان احساس اطمینان کرد.

۳۴- مسروق بن اجدع (ت / ۶۴هـ):

نقل کرده‌اند که معاویه بن ابی سفیان (ت / ۶۰هـ) پیکره‌های زرینی را فرستاد که در سرزمین هندوستان فروخته شود، چون آنها از کنار مسروق بن اجدع عبور داده شدند گفت: «به خدا سوگند اگر می‌دانستم که او مرا می‌کشد این پیکره‌ها را در دریا غرق می‌کردم لیکن بیم دارم که او مرا پیوسته عذاب دهد و شکنجه کند، سوگند به خدا

۱- تاریخ طبری ۳: ۲۱۳ در حوادث سال ۵۰هـ.

۲- البحر المحیط / ابو حیّان ۲: ۴۲۳.

نمی دانم معاویه کدام یک از این دو نفر است، مردی است که کردار بدش برای او زینت داده شده یا کسی است که از آخرت نومید گردیده و به بهره برداری از لذات دنیا سرگرم است».^۱

این سخن همان چیزی است که ما در جواز تقیه به هنگام ترس از حاکم ستمگر بیان کرده ایم هرچند بیم کشته شدن را نداشته باشد، و نیز اشاره ای است به این که اهانت و کتک و شکنجه و امثال اینها بر نفوس دانشمندان و اهل فضل بسیار دشوارتر از کشته شدن با شمشیر و نظایر آن است علاوه بر این مسروق معتقد بود کسی که مجبور به تقیه شده چنانچه تقیه نکند و در نتیجه جانش از دست رود وارد دوزخ می شود، و چنان که پیش از این ذکر شد ابو حیان نیز همین را گفته است.^۲

۳۵- نجدة بن عویمر خارجی (ت / ۵۶۹هـ) :

شهرستانی (ت / ۵۴۸هـ) در کتاب «الملل والنحل»^۳ خود، اختلاف نجدة بن عویمر رئیس فرقه نجدات خوارج با نافع بن ازرق (ت / ۶۵هـ) رئیس فرقه از ارقه خوارج را در باره مشروعیت تقیه ذکر کرده است. نافع گفته است: تقیه روا نیست، نجدة بن عویمر حروری با او مخالفت کرده و گفته است: تقیه جایز است و به آیه: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً»^۴، و آیه: «وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ»^۵، استدلال و برای نافع ثابت کرده که تقیه از سوی خداوند دانای حکیم تشریع شده است.

۳۶- سعید بن جبیر (ت / ۹۴هـ) :

ابوعبید قاسم بن سلام (ت / ۲۲۴هـ) گفته است: مروان بن معاویه از حسان بن ابی یحیی کندی برای ما نقل کرد که از سعید بن جبیر درباره زکات پرسیدم. او گفت: آن را به اولیای امر بده، هنگامی که سعید برخاست من به دنبال او حرکت کردم و گفتم: به من

۱- المبسوط / سرخسی ۲۴- ۴۶.

۲- البحرالمحیط / ابو حیان اندلسی ۲: ۴۲۴.

۳- الملل و النحل / شهرستانی ۱: ۱۲۵.

۴- آل عمران / ۲۸: ... مگر این که از آنان پرهیزید.

۵- غافر / ۲۸: مرد مؤمنی از خاندان فرعون که ایمانش را پنهان می داشت گفت...

دستور دادی که زکات را به اولیای امر بدهم، در حالی که آنها با آن فلان کارها را انجام می‌دهند؟ پاسخ داد: آن را در جایی قرار ده که خداوند به تو دستور داده است. تو در برابر مردم از من پرسیدی و برایم ممکن نبود که تو را بدان آگاه کنم.^۱ وانگهی گمان نمی‌کنم هیچ کس در صحت تقیه سعید بن جبیر که راهب تابعین گفته شده دچار شک شود.

۳۷- سعید بن مسیب (ت / ۹۴هـ) :

و نیز ابو عبید قاسم بن سلام گفته است: یزید از همام بن یحیی از قتاده برای ما روایت کرد که از سعید بن مسیب پرسیدم: زکات مال را به چه کسی بدهم؟ او پاسخی به من نداد، من از حسن بصری پرسیدم، پاسخ داد: به حاکم بده.^۲ می‌گویم: هرگاه رأی حسن بصری (ت / ۱۱۰هـ) براستی همین بوده است، در آن دلالتی بر تقیه او نیست، لیکن سکوت سعید بن مسیب تابعی می‌تواند بر چه چیزی دلالت داشته باشد؟ دکتر محمد خلیل هراس در حاشیه خود بر کتاب *الاموال* نوشته است: «روشن می‌شود که سعید بن مسیب معتقد نبوده که زکات به حکام بنی امیه تحویل شود و به همین سبب خاموشی گزیده است».

و نیز از تقیه‌های سعید بن مسیب آن است که حافظ احمد بن محمد بن سعید بن عقده زیدی جارودی (ت / ۳۳۳هـ) در آغاز کتاب «الولایة» از شیخ خود ابراهیم بن ولید بن حماد از یحیی بن یعلی از حرب بن صبیح از ابن اُخت حمید طویل از ابن جدعان از سعید بن مسیب روایت کرده است: من به سعد بن ابی وقاص گفتم: می‌خواهم از تو پرسشی بکنم لیکن از تو تقیه می‌کنم، پاسخ داد: از هر چه می‌خواهی بپرس چه من عمومی تو هستم، گفتم: قیام پیامبر خدا ﷺ در روز غدیر خُم در میان شما چگونه بوده

۱- کتاب الاموال / ابو عبید قاسم بن سلام: ۱۸۱۳/۵۶۷، باب دفع الصدقة الى الامراء و اختلاف العلماء في ذلك. استاد پاکستانی علی حسین رستم در بحث خود تحت عنوان (التقية عند اهل السنة نظرياً و تطبيقاً) ص ۱۲۰ منتشر شده در مجله الثقافة الإسلامية که در مقدمه این بحث نیز بدان اشاره کرده ایم مرا به تقیه سعید بن جبیر راهنمایی کرد، او به چاپ سوم کتاب الاموال ۱۸۱۱/۵۰۸ با تحقیق هراس اعتماد کرده است و من به چاپ اول آن نیز که با تحقیق هراس است استناد کرده‌ام.

۲- کتاب الاموال: ۱۸۰۱/۵۶۵.

است؟ پاسخ داد: آری آن حضرت در نیمروز از میان ما برخاست و دست علی بن ابی طالب را گرفت و فرمود: هرکسی من مولای اویم علی مولای اوست. بارالها دوست بدار آن که علی را دوست بدارد، و دشمن بدار آن که علی را دشمن بدارد. ابوبکر و عمر گفتند ای پسر ابوطالب تو مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی.

علامه امینی پس از نقل این روایت و بیان تقیه زیدبن ارقم نسبت به این حدیث چنان که پیش از این ذکر شد گفته است: از همه این اخبار آشکار می شود که این حدیث در میان مردم از معنایی برخوردار بوده که روایت کننده آن ایمن نبوده است از این که رویداد بدی که زائیده دشمنی با وصی پیامبر ﷺ در عراق و شام است دامنگیر او شود.^۱

۳۸- تقیه ملیونها انسان از شمشیر حجاج (ت/ ۹۵هـ):

پوشیده نیست که تقیه برای مؤمنانی که در اطاعت از ستمکاران چیره‌ای که جز سر نهادن بر فرمان آنها چاره و گریزگاهی نمی‌یابند، وسیله و انگیزه‌ای منحصر به فرد است و در آن نباید شک کرد، زیرا تصوّر هرگونه مجوّز دیگری برای این اطاعت و انقیاد باید بنحوی با تقیه همراه باشد وگرنه این فرمانبرداری و تسلیم، به کرسی نشان دادن نظریه وجوب طاعت از هر حاکم ستمکار خواهد بود که آن را معاویه بزرگ امویان بر اساس اغراض و اهدافی پدید آورد که بر هر پژوهشگر آزاده اندیشمند روشن است.

در این جا مقصود ما آن نیست که حقیقت تقیه ملیونها انسان را - اگر این تعبیر صحیح باشد - در این نمونه که تنها نمونه هم نیست آشکار سازیم، چه می‌دانیم واژه شمشیر در قاموس امویان ریشه‌دارتر از ظهور حجاج بن یوسف ثقفی بر صحنه حوادث سیاسی در تاریخ خونین آنهاست، زیرا عبدالملک بن مروان (ت/ ۶۸هـ) را پس از آن که قیام ابن زبیر را سرکوب کرد و او را کشت (۷۳هـ) به حکومت مکه و مدینه و طائف منصوب کرد و سپس حکمرانی عراق با دو شهر کوفه و بصره را بر قلمرو وی افزود، و این عمل به خاطر فقه و دانش حجاج و پرهیزگاری و پارسایی و سابقه او نبود بلکه این مناصب تنها بدین سبب به او داده شد که وی خونریز و خون آشام درجه یک بود که نه

سوگندی را به خاطر خدا رعایت می‌کرد و نه به پیمانی پایبند می‌شد.^۱
 حجاج خود به سنگدلی و بی‌رحمیهای بی‌نهایت خود نسبت به مردم این شهرهای اسلامی چنان که ضمن بسیاری از خطبه‌های او برفراز منبرهای مسلمانان آشکار می‌شود تصریح کرده است. ابن قتیبه دینوری (ت / ۲۷۶هـ) برخی از خطبه‌های او را در کتاب عیون/الخبار نقل کرده است و ما پاره‌ای از آنها را که صورت تقیّه دستجمعی را در برابر این ستمکار مجسم می‌کند ذکر می‌کنیم:

خطبه اول: ابن قتیبه گفته است: «حجاج بن یوسف ثقفی در حالی که شمشیری به گردن آویخته و کمانی عربی بر شانه‌اش انداخته بود وارد بصره شد، و بر بالای منبر رفت و سپس گفت:

أَنَا بَنُ جَلَا وَ طَلَّاعِ الثَّنَايَا مَتَى أَضْعُ الْعِمَامَةَ تَعْرِفُونِي^۲

همانا امیر مؤمنان چوبهایش را در پیش روی خود انداخت و مرا تلخترین و شکست‌ناپذیرترین آنها یافت لذا مرا به سوی شما فرستاد، آگاه باشید شما را مانند درخت سدر به هم بسته و خواهیم پیچاند و پوست شما را مانند پوست چوب از تنتان جدا خواهم کرد، و همان‌گونه که شتران کند رفتار را می‌زنند شما را خواهیم زد تا آنگاه که نیزه‌هایتان برایم راست شود، و گوینده بگویند: ای سعد! خود را نجات ده که سعید کشته شد...»^۳.

خطبه دوم: «ای مردم من می‌خواهم به حج روم، این پسر را بر شما جانشین خود کرده‌ام و برخلاف آنچه پیامبر خدا ﷺ در باره انصار سفارش فرمود به او سفارش کرده‌ام، چه پیامبر خدا سفارش کرد که از نیکوکاران آنها بپذیرند و از بدکاران آنها چشم پوشند، من به او دستور داده‌ام از نیکوکارانتان نپذیرد و از بدکارانتان چشم نپوشد. هان شما پس از من سخنانی خواهید گفت که اکنون ترس از من شما را از اظهار آنها باز می‌دارد، پس از من خواهید گفت: خداوند معاشرت را برای او نیکو نگرداند! آگاه باشید که من زود به شما پاسخ می‌دهم که: خداوند خلافت را برای شما نیکو نگرداند»^۴.

۱- مروج الذهب / مسعودی ۳: ۳۷۵- باب: ۹۵، در این باب بسیاری از اعمال ننگین حجاج نقل شده است.

۲- من پسر زداينده اندوهها و رونده در راههای دشوارم، زمانی که عمامه را فروگذاردم مرا خواهید شناخت.

۳- عیون/الخبار / ابن قتیبه ۲: ۲۶۵.

۴- م. ن. ۲: ۲۶۷.

خطبه سوم: «تازیانه‌ام، شمشیرم و بند آن در گردنم، و دسته‌اش در دستم، و لبه آن گردن بند کسی است که فریب مرا بخورد».^۱

خطبه دیگر: او در خطبه دیگری انواع تهدیدها و وعیدها و چیزهای شگفت‌آوری را ذکر و در آنها تصریح کرده که او میان تندرست و بیمار و متمرّد و فرمانبردار و نیکوکار و بدکار تفاوتی نمی‌بیند و آنها از نظر او یکسانند.^۲ و گویا خداوند در کتاب خود نفرموده است: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى».^۳

اینها سخنان او برای ملیونها مسلمان بوده است، اما آنان چه پاسخی به او داده‌اند، آری پاسخ آنان سکوت مطلق بود و گویا زبان حال آنها این شعر را زمزمه می‌کرده است:

للفتی عقلٌ یعیش به حیث تهدی ساقهَ قَدْمُهُ.^۴

یا:

مَا إِنْ نَدِمْتُ عَلَى سَكُوتِي مَرَّةً وَلَقَدْ نَدِمْتُ عَلَى الْكَلَامِ مَرَارًا^۵
و کسی که از میان این مردم به خود جرأت سخن گفتن داد، عبدالله بن اهِتم تمیمی بود که حجاج بن یوسف را شبیه پیامبران الهی توصیف کرد!!
ابن قتیبه پس از نقل خطبه‌ای که حجاج در آن نیکوکار و بدکار را برابر شمرده گفته است: «عبدالله بن اهِتم تمیمی برخاست و گفت: ای امیر! گواهی می‌دهم که به تو حکمت و فصل‌الخطاب (سخن قاطع) داده شده است حجاج به او گفت: دروغ گفتی، آنها به داوود پیامبر خدا داده شده بود».^۶

۱- م. ن ۲: ۲۶۷.

۲- م. ن ۲: ۲۶۷.

۳- انعام / ۱۶۴: هیچ گنهکاری گناه دیگری را متحمّل نمی‌شود.

۴- جوانمرد دارای خردی است که با آن زندگی می‌کند - در هر جا که قدمش ساق پایش را رهنمون می‌شود

۵- بر سکوت خودم یک بار پشیمان نشدم - هر آینه بارها بر سخن گفتن خود پشیمان گردیدم.

۶- عیون‌الخبار / ابن قتیبه ۲: ۲۶۴.

در زمانی بسیار دور گفتاری از نظرم گذشت که مأخذ آن را فراموش کرده‌ایم، گمان می‌کنم خلاصه‌اش این بود که عبدالملک بن مروان از حجاج خواست قیام محمد بن عبدالرحمان بن اشعث را سرکوب کند و پس از خاموش کردن آن فتنه هواداران عراقی آن را یکی پس از دیگری بازجویی کند و از آنها بخواهد اعتراف کنند که پس از ایمان کافر شده‌اند، زیرا بر عبدالملک خروج کرده‌اند و آشکارا در پیش روی حجاج توبه کنند و هر کدام از آنها امتناع ورزد او را بکشد. حجاج با آنها به همین گونه رفتار کرد و همگی بر کفر خود پس از ایمان اقرار کردند و از حجاج خواستند توبه آنها را بپذیرد، روشن است که این عمل آنها معنایی جز تقیه ندارد. در

از خطبه‌های حجاج چند مطلب به دست می‌آید:

۱- او برفراز منبر آشکارا مردم را ناسزا می‌گفت، و بی‌آن که گناهی از آنها سرزنند آنان را تهدید می‌کرد و هیچ کس از آنان پاسخی به او نمی‌داد، اما کسی که بر سخن گفتن دلیری کرد چاپلوس فرومایه‌ای بود که برای تقرّب به حجاج وی را به صفت پیامبران توصیف کرد.

۲- بی‌شک این خطبه‌ها را شماری از صحابه و بسیاری از تابعین می‌شنیدند و هیچ اعتراضی به او نمی‌کردند بویژه نسبت به سخنان خلاف شرع و مخالف با سنت پیامبر اکرم ﷺ که ضمن خطبه‌هایش وجود داشت.

۳- حجاج می‌دانست مردم مکه، مدینه، طائف، بصره و کوفه و مردم میان این دو شهر از او تقیه می‌کنند بویژه آن که خود او به این حقیقت تصریح کرده و گفته است: «هان شما پس از من سخنانی خواهید گفت که تنها ترس از من، شما را از اظهار آن باز می‌دارد».

۳۹- مجاهدین جبر مکی (ت / ۱۰۳هـ):

به اعتراف همه دانشمندان شیعه و سنی او از بزرگان تابعین در دانش تفسیر است، شیخ طوسی (ت / ۴۶۰هـ) او را ستوده و گفته است: «او از زمره مفسرانی همچون ابن عباس و حسن و قتاده و مجاهد و جز اینها به شمار می‌رود که روش او پسندیده و طریقه او ستایش شده است»^۱.

قرطبی در باره نخستین آیه مذکور در فصل اول این کتاب تصریح کرده که مجاهد این آیه را «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقِيَّةً» به جای تُقَاه قرائت می‌کرده است و چگونه ممکن است کسی که آن را بدین صورت تلاوت کند تقیه را جایز نداند؟! ما در آن جا که دلالت این آیه را بر تقیه بیان داشته‌ایم تفسیر او را از آیه مذکور که مبتنی بر جواز تقیه جز در مورد

جایی دیده و به یاد دارم که از جمله اینها پیرمردی را نزد حجاج آوردند تا اقرار به کفر خود پس از ایمان کند و از او بخواهند توبه کند حجاج در حالی که خواست او را بکشد گفت: گمان نمی‌کنم این پیرمرد پس از اسلام آوردن از دین برگشته باشد، پیرمرد بی‌درنگ گفت: ای حجاج! مرا گول مزن، من مرتد شده بودم و اینک در حضور تو توبه می‌کنم، حجاج خندید و او را رها کرد.

۱- التبيان في تفسير القرآن / طوسی ۱: ۶- از مقدمه.

ریختن خون حرام و غارت اموال است ذکر کرده ایم.^۱

۴۰- عامر شعبی (ت/۱۰۳ یا ۱۰۴هـ) :

عامر شعبی ندیم و همدم عبدالملک بن مروان (ت / ۸۶هـ) بود، عبدالملک او را به نمایندگی نزد پادشاه روم فرستاد، و خیلی طبیعی است که او به تقیه عمل کند بویژه در دربار پادشاهان اموی. شیخ عباسعلی براتی در بحث خود به نام: «التقیه فی آراء علماء المسلمین» از قرطبی در «الجامع لأحكام القرآن» نقل کرده است که شعبی بر تقیه عمل می کرد، و از کسانی که تقیه را به هنگام اجبار به کار نمی بستند بدگویی می کرد.^۲

۴۱- ضحاک بن مزاحم (ت/۱۰۵هـ) :

طبری (ت / ۳۱۰هـ) از ضحاک نقل کرده که گفته است: «تقیه به زبان است و کسی که وادار شود چیزی را بر زبان آورد که در آن معصیت خداست و او آن را از بیم بر جانش بر زبان آورده باشد در حالی که دلش بر ایمانش استوار و مطمئن باشد گناهی بر او نیست چه تقیه تنها به زبان است»^۳.

در فصل نخست به کسانی که معتقد به تقیه هم در قول و هم در فعل بوده اند اشاره کردیم و در این که هر دو دسته به ظاهر آیه تقیه و نیز نصوص روایات نبوی ﷺ که مثبت تقیه است تمسک جسته اند تفاوتی دیده نمی شود.

۴۲- عکرمه بربری غلام ابن عباس (ت/۱۰۵هـ) :

از تفسیر عکرمه نسبت به آیه تقیه روشن می شود که وی آن را جز در مورد قتل نفس و غارت اموال جایز می دانسته است، طبری در تفسیر آیه تقیه: «إِلَّا أَنْ تَقْتُلُوا مِنْهُمْ تُقَاتًا»، از عکرمه نقل کرده که گفته است: «تقیه مادامی است که خون مسلمانی ریخته

۱- دلالت آیه نخست در فصل اول بر تقیه از دیدگاه قرطبی مالکی و طبری.

۲- التقیه فی آراء علماء المسلمین / شیخ عباسعلی براتی ص ۱ بحث منتشره در مجله رساله الثقلین شماره ۸ سال ۱۴۱۴، که آن را از الجامع لأحكام القرآن تألیف قرطبی مالکی ۱: ۱۹۰ نقل کرده است.

۳- جامع البیان / طبری ۶: ۳۱۷.

نشود و مال او حلال نگردد» و مجاهد نیز همین را گفته است.^۱

۴۳- حسن بصری (ت ۱۱۰هـ) :

در فصل نخست آنچه مؤید این است که حسن بصری می‌گفته: «تقیّه تا روز قیامت جایز است»^۲ ذکر شده، و حسن بصری از کسانی است که بر حالات صحابه آگاهی داشته و این سخن را یا از آنها شنیده و یا خود آن را از قرآن کریم برداشت کرده است. علاوه بر این، استاد علی حسین رستم در بحث خود «التقیّه عند اهل السنّه نظریاً و تطبیقاً» بر تقیّه حسن بصری در روایت از علی ع تأکید کرده است، چه او حدیث علی ع را روایت کرده لیکن آن را به آن حضرت نسبت نداده بلکه از بیم ستم امویان تقیّه کرده و آن را به پیامبر خدا ص استناد داده در حالی که به روایات مرسل ابی داوود اشاره کرده است.

اضافه بر این، نیازی نیست که موضع حسن بصری نسبت به تقیّه پس از آن که گفته است: «تقیّه تا روز قیامت جایز است» پیگیری شود، و خدا خیر دهد کسی را که گفته است: قَطَعْتُ جَهِيْزَةً قَوْلَ كُلِّ خَطِيْبٍ (جهیزه گفتار هر سخنوری را قطع کرد). رجاء بن حیوه (ت / ۱۱۲هـ) :

رجاء از واعظان شام واز ملازمان عمر بن عبدالعزیز (ت / ۱۰۱هـ) بوده است، قرطبی (ت / ۶۷۱هـ) درباره تقیّه او نقل کرده که ادريس بن يحيى گفته است: وليد بن عبدالملك به جاسوسان خود دستور می‌داد که میان مردم تجسس کنند و اخبار را برای او بیاورند... یکی از این جاسوسان در میان حلقهٔ مریدان رجاء بن حیوه نشست و شنید که بعضی از آنها از وليد بدگویی می‌کنند، وی این خبر را به وليد رسانید. وليد به رجاء گفت: ای رجاء! در مجلس تو من به بدی یاد می‌شوم و تو واکنشی نشان نمی‌دهی! پاسخ داد: ای امیر مؤمنان چنین چیزی اُتفاق نیفتاده است. وليد به او گفت: بگو سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست. پاسخ داد: سوگند

۱- جامع‌البیان / طبری ۳۱۶:۶.

۲- صحیح بخاری ۲۵:۹ - کتاب الإکراه؛ جامع‌البیان / طبری ۳۱۳:۶؛ المبسوط / سرخسی ۴۵:۲۴؛ التفسیر الکبیر / فخر رازی ۱۴:۸؛ الجامع لأحكام القرآن / قرطبی ۵۷:۴.

به خدایی که جز او معبودی وجود ندارد.

ولید دستور داد جاسوس را هفتاد ضربه تازیانه زدند. این جاسوس هرگاه رجاء را ملاقات می‌کرد و می‌گفت: ای رجاء! به وسیله تو از خدا طلب باران می‌شود در حالی که (بنا حق) هفتاد تازیانه بر پشت من زده شده است!! رجاء به او پاسخ می‌داد هفتاد تازیانه بر پشت تو بهتر است از آن که مرد مسلمانی کشته شود.^۱

می‌گوییم: این کجا و جاسوسان منصور عباسی (ت / ۱۵۸هـ) کجا، ابن نباته مصری (ت / ۷۶۸هـ) «در شرح العیون» گفته است: روزی در مجلسی مالک و منصور حضور داشتند، منصور به مالک گفت: آیا این طور نیست که هنگامی که دختری از گرسنگی می‌گرید دستور می‌دهی سنگ آسیا به حرکت در آید تا همسایه‌ها آواز گریه او را نشنوند؟

مالک گفت: به خدا سوگند کسی جز خداوند بر این آگاه نبوده است. منصور به او گفت: آیا من این را می‌دانم لیکن احوال رعیت خود را نمی‌دانم؟^۲ و هرگاه بدانی مردم مدینه منصور را از خلافت خلع و با دیگری بیعت کردند، در این جا می‌توانی ارزیابی کنی که چقدر سوگند (دروغ) نظیر سوگند رجاء بن حیوه از آنها صادر شده است.

۴۵- میمون بن مهران (ت/ ۱۱۷هـ) :

غزالی (ت / ۵۰۵هـ) از میمون بن مهران نقل کرده که گفته است: دروغ در برخی جاها بهتر از راست است.^۳

در کتاب «الأشراف» نوشته ابن ابی الدنيا (ت / ۲۸۱هـ) آمده است: پدرم برایم حدیث کرد که اسماعیل بن علیّه به ما خبر داد که سوار بن عبدالله به او گفته است: میمون بن مهران نشسته و نزد او یکی از روستائیان شام بود، میمون گفت: دروغ در برخی جاها بهتر از راست است، شامی گفت: نه راستی در همه جا بهتر است، میمون گفت: به من

۱- الجامع لأحكام القرآن / قرطبی ۱۰: ۱۲۴.

۲- شرح العیون فی شرح رسالة ابن خلدون / جمال الدین بن نباته مصری: ۲۶۱.

۳- احیاء علوم الدین / غزالی ۳: ۱۳۷.

بگو اگر مردی را ببینی که می‌دود و دیگری با شمشیر او را دنبال می‌کند و آن مرد شتابان وارد خانه شد مرد شمشیر بدست نزد تو آمد و گفت: آیا آن مرد را دیده‌ای؟ به او چه خواهی گفت:

پاسخ داد: می‌گویم: نه!!
میمون گفت: مقصود همین است.^۱

۴۶- عطاء بن ریح (ت/ ۱۱۸هـ):

عطاء بن ریح معتقد بود که سوگند بر انسان مجبور تحقّق نمی‌یابد، و این بدان معناست که سوگند از روی تقیه در حال اکراه و اجبار جایز است و کفاره‌ای بر او نیست، و این قول را امام شافعی (ت/ ۲۰۴هـ) در کتاب أحكام القرآن به او نسبت داده است.^۲

۴۷- قتاده بن دعامة سدوسی (ت/ ۱۱۸هـ):

ابو حیّان اندلسی (ت/ ۷۵۴هـ) در تفسیر خود آورده که قتاده گفته است: «هرگاه کافران چیرگی داشته باشند یا مؤمنان در میان گروهی از کافران بسر برند و از آنها بیمناک باشند می‌توانند برای دفع شرّ با آنها هم پیمان شوند و به مدارا رفتار کنند در حالی که دلشان بر ایمان استوار باشد».^۳

پیش از این قول فخر رازی شافعی ذکر شد که گفته است: «هرگاه وضع میان مسلمانان شبیه وضعی درآید که میان مسلمانان و مشرکان بر قرار است برای حفظ نفس تقیه جایز می‌شود».^۴

۴۸- شبه ابو عقّال:

من بر سال وفات او آگاهی نیافتم جز این که طبق آنچه تذکره نویسان تصریح

۱- الاشراف علی مناقب الأشراف / ابن ابی الدّینیا: ۲۱۶/۱۱۸.

۲- احکام القرآن / امام شافعی ۲: ۱۱۴-۱۱۵.

۳- البحر المحیط / ابو حیّان اندلسی ۲: ۴۲۳.

۴- التفسیر الکبیر / فخر رازی ۸: ۱۴.

دیدگاه صحابه، تابعان و دیگران پیرامون تقیه / ۱۲۹

کرده‌اند او از انس بن مالک صحابی (ت / ۹۳هـ) روایت کرده است و در این صورت او از طبقه عطاء و قتاده و جز اینها از تابعین بشمار می‌آید.

درباره تقیه او ابن قتیبه دینوری (ت / ۲۷۶هـ) از فرزندش عقال بن شبه نقل کرده که گفته است: من در پشت سر پدرم بر مرکب سوار بودم، جریر که بر قاطری سوار بود با او برخورد کرد، پدرم به وی تحیت گفت و اظهار مهربانی کرد، هنگامی که جریر رفت به پدرم گفتم: آیا پس از آنچه در باره ما گفت به او اظهار ملاطفت می‌کنی؟! گفت: ای پسرک من! آیا زخم خود را وسیعتر کنم؟!^۱

ظاهراً مقصود از جریر، جریر عطیه خطفی شاعر معروف است (ت / ۱۱۰هـ) که ابو عقال را هجو کرده بود و او خواست با وی مدارا کند تا مبادا بار دیگر به هجو او بپردازد، و با این نرمش و مدارا از زبان او تقیه کرد.

۴۹- زهری (ت / ۱۲۴هـ):

محمد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب معروف به ابن شهاب زهری از بزرگان حفاظ و فقهای تابعین بوده است، وی از امویان بویژه در باره نقل فضایل علی ع چنان که خود او بیان داشته بسیار تقیه می‌کرده است. ابن اثیر (ت / ۶۳۰هـ) در *أسد الغابه* به سند خود از عبدالله بن علاء از زهری از سعید بن جناب از ابی عنفوانه مازنی از جندع (ابو جندب بن عمرو بن مازن انصاری) روایت کرده که گفته است: «از پیامبر ص شنیدم که می‌فرمود: «هر کس بعمد بر من دروغ ببندد باید جایگاه خود را در آتش بداند». و نیز شنیدم - و گرنه هر دو گوشم کرباد - در آن هنگام که آن حضرت از حجة الوداع بازگشته و در غدیر خم فرود آمده و در میان مردم به پا خاسته و به خطبه پرداخته بود دست علی ع را گرفت و فرمود: «هر کس را من مولای اویم این مولای اوست، بارالها دوست بدار آن که او را دوست بدارد و دشمن بدار آن که او را دشمن بدارد».

عبدالله بن علاء گفته است: به زهری گفتم: این حدیث را در شام نقل مکن در حالی که گوشهایت را پر از دشنام به علی می‌بینی، پاسخ داد: به خدا سوگند از فضایل علی آن

۱- عیون الاخبار / ابن قتیبه ۱: ۳۲۹.

قدر نزد من موجود است که اگر بازگو کنم کشته می شوم. این را هر سه روایت کرده اند.^۱
پایان عبارات ابن اثیر.

۵۰- سُدی (ت/ ۱۲۷هـ) :

طبری نقل کرده که سُدی در باره آیه تَقِيَّه گفته است: «آن به معنای اظهار دوستی نسبت به آیین کافران و بیزاری از مؤمنان است»^۲. و این یکی از موارد تَقِيَّه است به هنگامی که بر ادعای کلمه کفر مجبور شود لیکن چنان که در فصل نخست گفته شد این تعریف کُلّ تَقِيَّه نیست، و مقصود ما در این جا این است که سُدی مانند دیگر تابعین در زشت ترین چیزها که کفر باشد معتقد به تَقِيَّه بوده است. بعلاوه، درستی که تَقِيَّه به این معنا به شرط آن که قلب بر ایمان خود مطمئن و استوار باشد مورد اتفاق همه مفسران است.

۵۱- واصل بن عطاء (ت/ ۱۳۱هـ) :

او سر دسته معتزله و بسیار با هوش بوده است، در باره تَقِيَّه او ابن جوزی حنبلی (ت/ ۵۹۷هـ) در کتاب «الاذکیاء» آورده است که وی به همراه گروهی عزم سفر کرد، در میان راه لشکری از خوارج با آنها روبرو شد، واصل گفت: هیچ کس سخن نگوید و آنها را به من واگذارید، واصل به سوی آنها رفت و چون به آنان نزدیک شد خوارج حمله به آنها را آغاز کردند، واصل گفت: چگونه حمله به ما را جایز می شمارید درحالی که نمی دانید ما چه کسانی هستیم و برای چه به این جا آمده ایم؟ گفتند:
آری شما چه کسانی هستید، گفت: گروهی از مشرکانیم نزد شما آمده ایم تا کلام خدا را بشنویم.

راوی گفت: آنان از حمله به آنها دست باز داشتند و یکی از آنها شروع به تلاوت قرآن کرد، هنگامی که از تلاوت باز ایستاد واصل گفت: ما کلام خدا را شنیدیم اکنون ما را

۱- اسدالغابه فی معرفة الصحابه / ابن اثیر ۳۰۸:۱- به نقل از الغدير / علامه امینی ۲۳:۱. (شاید مراد از هر سه :

بخاری، مسلم و ترمذی مؤلفان صحاح باشد بقیه صحاح به سنن معروفند - م).

۲- به گفتار طبری در باره آیه نخست در فصل اول این کتاب مراجعه شود.

به منزلگاهمان برسانید تا در کلام خدا بیندیشیم و ببینیم باید چگونه به این دین در آییم، سر دسته آنها گفت: این امری واجب است، حرکت کنید، ما به اتفاق خوارج روان شدیم به خدا سوگند آنها فرسنگها ما را پاسداری کردند تا به شهری رسیدیم که آنها بر آن سلطه‌ای نداشتند لذا آنها باز گشتند^۱.

۵۲- سالم بن ابی حفصه بُتری (ت/ ۱۴۰هـ):

کشی که از دانشمندان شیعه امامیه در قرن چهارم هجری است در ذکر احوال او گفته است: درباره سالم نقل شده که او در کوفه خود را از بنی امیه مخفی کرده بود، هنگامی که با ابوالعباس سفاح بیعت شد از کوفه بیرون آمد و در حالی که محرم شده بود پیوسته با گفتن لَبیک ای درهم شکننده بنی امیه لَبیک، تبلیه می‌گفت تا آنگاه که شترش در کنار خانه خدا زانو زد.^۲

این امر به معنای آن است که وی در دوران بنی امیه از آنان تقیه می‌کرد و هنگامی که دولت آنها از میان رفته آنچه را در دل داشته آشکار کرده است. با این که سالم شیعه امامی نبوده بلکه از بُتریّه یا به قولی بُتریّه (با تقدیم تاء دو نقطه فوقانی بر بای یک نقطه) بوده است و اوّلی یعنی بُتریّه مشهورتر است، و بُتریّه یکی از فرقه‌های زیدیه است.

اما آنچه را از بعضی صحابه مانند عمّار و حذیفه و جز اینها که به تشیع معروفند و از تابعین مانند سعید بن جبیر و جز او ذکر کرده‌ایم برای آن است که اینان با گفتار خود با اهل سنت به احتجاج و استدلال پرداخته‌اند و ما اقوال آنها را از کتب غیر شیعه امامی در این جا نقل کرده‌ایم تا محتوای کتاب با عنوان آن: «واقع التقیه عند المذاهب والفرق الاسلامیه من غیر شیعه الامامیه» مطابقت داشته باشد.

۱- کتاب الأذکبای ابن جوزی: ۱۳۶.

۲- رجال کشی: ۲۳۶ در ذیل حدیث: ۴۲۸؛ تهذیب التهذیب ابن حجر ۳: ۳۷۴/۸۰۰ وی در تذکره سالم آنچه را گویای تقیه اوست به همان گونه که در رجال کشی آمده ذکر کرده است.

۵۳- عمرو بن عبید معتزلی (ت/ ۱۴۴هـ):

خطیب بغدادی (ت/ ۴۶۳هـ) در تاریخ خود آورده است: منصور عبّاسی (ت/ ۱۵۸هـ) به عمرو بن عبید گفت: به من خبر رسیده که محمد بن عبدالله بن حسن به تو نامه‌ای نوشته است؟

عمرو گفت: نامه‌ای به من رسیده که شبیه نامه اوست.

منصور گفت: چه پاسخی به او دادی؟

عمرو گفت: آیا در آن روزهایی که نزد ما رفت و آمد می‌کردی رأی مرا در باره قیام به شمشیر نشناختی که من با آن موافق نبودم؟

منصور گفت: آری لیکن برایم سوگند یاد کن تا دلم آرام گیرد.

عمرو گفت: اگر من از روی تقیّه به تو دروغ بگویم نیز از روی تقیّه برایت سوگند خواهم خورد.

منصور گفت: به خدا سوگند و به خدا سوگند تو شخصی راستگو و نیکوکاری.^۱

می‌گویم: این گفتگو دلالت دارد بر این که منصور نیز به تقیّه ایمان داشته است چه رسد از این که عمرو بن عبید بر آن تصریح کرده است، زیرا اگر تقیّه حرام می‌بود منصور مخالفت خود را با آن اظهار می‌داشت، فی‌المثل می‌گفت: چگونه از روی باطل به خدا سوگند می‌خوری؟

۵۴- تقیّه گروهی از تابعان در سال (۱۴۵هـ):

طبری (ت/ ۳۱۰هـ) و ابن کثیر (ت/ ۷۷۴هـ) مطالبی نقل کرده‌اند که دلالت بر تقیّه گروه بسیاری از تابعین و جز آنها دارد، چه پس از آن که منصور عبّاسی ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب را در بیست و پنجم ذی‌قعدۀ سال ۱۴۵هـ جری به قتل رسانید آنان برای جلب رضایت منصور از این مرد حسنی بدگویی کردند.

طبری و به پیروی از او ابن کثیر گفته‌اند: هنگامی که سر ابراهیم بن عبدالله را برای منصور آوردند در جایگاه خود برنشست و بارعام داد، هرکس بر او وارد می‌شد سلام

۱- تاریخ بغداد / خطیب بغدادی ۱۲: ۲۶۹.

می‌کرد و سپس به بدگویی از ابراهیم می‌پرداخت و برای آن که خشنودی منصور را به دست آورد کارهای زشتی را به او نسبت می‌داد، و منصور همچنان خاموش و گرفته و برافروخته بر جای خود نشسته بود. تا آنگاه که جعفر بن حنظله بهرانی وارد شد، وی ایستاد و سلام کرد سپس گفت: ای امیر مؤمنان خداوند اجر تو را در مرگ پسر عمّت بزرگ گرداند، و از آنچه نسبت به حقّ تو کوتاهی کرده او را بیامرزد. از شنیدن این سخنان رنگ چهره منصور زرد شد، رو به او کرد و گفت: ای ابا خالد به این جا خوشآمدی! مردم دانستند که وی به میل منصور سخن گفته است. و پس از آن کسانی که وارد می‌شدند مانند آنچه جعفر بن حنظله گفته بود می‌گفتند.^۱

شک نیست آنچه مردم در آغاز در باره ابراهیم گفته‌اند بیانگر عقیده عموم یا حداقل عقیده برخی از آنها نبوده است زیرا چنان که بزودی ضمن بیان تقیه مالک بن انس (ت / ۱۷۹هـ) شرح داده خواهد شد مردم به قدری از ستم و طغیان ابو جعفر منصور خشمگین بودند که بیشتر فقیهان به محمد معروف به نفس زکیّه و برادرش ابراهیم گرویدند. از این رو این تحوّل ناگهانی دیدگاه آنها نسبت به ابراهیم، از حیث این که او را تأیید و سپس تقبیح کردند، دلیل بر تقیه آنها از منصور است چنان که تغییر روش آنها در مجلس منصور که نخست از ابراهیم بدگویی و پس از آن برای او دعا کردند دلیل دیگری بر تقیه آنها از اوست، چه این دگرگونی سریع بی دلیل نبوده بلکه از آن جهت بوده که وارد شوندگان بعدی بر منصور دریافته و دانسته بودند که اظهار همدردی با منصور و طلب آمرزش جهت ابراهیم برای جلب رضایت منصور مناسبتر است، و اگر جعفر بن حنظله آن سخنان را نمی‌گفت بی تردید بدگویی از ابراهیم ادامه می‌یافت. و معقول نیست که گفته شود همه آنهايي که بدگویی و یا دعا کردند از مردم بازاری و بی سروپا بوده‌اند، زیرا ناگزیر در میان آنها شماری از تابعان و فقیهان و محدّثان که - از نظر برادران اهل سنت ما - درست نیست به هیچ یک از آنها نسبت نفاق داده شود وجود داشته است.

۱- تاریخ طبری ۴: ۴۷۶- در حوادث سال ۱۴۵هـ؛ البدایة والنهایة / ابن کثیر ۱۰: ۵۴ از مجلّد پنجم - در حوادث سال ۱۴۵هـ.

۵۵- تقیّه خارجه بن عبدالله معاصر مقاتل بن سلیمان (ت / ۱۵۰هـ):

خارجة بن عبدالله که ما بر سال وفات او دست نیافتیم کشتن مقاتل بن سلیمان را جایز می‌دانست و به رغم آن که وی با او همزمان بود لیکن از بیم جان و ترس از قصاص تقیّه کرد و او را نکشت. وی خود بر این امر تصریح کرده و گفته است: «من ریختن خون یهودی و ذمی را جایز نمی‌دانم لیکن اگر در جایی که کسی مرا نبیند بر مقاتل بن سلیمان دست یابم او را می‌کشم»^۱.

۵۶- تقیّه امام ابوحنیفه نعمان (ت / ۱۵۰هـ):

امام ابوحنیفه در طول زندگیش به دوری جستن از عباسیان سخت حریص بود زیرا ستمگریهای آنها را می‌دانست و به آزارها و شکنجه‌هایی که به دانشمندان می‌دادند و آنها را بر آنچه مکروه و ناپسند آنان بود وادار می‌کردند آگاه بود. از این رو در دوران زندگی او چیزی نمی‌یابیم که گویای آن باشد که وی به پادشاهان و حاکمان تقرّب جسته است. اگر چه او در برابر اتخاذ این روش بهای سنگینی پرداخت چه بارها و بارها از سوی حکومت فرا خوانده شد، و با وجود سالخوردگی به زندان افتاد و مورد ضرب و شکنجه قرار گرفت با این حال موضع خود را در عدم تقرّب به والیان و حاکمان تغییر نداد، لیکن قدرت حاکم او را مجبور کرد تا برای نجات جان خویش از ستم و بیداد و شکنجه و آزار آنها تقیّه کند. ابوحنیفه در این تقیّه آغازگر و نوآور نبود، زیرا کسی که (پیامبر) از همه پیامبران و فرستادگان الهی ﷺ برتر بود و هم گروه بسیاری از صحابه و تابعین پیش از او (ابوحنیفه) از قوم خود تقیّه کردند. ما بخشی از مواردی که ابوحنیفه ناگزیر شد که تقیّه کند در زیر شرح می‌دهیم:

مورد اوّل - با ابن هبیره:

یزید بن عمر، معروف به ابن هبیره (ت / ۱۳۲هـ) از حاکمان بصره و کوفه در روزگار آخرین خلیفه اموی مروان بن محمد (ت / ۱۳۲هـ) بود. ابن هبیره برای تقویّت و موقعیت خود به جلب عالمان و از جمله ابوحنیفه پرداخت، اصحاب ابوحنیفه چنان که در شرح

۱- تهذیب التهذیب ۱۰: ۲۵۱ - در شرح حال مقاتل بن سلیمان.

تقیه آنها خواهد آمد همگی دعوت او را پذیرفتند اما او از این که وسیله‌ای برای انجام گرفتن خواستهای ابن هبیره باشد سر باز زده از این روی بیشترین آزارها را بر او وارد ساخت و برای این که جهت کشتن او مجوزی به دست بیاورد عذرتراشی می‌کرد. لذا پنهانی مردی را بر او گماشت تا در آن هنگام که ابوحنیفه رهسپار زندان بود این کار را انجام دهد. آن مرد به او گفت: ای اباحنیفه! آیا برای انسان جایز است که هرگاه حاکم اعظم به او دستور دهد کسی را به قتل رساند این جنایت را مرتکب شود؟

ابوحنیفه بی‌درنگ گفت: آن شخص از کسانی است که کشتن او واجب شده است؟ پاسخ داد: آری.

ابوحنیفه گفت: او را بکش.

پاسخ داد: اگر از کسانی نباشد که کشتن او واجب شده است؟

ابو حنیفه گفت: حاکم اعظم به کشتن کسی که قتل او واجب نشده است فرمان نمی‌دهد.^۱

مورد دوم - در بیعت با سَفَّاح (ت / ۱۳۶هـ) :

ابو یوسف (ت / ۱۸۲هـ) از داوود طائی نقل کرده که گفته است: هنگامی که ابوالعبّاس در کوفه فرود آمد علما را گرد آورد و گفت: امر حکومت به دست خاندان پیامبران رسیده، و خداوند با اقامه حقّ به شما تفضّل فرموده است، ای گروه علما و دانشمندان! شما در کمک به این امر از هرکس سزاوارترید، و عطایا و احترام و پذیرایی از مال خداوند مدام که او را دوست بدارید به شما اختصاص دارد بنابراین بیعت کنید یعنی که در نزد رهبران بر شما حجّت و برهان و برای روز بازپسین شما وسیله‌های و امان باشد، مبادا خدا را بی آن که امام و پیشوایی داشته باشید دیدار کنید تا از جمله کسانی باشید که هیچ عذر و بهانه‌ای در پیشگاه خداوند ندارند، و نگویید از امیر مؤمنان بیم داشتیم که حقّ را بر زبان آوریم. در این هنگام مردم به ابی حنیفه نگریستند. او گفت: اگر می‌خواهید من از سوی خود و شما سخن بگویم از سخن گفتن خودداری کنید. گفتند: همین را خواهانیم، ابوحنیفه گفت:

۱- اخبار ابی حنیفه / حسین بن علی صیمری : ۱۹.

ستایش ویژه خداوندی است که حق را به خویشاوندان پیامبرش ﷺ سپرد، و ستم ستمکاران را از ما دور ساخت، و زبانمان را برای بیان حق و راستی گشایش داد. ما بر اساس امر الهی و رعایت وفاداری تا قیام السَّاعَةِ^۱ با تو بیعت می‌کنیم، خداوند این امر را از وجود کسانی که آنها را به پیامبرش نزدیک ساخته تهی نفرماید. ابوالعبَّاس به او پاسخی نیکو داد و گفت: همچون تویی باید از سوی عالمان سخن گوید، آنها در انتخاب تو کاری نیکو کردند و تو نیز نیکو سخن گفتی. هنگامی که مردم از نزد ابوالعبَّاس بیرون آمدند به ابوحنیفه گفتند: منظور تو از «قیام السَّاعَةِ» چه بود، آیا آن ساعت پایان یافته است؟ پاسخ داد: برای حفظ جانم چاره جویی کردم و شما را تسلیم بلا می‌کنم، مردم خاموش شدند و دانستند آنچه او کرده درست بوده است.^۲

مورد سوّم - در بیعت با منصور (ت / ۱۵۸هـ):

ابن عبدالبرّ قرطبی مالکی (ت / ۴۶۳هـ) نقل کرده است که گروهی از فقیهان که ابوحنیفه نیز در میان آنها بود بر منصور وارد شدند، منصور تنها رو به ابوحنیفه کرد و گفت: تو حيله گریهایی داری، من خدا را بر تو گواه می‌گیرم که تو بر راستی و از ته دل بیعت کرده‌ای؟ پاسخ داد: خداوند گواه من است که تا قیام ساعت بیعت کرده‌ام، منصور گفت: تو را همین کافی است. هنگامی که ابوحنیفه بازگشت همراهانش به وی گفتند: تو تا روز قیامت بیعت او را بر خودت حاکم قرار دادی، پاسخ داد: مقصود من از «تا قیام ساعت» ساعت برخاستن از مجلس او برای دفع بول یا غایط یا قضای حاجت دیگر بوده است تا آنگاه که ساعت برخاستن از مجلس او فرا رسد.^۳

مورد چهارم - در ساختمان شهر بغداد (۱۴۵هـ):

ابوحنیفه از قیام ابراهیم بن عبدالله بن حسن آشکارا طرفداری می‌کرد و فتوا می‌داد که مردم باید به همراه او علیه منصور خروج کنند^۴، هنگامی که قیام ابراهیم در سال

۱- مراد از ساعت روز قیامت و در اصطلاح به معنای بخشی از زمان است - م.

۲- اخبار ابی حنیفه ۱۴-۱۵؛ ابوحنیفه - حیات، عصره - آراءه الفقهیه / محمد ابوزهره: ۴۱، و نیز تاریخ المذاهب الاسلامیه / ابی زهره ۱۵۵:۲.

۳- الانتقاء / ابن عبدالبرّ: ۱۵۹.

۴- العبر فی خبر من غیر / ذهبی ۱: ۱۵۵ در حوادث سال ۱۴۵هـ.

۱۴۵هـ به شکست و کشته شدن او انجامید، ابو حنیفه در همین سال از سوی منصور عباسی به سرپرستی و نظارت در کار تهیه خشت و شمارش آنها برای ساختمان شهر بغداد گمارده شد^۱. بی گمان او از این کار خشنودی نداشت لیکن وی در انجام دادن کاری که از سوی منصور به او واگذار شده بود تقیه کرد، چه منصور بخوبی موضع ابی حنیفه را در قبال ابراهیم می دانست و در صدد بود مجوزی برای کشتن او به دست آورد لیکن ابوحنیفه بدین امر آگاه بود و در این مشارکت از او تقیه کرد.

مورد پنجم - پذیرش مسند داوری رصافه:

چنان که گفتیم ابوحنیفه از پذیرش هرگونه منصبی از مناصب دولتهای اموی و عباسی سر باز می زد، لیکن بر حسب آنچه خطیب بغدادی (ت / ۴۶۳هـ) و ابن خلکان (ت / ۶۸۱هـ) روایت کرده اند ابوحنیفه در اواخر دوران زندگی خود پس از فشار شدیدی که بر او وارد شد به گونه ای که نتوانست گریزگاهی برای خود بیابد بر مسند داوری نشست. آنان نقل کرده اند هنگامی که منصور ساختمان شهر بغداد را به اتمام رسانید مقام داوری رصافه را بر او عرضه کرد لیکن او از قبول آن امتناع ورزید، منصور به او گفت: اگر آن را نپذیری تو را تازیانه خواهم زد؛ ابوحنیفه گفت: آیا چنین کاری خواهی کرد؟ منصور پاسخ داد: آری، از این رو ابوحنیفه دو روز بر مسند داوری نشست لیکن کسی به او مراجعه نکرد، و پس از این دو روز بیمار شد و شش روز بیماری او به طول انجامید سپس درگذشت^۲.

مورد ششم - در گفتگو با امام صادق علیه السلام (ت / ۱۴۸هـ):

مشهور است که امام ابوحنیفه گفته است: لَوْلَا السُّنَّتَانِ لَهَلَكَ النُّعْمَانُ یعنی: اگر آن دو سال نبود نعمان هلاک شده بود، و مراد از آن دو سالی است که او به طور مستقیم شاگردی امام صادق علیه السلام را داشته است. همچنین میان او و آن حضرت در کوفه ملاقاتهای مکرر صورت گرفته و ابوحنیفه از این ملاقاتها استفاده های فراوان برده و از نزدیک مقام علمی وادبی و درجه عبادت و پرهیزگاری آن حضرت را شناخته است، از این رو این

۱- تاریخ طبری ۴: ۴۵۹ در حوادث سال ۱۴۵هـ.

۲- تاریخ بغداد / خطیب بغدادی ۱۳: ۳۲۹؛ وفيات الاعیان / ابن خلکان ۵: ۴۷.

گفتار از او شگفتی ندارد، و کدام کس از ابی حنیفه به گفتن چنین سخنی سزاوارتر است؟ منصور از این که مردم پیرامون امام صادق علیه السلام گرد آمده بودند سخت بیمناک بود و در صدد بر آمد پایگاه اجتماعی او را فرود آورد بدین گونه که نخست از شأن و منزلت او در نظر عالمان بکاهد سپس در صورت حصول این مقصود همه مردم را از او دور گرداند. از جمله اقدامات منصور که پرده از روی تقیّه ابی حنیفه بر می دارد گفتار خود ابوحنیفه است که گفته است: من هرگز فقیه تر و دانشمندتر از جعفر بن محمد ندیده ام، هنگامی که منصور او را احضار کرد به من پیغام داد: ای ابوحنیفه! مردم فریفته جعفر بن محمد شده اند تو برای پرسش از او مسائل سخت و مشکلی را آماده کن، من چهل مسأله برای این منظور آماده ساختم، سپس ابو جعفر منصور که در حیره اقامت داشت مرا طلبید، من به آن جا آمدم و بر او وارد شدم و جعفر بن محمد در سمت راست او نشسته بود، هنگامی که چشمم بر او افتاد ترس و هیبتی از او بر دلم نشست که چنین هراس و هیبتی را از ابو جعفر منصور در دل احساس نکردم، من سلام کردم، و منصور اشاره کرد که بنشینم سپس رو به آن حضرت کرد و گفت: ای اباعبدالله! این ابوحنیفه است، فرمود: آری، سپس منصور رو به من کرد و گفت: ای ابوحنیفه! مسائل خود را نزد ابی عبدالله مطرح کن، من شروع به بیان مسائل خود کردم و آن حضرت پیوسته به من پاسخ آنها را می داد. و می فرمود: شما این طور می گوید، و اهل مدینه این طور معتقدند، و ما این طور می گوئیم، بسا ما از آنها متابعت داریم و بسا با همه آنها مخالفت می کنیم، تا آنگاه که چهل مسأله به پایان رسید. سپس ابوحنیفه بر این که امام صادق علیه السلام عالمترین مردم زمان خویش است و در این امر خلافی نیست استدلال کرده و گفته است: مگر نه این است که ما می گوئیم دانشمندترین مردم کسی است که به اختلاف مردم دانایتر باشد^۱.

می گویم: پژوهشگر از خلال آنچه امام ابوحنیفه گفته است می تواند به آسانی میزان نفوذ سلطه حکومت را بر علماء و وادار کردن آنها را از روی اجبار به تقیّه درک کند چنان که در تلاش نو میدانه ای که منصور با تشبّث به انواع وسائل و زشت ترین آنها برای دور کردن مردم از امام صادق علیه السلام به عمل آورد برای ابوحنیفه اتفاق افتاد و از جمله این وسائل آن بود که عالمان برجسته و نامدار را وادار کرد تا با او به مناظره پردازند شاید آن

۱- الموفق فی مناقب ابی حنیفه ۱: ۱۷۳- به نقل از قصّة التقریب بین المذاهب / محمد تقی حکیم: ۱۰.

حضرت در دادن پاسخ فرو ماند. و اگر منصور دستور نداده بود هرگز این چهل مسأله از امام صادق علیه السلام پرسش نمی شد چه او مقصودش به دست آوردن پاسخ این مسایل از او نبود بلکه منظورش این بود که ناتوانی آن حضرت را در پاسخ آنها به دست آورد. و شک نیست ابوحنیفه مرتبه علم امام علیه السلام را می دانست لیکن انسان مضطرّ جز ارتکاب کاری که بدان مجبور شده است چاره ای ندارد.

مورد هفتم - با ابن ابی لیلی (ت / ۱۴۸هـ) :

استاد علی شملای در بحث خود تحت عنوان: تقیه از نظر فقهی، گفتار جابرین حمّادبن امام ابی حنیفه را به همان گونه که خطیب بغدادی آن را مذکور داشته نقل کرده، که جابر گفته است: از پدرم حمّاد شنیدم که می گفت: ابن ابی لیلی نزد ابی حنیفه فرستاد و در باره قرآن از او پرسید، ابی حنیفه گفت:

قرآن مخلوق است.

او گفت: توبه کن و گرنه بر ضدّ تو اقدام خواهم کرد.

ابوحنیفه گفت: قرآن کلام خداست.

گفته است: ابن ابی لیلی ابوحنیفه را در میان مردم گردانید و اعلام کرد که او از این که گفته قرآن مخلوق است توبه کرده است.

پدرم گفت: به ابی حنیفه گفتم: چگونه به این امر تن دادی و متابعت او کردی؟

پاسخ داد: ای فرزندا! بیم داشتم بر ضدّ من اقدام کند از این رو تقیه کردم^۱.

۵۷- تقیه اصحاب ابی حنیفه از ابن هبیره (ت / ۱۴۸هـ) :

ابن ابی هبیره که از سوی امویان حکومت کوفه را بر عهده داشت تصدّی برخی از امور حوزه حکمرانی خود را بر فقیهانی که آنها را برای این منظور فرا خوانده بود عرضه داشت، ابن ابی لیلی (ت / ۱۴۸هـ)، ابن شبرمه، داودبن ابی هند و ابی حنیفه از جمله آنها بودند.

او به هر یک از آنها یکی از امور حکومتی را واگذار کرد، و جزئی از قدرت حاکمیت

۱- التقیه فی إطارها الفقهی / علی شملای : ۱۸۵ - به نقل از تاریخ بغداد ۱۳: ۳۸۷.

خود را به ابی حنیفه انتقال داد بدین گونه که مهر دولتی در اختیار او باشد تا هر امری که صادر می‌گردد به وسیله او مهر شود همچنین اجرای احکامی را که از سوی بخش قضا و خراج صادر می‌شود از وظایف او قرار داد، و مهر کردن فرمانهای صادره از طرف حاکم را به عهده او وا گذاشت. لیکن ابوحنیفه پیشنهاد حاکم را ردّ کرد، و دیگران مشاغل پیشنهادی را پذیرفتند، آنها از ابی حنیفه خواستند که او نیز بپذیرد لیکن وی سرباز زد تا آن جا که ابن ابی لیلی گفت: رفیقان را رها کنید که او درستکار است.^۱

اما اصحاب ابی حنیفه اصرار کردند که آنچه را ابن هیبره به او داده بپذیرد و گفتند: ما تو را به خدا سوگند می‌دهیم از این که خود را هلاک کنی، ما برادران توایم و همگی نسبت به این امر ناخشنودیم، لیکن در برابر آن چاره‌ای نداریم. با این حال ابوحنیفه درخواست آنها را نیز ردّ کرد.^۲

از این گفتار اخیر نمی‌توان جز تقیّه معنای دیگری را فهمید.

۵۸- تقیّه ابن سمعان از منصور (ت / ۱۵۸هـ):

ابن قتیبه نقل کرده است: منصور عبّاسی در آغاز خلافتش مالک ابن انس و ابن ابی ذؤیب و ابن سمعان را گرد آورد و از آنها پرسید: من از نظر شما از کدام مردانم، از پیشوایان عدل یا پیشوایان جور؟

اما مالک او را به خدا سوگند و پیامبر ﷺ را شفیع قرار داد که او را از پاسخ این پرسش معاف بدارد و او نیز او را معذور داشت.

اما ابن ذؤیب، در طریق حق از سرزنش ملامتگر نترسید و منصور را به حقایق حالش آگاه ساخت و واقع امور را به طور صریح به او گفت تا آن جا که امام مالک بن انس گمان کرد خون ابن ابی ذؤیب پیش از آن که سخنش را به پایان رساند ریخته خواهد شد، از این رو اطراف لباسش را جمع کرد تا به خون آلوده نشود.

اما ابن سمعان بر جان خویش ترسید و از منصور تقیّه کرد، و او را دارنده صفات صدّیقین و ابرار و اخیار دانست و از بهترین زادگان حواء شمرد، و از عادلترین امامان و

۱- الاثمة الاربعه / مصطفى شکعه: ۱۱۶.

۲- ابوحنیفه / محمد ابو زهره: ۳۸؛ الاثمة الاربعه / شکعه: ۱۱۶.

پیشوایان به حساب آورد، و... و...^۱

۵۹- سفیان ثوری (ت / ۱۶۱هـ):

از ابی اسحاق فزاری نقل شده که گفته است: خبر مرگ برادرم که با ابراهیم بن عبدالله طالبی خروج کرده بود از عراق به من رسید، من وارد کوفه شدم به من گفتند که وی کشته شده است و او در کار خود با سفیان ثوری و ابوحنیفه مشورت کرده بود، من نزد سفیان رفتم و مصیبت مرگ برادرم را به او اطلاع دادم و گفتم: به من خبر داده‌اند که او در این کار از تو درخواست فتوا کرده بود، پاسخ داد: آری، نزد من آمد و فتوای مرا خواست. گفتم: برای او چه فتوا دادی؟ پاسخ داد: به او گفتم: من تو را در این کار نه امر می‌کنم و نه نهی. گفتم: من نزد ابی‌حنیفه آمدم و به او گفتم: به من خبر رسیده که برادرم نزد تو آمده و از تو فتوا خواسته است، پاسخ داد: نزد من آمد و فتوای مرا خواست گفتم: او را به چه چیزی فتوا دادی؟ پاسخ داد: فتوا به خروج دادم، می‌گوید: رو به او کردم و گفتم: خداوند به تو جزای خیر ندهد، پاسخ داد: این رأی من است.^۲

از این سخن سفیان که گفته است: من تو را نه امر می‌کنم و نه نهی و پیش از این ذکر شد، فهمیده می‌شود که وی خروج با ابراهیم را مشروع می‌دانسته است و اگر منصور پیشوایی عادل بود بر سفیان واجب بود که از خروج بر او نهی کند، نه آن که بگوید تو را در این کار نه امر می‌کنم و نه نهی. روشن است که این سخن کسی است که در عواقب امور اندیشیده و دریافته است که در مصلحت او نیست حق را آشکار بگوید لذا به منظور تقیه از این که امر او نزد منصور مکشوف شود در پاسخی که داده گریزگاهی برای خود باقی گذاشته است.

۶۰- مفضل ضبی (ت / ۱۶۸هـ):

مفضل ضبی دانشمند لغت شناس مشهور از یاران ابراهیم بن عبدالله بن حسن بود و هنگامی که قیام ابراهیم به شکست انجامید و منصور هواداران این نهضت را دستگیر و

۱- الامامة والسياسة / ابن قتيبة دینوری ۲: ۱۷۳.

۲- تاریخ بغداد ۱۳: ۳۸۵- به نقل از کتاب «الامام الصادق والمذاهب الاربعه» / اسد حیدر ۱: ۳۱۸.

به سختی مجازات کرد مفضل ضبّی از جمله دستگیرشدگان بود و منصور او را عفو کرد. اما بزودی دیدگاههای مفضل دگرگون شد، تا آن جا که منصور او را از جمله خاصان و نزدیکان خود قرار داد و در دربار خلیفه شخصیتی ممتاز شد. منصور تربیت و تعلیم فرزندش مهدی را به او وا گذاشت^۱، و چنان شد که گویا او نبوده است که روز پیش در برابر ستم و طغیان منصور دست به انتقاد مجویی زده است و اگر مدارا و تقیه‌ای که معلّم مهدی اظهار می‌داشت نبود - یعنی همان کسی که دیروز بر پدر مهدی خروج کرد - چگونه ممکن بود وضع او به صورتی درآید که گویی خروج او اصلاً چیزی قابل گفتن نیست.

۶۱- تقیه امام مالک بن انس (ت / ۱۷۹هـ):

مورد اوّل : با امویان :

در کتاب میزان الاعتدال ذهبی (ت / ۷۴۸هـ) در شرح حالات امام صادق علیه السلام (ت / ۱۴۸هـ) چنین آمده است: «مصعب از درآوردی نقل کرده که گفته است: مالک از جعفر روایت نکرد تا آنگاه که امر بنی عباس آشکار شد^۲.

امین الخوّلی (ت / ۱۳۸۵هـ) تصریح کرده است که خودداری مالک بن انس در روایت از امام صادق علیه السلام تنها به سبب ترس از امویان بوده است^۳.

می‌گوییم: امام مالک بن انس در سال ۹۳هـ زاده شده و در سال ۱۷۹هـ وفات کرده و دوران عمر او هشتاد و پنج سال بوده که در آن تمامی دوران امامت امام باقر علیه السلام را از سال ۹۵هـ تا سال ۱۱۴هـ درک کرده است. همچنین همه مدّت اقامت امام صادق علیه السلام را که سی و چهار سال یعنی از سال ۱۱۴هـ تا سال ۱۴۸هـ بوده و هیجده سال آن در روزگار امویان سپری شده ادراک کرده است، دوران امویان در سال ۱۳۲هـ به پایان رسیده است.

پایبندی امام مالک به تقیه در عدم روایت از امام صادق علیه السلام به مدّت هیجده سال تمام به رغم آن است که هر دو در مدینه منوره می‌زیسته‌اند و هیچ فاصله زمانی و مکانی

۱- ابوحنیفه بطل الحرّیه والتسامح فی الاسلام / عبدالحلیم جندی: ۲۳۰.

۲- میزان اعتدال ذهبی ۱: ۱۵۱۹/۴۱۴.

۳- مالک بن انس / امین الخوّلی: ۹۴.

دیدگاه صحابه، تابعان و دیگران پیرامون تقیه / ۱۴۳

میان مالک بن انس و امام صادق علیه السلام وجود نداشته جز سلطه امویان و سختگیری آنان که مالک بن انس سخت از آن بیم داشته است بویژه آن که موضع امویان در برابر اهل بیت علیهم السلام مشهور و بر همه کس آشکار بوده است.

مورد دوم - با عباسیان :

چگونگی زندگی امام مالک ثابت می‌کند که او تقیه را در روزگار دولت عباسیان خیلی بیشتر از زمان امویان به کار می‌بسته است. تاریخ نگاران دیدگاه او را در برابر قیام محمد، معروف به نفس زکیه در سال ۱۴۵ هـ علیه منصور عباسی، ذکر کرده‌اند و خلاصه آن که وی ناگزیر بوده که در این نهضت به طور مثبت مشارکت نکند، با این که مشایخ او مانند تابعی معروف به ابن هرمز آن را تأیید کرده بودند، چه پیش از این، منصور وی را به اتفاق کسان دیگری به سوی بنی‌الحسن فرستاد تا محمد و ابراهیم دو فرزند عبدالله بن حسن علیه السلام را به آنها تسلیم کنند و زمانی که محمد قیام کرد به همین سبب برای مالک مقدور نبود که در نهضت او شرکت جوید با آن که او به علت زورمداری و گردنکشی منصور از جمله مخالفان او بود و انقلابیان این را می‌دانستند، و چون درباره خروج به همراه و محمد معروف به نفس زکیه از او فتوا می‌خواستند و می‌گفتند: بیعت منصور برگردن ماست، او سخن آنان را رد می‌کرد و به آنها می‌گفت: شما به اجبار بیعت کرده‌اید و بر اکراه شونده و مجبور سوگندی نیست. نتیجه این فتواها تحمل تازیانه‌هایی بود که از سوی جعفر بن سلیمان حاکم مدینه به او زدند و دست او را آن چنان کشیدند که از کتف کنده شد^۱.

پس از این طولی نکشید که رابطه میان مالک و عباسیان بسیار محکم شد به طوری که روزی منصور به او گفت: به خدا سوگند تو خردمندترین و داناترین مردم هستی، به خدا اگر من باقی بمانم گفتار تو را به همان گونه که قرآن‌ها را می‌نویسند می‌نویسم. و آن را

۱- مروج الذهب / مسعودی ۳: ۳۴؛ حلیه الأولیاء / ابونعیم ۶: ۳۱۶؛ سیر أعلام النبلاء / ذهبی ۸: ۱۰/۸۰؛ وفيات الأعیان / ابن خلکان ۴: ۱۳۷/۵۵۰ و مقدمه تحقیق کتاب الموطأ.

به سراسر شهرها می‌فرستم و مردم را بر عمل به آن وادار می‌کنم.^۱
 بی‌گمان تقیّه نقش روشنی در تحکیم این رابطه داشته است، و اگر تقیّه در کار نبود، هرگز مردی که از استبداد و سرکشی منصور خشمگین و ناخشنود بود و فتوا می‌داد که مردم بر ضدّ او خروج کنند و مردم را بر نقض بیعت او تشویق می‌کرد و می‌گفت: شما به اجبار بیعت کرده‌اید و بر اکراه شونده سوگندی نیست، همان مردی نبود که طبق آنچه در مقدّمه موطّأ آمده است در دولت همین منصور به زندانی شدن هرکس که می‌خواست یا زدن او فرمان دهد.^۲

مورد سوم - در تألیف موطّأ :

تقیّه امام مالک در تألیف کتاب موطّأ مانند آفتاب روشن است، چه او در آن از آوردن روایت اهل بیت علیهم‌السلام جز به ندرت دوری جسته است و کافی است که او در سرتاسر موطّأ چیزی از امیر مؤمنان علی‌علیه‌السلام روایت نکرده و در حلقه درس خود از آنحضرت نام نبرده است، و هنگامی که در این باره از او پرسش شد پاسخ داد که او یعنی علی‌علیه‌السلام در مدینه نبوده است!!^۳

برای روش امام مالک در برابر علی‌علیه‌السلام بیش از دو توجیه وجود ندارد:

اول : آنچه قاضی عیاض (ت / ۵۴۴هـ) در کتاب ترتیب المدارک ۱: ۳۳۰، و ابو زهره در کتاب مالک بن انس ص: ۲۸، و امین الخولی در کتاب مالک بن انس ص: ۴۱۸ ذکر کرده‌اند، و ما مایل نیستیم درباره گفتار آنها به بحث پردازیم، هرکس بخواهد بر مطالب آنها آگاهی یابد به همین مآخذ مراجعه کند اما خلاصه آنها این است که مالک در این امر اجتهاد کرده است!!

دوم : تقیّه او از منصور در این باره است، چه میان پژوهندگان اختلافی نیست که منصور عباسی با محمد ملقب به نفس زکیّه مکاتبه می‌کرد و ضمن نامه‌هایش نسبت به

۱- سیر اعلام النبلاء ۸: ۶۱ و ۶۹.

۲- مقدمه تحقیق کتاب الموطّأ و این الفاظ عیناً در آن ذکر شده است.

۳- موقف الخلفاء العباسیین من ائمة اهل السنة الأربعة / دکتر عبدالحسین علی احمد قطری: ص ۱۷۱ به نقل از تاریخ الخلفاء سیوطی: ۲۶۳.

دیدگاه صحابه، تابعان و دیگران پیرامون تقیه / ۱۴۵

مقام امام علی علیه السلام مرتکب اهانت می شد چنان که طبری در تاریخ خود بدین امر تصریح کرده است^۱، و برای مالک آسان نبود که با منصور مخالفت کند. این توجیهی است که از نظر همه کسانی که به امام مالک خوش گمانند قابل قبول می باشد.

مورد چهارم - تصریح او به تقیه است :

بهترین چیزی که می تواند رأی مالک را در تقیه نشان دهد موضوع طلاق است که به اکراه و اجبار صورت گیرد. وی چنین طلاق را جایز ندانسته و باطل می شمارد، چه از روی تقیه و تحت فشار اکراه و اجبار واقع شده است، در فصل نخست این بحث گفته شد که مالک به گفتار ابن مسعود (ت / ۳۲هـ) استدلال کرده که گفته است: «هر سخنی که دو تازیانه حاکمی را از من دفع کند من آن را بر زبان می آورم»^۲. و می گفت: «هرگاه هفتاد بار سوگند خورم و در هر بار آن را بشکنم در نزد من محبوبتر است از این که بر ضد مسلمانان راهنمایی کنم»^۳.

مورد پنجم :

در ذیل شماره ۵۷ که از تقیه ابن سمعان از منصور سخن گفته شده مورد پنجم ذکر شده است که می توان بدان مراجعه کرد، در آنجا بیان شده است که مالک در باره خود اندیشید و دید اگر دروغ بگوید خدا را به خشم آورده و اگر راست بگوید منصور را خشمگین کرده است، و دانست که مقتضای حکمت آن است که از خشم خداوند بپرهیزد و در این موقعیت دشوار از انتقامگیری منصور تقیه کند از این رو از منصور درخواست کرد او را از دادن پاسخ معاف بدارد و او نیز وی را معذور داشت.

۶۲ - سعید بن اشرس دوست مالک بن انس (ت / ۱۷۹هـ) :

قرطبی مالکی (ت / ۶۷۱هـ) نقل کرده که سعید در تونس به مردی پناه داد که پادشاه

۱- تاریخ طبری ۵۷۰:۷ در حوادث سال ۱۴۵هـ.

۲- المدونة الكبرى / مالک بن انس ۲۹:۳.

۳- الجامع لأحكام القرآن / قرطبی مالکی ۱۰:۱۲۴.

تونس در جستجوی او بود تا او را بکشد، از گفتار قرطبی بر می‌آید که شاه تونس‌جاسوسانی داشت که محلّ اختفای کسی را که تحت پیگیری بود به او گزارش می‌دادند. پادشاه سعید را احضار و در مورد آن مرد از او پرسش کرد، وی بکلی منکر شد پادشاه از او خواست سوگند خورد، وی سوگند خورد که آن مرد را پناه نداده است و محلّ او را نمی‌داند.^۱

ما در بیان تقیّه برخی از تابعین به همین اندازه بسنده می‌کنیم، و به گونه‌ای فشرده به شرح دیدگاههای تازه دیگری می‌پردازیم.

دیدگاه تابعان تابعان و جز آنها پیرامون تقیه

ما در این جا نیز آخرین شماره ترتیب دیدگاههای پیشین را در نظر می‌گیریم، و با رعایت سبقت زمانی به شرح دیدگاههای تازه خواهیم پرداخت. علاوه بر این نام بسیاری از دانشمندان را که تقیه را به کار بسته یا به مشروعیت آن تصریح کرده‌اند در این جا حذف کرده‌ایم، زیرا نام آنها در فصل نخست این کتاب ذکر شده است بویژه مفسران که از طبری (ت / ۳۱۰ هـ) آغاز و به صابونی وهابی معاصر پایان می‌یابد، مگر آن که گفتاری از یکی از آنها بیابیم که در آن جا آن را نقل نکرده‌ایم، و اگر فرصتی به دست آید در پایان این بحث به آنها اشاره خواهیم کرد. آنچه از دیدگاههای تازه بر آنها آگاهی یافته‌ایم به شرح زیر است:

۶۳- یعقوب بن ابراهیم معروف به ابی یوسف (ت / ۱۸۲ هـ):

یعقوب بن ابراهیم در مذهب حنفی مرد دّوم این مذهب به شمار می‌آید، و او از مشهورترین یاران ابی‌حنیفه است، امّا روش او در برابر عباسیان کاملاً مخالف روش ابی‌حنیفه است، چه او در روزگار حکومت موسی مهدی (ت / ۱۶۹) سپس در دوران هارون الرشید در بغداد سرپرستی قضا را به عهده داشته و او نخستین کسی است که در اسلام قاضی القضاة خوانده شده و رابطه او با رشید به آن حدّ رسید که رشید پالوده

آمیخته با روغن پسته را به اتفاق او می‌خورد.^۱

در این خلافتی نیست که آیین اسلام خوردن با پادشاهان و حاکمان را تحریم نکرده لیکن به خطرناک بودن آن توجه داده، بویژه اگر همخوراک شاه از فقیهان باشد، زیرا ممکن است به اجبار وادار شود که بر طبق هوس پادشاهان و حاکمان فتواهایی صادر کند، و این امر به قدری روشن است که بر احدی پوشیده نیست.

ابن قتیبه دینوری (ت / ۲۷۶هـ) گفته است: «همدمی تو با حاکم تنها زمانی میسر است که نفس خویش را بر طاعت او در آنچه ناخوشایند توست، و بر موافقت او در آنچه مخالف توست رام گردانی، و کارها را بر طبق خواستهای او نه خواست خود ارزیابی کنی»^۲.

از این رو می‌بینیم امام ابوحنیفه در روزهای پایانی عمر خویش به ابو یوسف سفارش کرده است: «هرگاه از حاکم چیزی مشاهده کردی که با علم و یقین وفق نداشت ضمن فرمانبرداری از وی آن را به او یاد آوری کن چه دست او قویتر از دست توست، به او بگو: من در آنچه اراده تو بر آن است فرمانبردار هستم، تو فرمانروا هستی و بر من قدرت داری جز این که من پاره‌ای از روشهای تو را که با علم و یقین هماهنگ نیست یادآوری می‌کنم، و او را در باره دین اندرز ده و اگر بدعتگذار است با او بحث و مناظره کن»^۳. تا آخر آنچه در این وصیت ارزشمند ذکر شده است.

در این میان می‌بینیم برخی از فتوهای ابویوسف بکلی با فقه حنفیها سازگار نیست، و این امر توجیهی جز رعایت تقیه ندارد. منظور ما از این سخن کاستن از قدر و منزلت ابویوسف نیست بلکه مقصود ما کثرت فشارهایی است که بر اثر قاضی‌القضاة بودن در اسلام، بر او وارد می‌شده و در برابر آنها جز تقیه چاره‌ای نداشته است و این امر برای او نقصانی شمرده نمی‌شود، چه آیین مقدس اسلام بر زبان آوردن کفر را که زشت‌ترین چیزهاست به هنگامی که انسان مجبور به کشتن دیگری یا تهدید به مرگ شود مباح دانسته است، شک نیست که برای فقیه نیز روا خواهد بود در صورتی که بر تلف شدن

۱- تاریخ بغداد / خطیب بغدادی ۲۴۲:۱۴ - ۷۵۵۸/۲۴۵.

۲- عیون‌الآخبار / ابن قتیبه ۲۰-۱ باب صحبة السلطان.

۳- الاشباه والنظائر علی مذهب ابی حنيفة النعمان / ابن نجیم: ۴۳۲.

جان خویش بیمناک شود برخلاف واقعیتی که به آن یقین دارد فتوا دهد. از این رو تقیه‌ای را که از ابویوسف در دادن فتوا ذکر می‌کنیم، هرچند ما به نوع اکراه و اجباری که وی با آن روبرو بوده است آگاهی نداریم، با این حال آن را بر اکراه و اجباری حمل می‌کنیم که إن شاء الله موجب جواز تقیه بوده است، اگر چه ظاهر برخی فتوهایش از دیدگاه حسودانش مستلزم تقیه و مخالفت با شرع نیست. موارد زیر تقیه‌های او را در فتوا آشکار می‌کند:

مورد اول: با مهدی عباسی:

سیوطی (ت / ۹۱۱هـ) نقل کرده است: رشید یکی از کنیزکان مهدی را دوست می‌داشت، او را دعوت کرد که با وی نزدیکی کند، کنیزک سرباز زد و برای او روشن ساخت که پدرش با وی نزدیکی کرده است، چون رشید سخت دل‌باخته او بود به ابویوسف پیغام فرستاد، و او بر طبق میل وی فتوا داد^۱.

مورد دوم: با هارون الرشید:

و نیز سیوطی نقل کرده است: شبی هارون الرشید او را فرا خواند، وی به آنچه بر وفق دلخواه هارون بود فتوا داد و هارون دستور داد یکصد هزار درهم به او دادند^۲.

مورد سوم: با مادر جعفر برمکی:

خطیب بغدادی (ت / ۴۶۳هـ) به سند خود از ابی عبدالله یوسفی روایت کرده که گفته است: «مادر جعفر نامه‌ای به او یوسف نوشت و از او پرسید که رأی تو درباره این و آن چیست؟ و افزود که محبوبترین چیزها نزد من آن است که حق در این امور چنین باشد، ابویوسف مطابق آنچه خواست او بود فتوا داد، وی یک ظرف نقره که مشتمل بر ظروف کوچکی از نقره بود که بر بالای هم قرار داشتند و هر کدام محتوی نوعی عطر بود به اضافه جامی پر از درهم که وسط آن پیاله‌ای پر از دینار بود برای او فرستاد»^۳.

۱- تاریخ الخلفاء ۲۹۱.

۲- م. ن: ۲۹۱.

۳- تاریخ بغداد ۲۵۲: ۱۴.

مورد چهارم : در باره کنیز عیسی بن جعفر :

فتوا دادن ابویوسف در باره کنیز عیسی بن جعفر به هنگامی که وی از بخشیدن این کنیز به هارون سرباز زد، چه او پیش از این در برابر طلاق همسر و آزادی کنیز و صدقه دادن تمام دارایی خود سوگند یاد کرده بود که او را نفروشد و به هیچ انسانی هرکس که باشد نبخشد. فتوای او چنین بود که کنیز را دو نصف در نظر گیرند نیمی به رشید هبه گردد و نیم دیگر فروخته شود تا بدین گونه عیسی از عهده سوگند خود بیرون آید زیرا او به این صورت سوگند نخورده است. باری جایزه این فتوا دویست هزار درهم و بیست دست لباس بود^۱.

شاید گفتار شدیدالّحن ابن سمّاک درباره ابویوسف ناشی از همین باب بوده است^۲.

مورد پنجم : در باره فتوای او به جواز تقیّه در قتل :

این موضوع در فصل سوّم ضمن شرح فقه حنفیها بیان خواهد شد و به فتواهای ابویوسف در جواز تقیّه در قتل که مهمترین کتب فقهی حنفیها آنها را ثبت کرده است آگاه خواهیم شد، ممکن است گفته شود که تقیّه موجب صدور این فتواها بوده، چه قاضی القضاة ابویوسف از جریان خونهایی که رشید و پیش از او پدرش می ریخته اند دور نبوده، و فتوا دادن به وجوب قصاص از مجبور کننده و مجبور شونده یا یکی از آنها به هنگام قتل، به منزله حکم به وجوب قتل هارون الرشید و پدر او و دژخیمان آنهاست، و بی شک صدور چنین فتوایی از قاضی القضاة غیر ممکن بوده است.

۶۴- ابوالفضل هاشمی (ت/ ۱۶۸هـ) :

ابن قتیبه دینوری (ت/ ۲۷۶هـ) در عیون/الاحبار نقل کرده که محمد بن ابی الفضل هاشمی گفته است: «به پدرم گفتم: چرا در مجلس فلانی می نشینی در حالی که دشمنی او را می دانی؟ پاسخ داد: آتشی را خاموش و شعله موذّتی را می افروزم»^۳.

۱- تاریخ بغداد ۱۴: ۲۵۰.

۲- به گفتار ابن سمّاک در تاریخ بغداد ۱۴: ۲۴۵ مراجعه شود.

۳- عیون/الاحبار / ابن قتیبه ۲: ۲۲.

آری چقدر این سخن به گفتار ابی‌الدرداء که پیش از این در فصل نخست ذکر شد نزدیک است، او گفته است: «ما به چهره گروهی لبخند می‌زنیم که دلهای ما آنها را لعنت می‌کند».

۶۵- تقیه علی بن اسحاق از هارون الرشید (ت/۱۹۳هـ):

علی بن اسحاق بن عبدالله بن عباس از اطرافیان هارون الرشید و از نزدیکان و آگاهان بر اسرار او بود، و در مواردی که تقیه لازم نبود از رشید تقیه می‌کرد، چنان که شبراوی شافعی (ت/۱۷۱هـ) نقل کرده که او با این که به تصمیم هارون بر براندازی برمکیان و ریشه‌کن کردن آنان آگاه بود کوچکترین نشانه‌ای که برای برمکیان هشدار می‌باشد و نیز غبار شک را در نزد هارون الرشید به سبب افشای راز او بر نیانگیزد و منجر به فتنه‌ای نشود از او ظاهر نشد، در حالی که ممکن بود وی فی‌المثل از طریق نصیحت و اندرز و امثال آن این کار را انجام دهد. او حتی از نزدیک شدن به خانه‌های برمکیان دوری جست تا آنگاه که نکبت آنها فرا رسید و سرنگون شدند، و این رفتار او برای حفظ جان خویش و تقیه از سختگیری رشید بود.^۱

۶۶- تقیه امام شافعی (ت/۲۰۴هـ):

از مواردی که گویای تقیه امام شافعی است - تا آن جا که من آگاهی یافتم - دو مورد است و هر دو با هارون الرشید اتفاق افتاده است، بدین شرح:

مورد اول - با هارون الرشید در نکوهش علویان:

میان همه تاریخ‌نگاران معروف است که امام شافعی مدتی در یمن اقامت داشته و بیشتر قبیله‌های یمن به علویان گرایش دارند ضمن آن که شخص شافعی نیز متمایل به علویان بوده و رنجهای او از همین جا سرچشمه گرفته بلکه به تشیع نیز متهم بوده است. این امر بر جاسوسان هارون پنهان نماند، و حماد بربری از یمن نامه‌ای به هارون نوشت و او را از علویان بیم داد، و از شافعی سخت برحذر داشت تا آن حد که نوشت

۱- الاتحاف بحب الاشراف / شبراوی: ۲۴۶.

آنچه از زبان شافعی بیرون می‌آید سخت‌تر از شمشیر یک جنگنده است. از این رو هارون دستور داد شافعی به همراه برخی از علویان به بغداد آورده شود.^۱ هنگامی که اینان به بغداد رسیدند هارون فرمان قتل همه علویان را صادر کرد و بی‌درنگ کشته شدند، اما شافعی سخنی از روی تقیّه گفت که بیانگر واقعیّتی نیست، وی به هارون گفت: «آیا من کسی را ترک کنم که می‌گوید من پسر عمّ او هستم و از کسی جانب‌داری کنم که می‌گوید من بنده اویم!»^۲. این سخن در هارون مؤثر واقع شد و او را بخشید.

مورد دوم: رأی وی در باره خلافت هارون‌الرّشید :

این مورد در تقیّه از مورد نخست آشکارتر است، این را از بونعیم اصفهانی (ت / ۴۳۰هـ) در خبری طولانی در حلیه‌الاولیاء نقل کرده که خلاصه‌اش این است: یک روز شافعی در حالی که در غلّ و زنجیر بود به مجلس هارون آورده شد، در این مجلس برخی از دشمنان او حضور داشتند که از جمله آنها بشر مریمی معتزلی (ت / ۲۱۸هـ) بود، بشر بر آن شد که شافعی را در تنگنا قرار دهد از این رو در حالی که هارون گوش می‌داد به شافعی گفت: «مدّعی اجماع شده‌ای آیا چیزی سراغ داری که مردم بر آن اجماع کرده باشند، پاسخ داد: آری، بر همین امیرالمؤمنین حاضر اجماع کرده‌اند، هرکس مخالفت او کند کشته می‌شود». هارون خندید و پس از آن که دستور داد غلّ و زنجیر را از او باز کنند وی را نزدیک خود نشانید و گرامی داشت.^۳

می‌گوییم: امام شافعی به علم‌الیقین می‌دانست که هارون چگونه به حکومت رسیده است، نه کتاب بر خلافت او تصریح کرده نه سنّت از آن سخن گفته، نه شورایی برای آن تشکیل شده و نه اجماعی بر آن منعقد گردیده بلکه خلافت او سلطنتی گزنده و آزار دهنده بوده که آن را از پدرش به ارث برده همان‌گونه که دینار و درهم را به میراث برده است! این خلافت از دیدگاه اهل نصّ و تعیین و نیز اهل شورا و انتخاب مردود می‌باشد. خلاصه آن که خلافت امویان و عبّاسیان همگی از محدوده قاعده سیاسی امامت و

۱- مناقب الشّافعی / بیهقی ۱: ۱۱۲.

۲- م. ن: ۱۱۲.

۳- حلیه‌الاولیاء / بونعیم ۹: ۸۲-۸۴.

دیدگاه صحابه، تابعان و دیگران پیرامون تقیه / ۱۵۳

خلافت در اسلام بیرون است و از این جا روشن می شود که اجماع مورد نظر امام شافعی اجماع بر تقیه است نه غیر آن.

۶۷- تقیه سجاده از مأمون (ت / ۲۱۸هـ)

۶۸- تقیه قواریری از مأمون

۶۹- تقیه گروهی از فقیهان از مأمون :

طبری (ت / ۳۱۰هـ) در تاریخ خود ضمن بیان اخبار مربوط به موضوع محنت مخلوقیت قرآن در زمان مأمون تصریح کرده است که سجاده و قواریری و گروهی از فقیهان فرمان مأمون را در این مسأله که قرآن کریم مخلوق است و نه قدیم اجابت نکردند، لیکن همان گونه که طبری ذکر کرده است هنگامی که این فقیهان بر تصمیم مأمون درباره کسانی که فرمان او را تأیید نکرده و اعتراف خود را در نزد اسحاق بن ابراهیم حکمران او بر بغداد به ثبت نرسانیده بودند آگاه شدند که همگی گفتند: قرآن مخلوق است، جز احمد بن حنبل و محمد بن نوح که سرباز زدند و تازیانه خوردند.^۱

۷۰- ابو مسهر (ت / ۲۱۸هـ) :

همچنین طبری در اخبار این محنت نقل کرده که نامه ای از مأمون به اسحاق بن ابراهیم حکمران او بر بغداد رسید که در آن می گوید: «امیرالمؤمنین کسی را که معروف به ابی مسهر است به سوی تو روانه فرمود و این پس از آن است که امیرالمؤمنین نظر خود را در باره محنت خود نسبت به قرآن اظهار کرد لیکن وی سخن پوشیده گفت و تردید کرد تا آنگاه که امیرالمؤمنین او را تهدید به کشتن فرمود، در این هنگام او نکوهیده و سرافکنده اقرار کرد. اینک از او بخواه که بر اقرار خود اعتراف کند، اگر بر اقرارش پایدار است آن را اعلام و آشکار کن، ان شاء الله».^۲

۱- تاریخ طبری ۱۹۳:۵ در حوادث سال ۲۱۸هـ؛ تبیین کذب المفتری / ابن عساکر: ۳۴۹.

۲- تاریخ طبری ۱۹۲:۵ در حوادث سال ۲۱۸هـ.

می‌گویم: مقصود از ابی مسهر عبدالاعلی بن مسهر غسانی است که از تابعین تابعین بوده و چنان که ملاحظه می‌شود تقیّه او روشن است و نیازمند توضیح نیست.

۷۱- تقیّه امام احمد بن حنبل (ت / ۲۴۰هـ):

امام احمد بن حنبل هرگونه همکاری را با عباسیان ردّ می‌کرد و هیچ شغلی را از سوی آنان نپذیرفت، تاریخ زندگی او گویای آن است که وی زندگی را با پارسایی و امساک می‌گذرانید و هرگز از حاکم هدیه نمی‌پذیرفت و اگر بر قبول آن مجبور می‌شد بی‌درنگ آن را میان بینوایان و تهیدستان توزیع می‌کرد، و این امر حقیقتی است که پژوهشگر آن را در همه کتب تراجم و رجال می‌یابد.

نفرت او از حاکمان به حدّی رسید که وی آشامیدن آب دجله را بر خود حرام کرد و از چیزهایی می‌شمرد که احکام غضب بر آن جاری است، و به آب چاه بسنده می‌کرد^۱. از این رو، سکونت او را در بغداد می‌توان از روشنترین مظاهر تقیّه او شمرد، چه کسی که آب دجله را غصبی می‌شمرد بی‌تردید هر وجب از زمینهای بغداد را نیز مشمول احکام غضب خواهد دانست.

آیا تصوّر می‌کنی ابن حنبل به اقامت در بغداد مجبور شده، یا آن که از روی اختیار آن را اقامتگاه خود قرار داده بود؟

دکتر قطری در کتاب موقف الخلفاء گفته است: «او از روی اضطرار و ناچاری در بغداد سکناگزید. حتّی از او نقل کرده‌اند که گفته است: همان گونه که ضرورت مضطرّ را وادار به خوردن مردار می‌کند ما را نیز ناگزیر به اقامت در بغداد کرده است»^۲.

و نیز از جمله تقیّه‌های وی اختلاف سخنان اوست درباره محنت خلق قرآن و آنچه در روزگار مأمون (ت / ۲۱۸هـ) و معتصم (ت / ۲۲۷هـ) برای او روی داد. تاریخ‌نگاران درباره حوادث محنت خلق قرآن نقل کرده‌ند که مأمون عباسی به اسحاق بن ابراهیم حکمران خود بر بغداد (ت / ۲۳۵هـ) نامه‌ای نوشت و در آن به او دستور داد که قاضیان و فقیهان و محدّثان را در موضوع خلق قرآن بیازماید، اسحاق گروه انبوهی از آنان را احضار

۱- موقف الخلفاء العباسيين من ائمة اهل السنة الاربعة: به نقل از جلاء العینین آلوسی: ۱۸۵.

۲- همان ۳۵۱.

کرد که احمد بن حنبل نیز در میان آنان بود، اسحاق به او گفت: «درباره قرآن چه می‌گویی؟ پاسخ داد: آن کلام خداست، گفت: آیا آن مخلوق است؟ پاسخ داد: آن کلام خداست بر آن نمی‌افزایم».^۱

سپس در دوران معتصم گفتارش تغییر کرد چه او را در این مسأله آزمود، وی پاسخ داد: من مردی هستم که دانشی را فرا گرفته‌ام و در آن به این مسأله آگاهی نیافته‌ام، وی فقیهان را برای بحث با او فرا خواند، عبدالرحمان بن اسحاق و جز او با وی به مناظره پرداختند، او از این که بگوید قرآن مخلوق است امتناع ورزید، از این رو شماری تازیانه به او زدند، اسحاق بن ابراهیم گفت: ای امیر مؤمنان مناظره با او را به من واگذار، پاسخ داد: به آن اقدام کن. اسحاق بن ابراهیم به احمد گفت: این دانشی که تو فرا گرفته‌ای فرشته‌ای آن را بر تو نازل کرده یا آن را از عالمان فرا گرفته‌ای؟ پاسخ داد: از عالمان، گفت: به تدریج آن را آموخته‌ای یا یک باره؟ پاسخ داد: به تدریج، گفت: آیا برای چیزی باقی مانده است که آن را نیاموخته‌ای؟ پاسخ داد: باقی مانده است، گفت: این از همان چیزهایی است که آن را نیاموخته‌ای و امیرمؤمنان آن را به تو می‌آموزد. پاسخ داد: من همان را می‌گویم که امیرمؤمنان می‌گوید! گفت: درباره خلق قرآن، پاسخ داد: آری در مورد خلق قرآن.

سپس بر او گواه گرفت، و خلعتی براو پوشانید، و روانه منزلش کرد.^۲ آنچه این روایت را تأیید می‌کند سخنی است که از جاحظ ضمن گفتار او با حنبلیها نقل شده، به آنها گفته است: «این رهبر شما یعنی احمد بن حنبل می‌گوید: تقیه تنها در دارالشک است. بنابراین اگر اقرار او به مخلوق بودن قرآن از روی تقیه بوده است تقیه را در دارالاسلام انجام داده، و اگر اقرار او بر اساس درستی اعتقاد به مخلوق بودن قرآن بوده نه شما از او هستید و نه او از شما. علاوه براین، او شمشیری آخته بر بالای سر خود ندید، و کتک چندان زیادی نخورد، تنها سی تازیانه به او زدند و اطراف تازیانه هم صاف و بدون گره بود، آنگاه او چندبار به مخلوق بودن قرآن اقرار کرد، در حالی که وی در جای تنگی زندانی نبود، و حالت نومیدانه‌ای نداشت، و او را به غلّ و زنجیر نبسته بودند، و از

۱- تاریخ طبری ۵: ۱۹۰ - در حوادث سال ۲۱۸ هـ.

۲- تاریخ یعقوبی ۲: ۴۷۲ - در چگونگی زندگانی معتصم.

شدّت بیم و تهدید دلش از جا کنده نشد».

اما در دوران متوکل (ت / ۲۴۷هـ) محنت مخلوق بودن قرآن از او برطرف شد، چه متوکل گرایش خود را به مکتب سلفیه^۱ آشکار کرد، و مردم را به تسلیم و تقلید مجبور ساخت و از مناظره و جدل منع کرد، و به فقیهان و محدّثان دستور داد که مکتب عقلیه (معتزله و فلاسفه..م) را ردّ کنند و آنان را به این راه تشویق کرد، و این امر در سال ۲۳۴هـ بود. آنان نیز در ستایش او مبالغه کردند تا آن که گفتند: خلفا سه تن می‌باشند: ابوبکر صدیق که اهل رده را کشت، عمر بن عبدالعزیز که ردّ مظالم کرد، و متوکل که سنت را زنده ساخت و مذهب جهمیّه^۲ را از میان برد^۳.

در سایه همین شرایط مساعد امام احمد بن حنبل رأی خود را در مسأله خلق قرآن به طور صریح اعلام کرد و گفت: «هرکس گمان کند که قرآن کلام خداست و به همین اکتفا کند و نگوید مخلوق نیست آن پلیدتر از قول اوّل است»^۴، یعنی: پلیدتر از قول به مخلوق بودن قرآن است.

همچنین وی کسی را که بگوید قرآن کلام خداست و پس از آن خاموش بماند لعن کرد و گفت: گروهی می‌گویند قرآن کلام خداست و سکوت می‌کنند اینها واقفیان ملعونی هستند^۵.

می‌گوییم: به هر تقدیر نمی‌توان تقیّه امام احمد بن حنبل را در این مسأله انکار کرد، و ناچار تقیّه از سوی او واقع شده است خواه آنچه را یعقوبی و جاحظ در این مورد نقل کرده‌اند درست باشد یا نادرست.

اما در صورت صحّت آنچه این دو ذکر کرده‌اند تقیّه او روشن است و هیچ شبهه‌ای در آن نیست، و در صورت عدم صحّت نیز در وقوع تقیّه از سوی وی اشکالی وجود ندارد،

۱- سلفیه در اصطلاح بر کسانی اطلاق می‌شود که خود را پیرو مسلمانان سه قرن نخستین (سه نسل اوّل صدر اسلام یعنی صحابه و تابعین و تابعین تابعین) می‌دانند و همه مسلمانان جز خودشان را کافر می‌شمارند، مذهب وهابیه یعنی پیروان محمد بن عبدالوهاب نجدی بر همین اساس است - م.

۲- جهمیّه یکی از شش فرقه مجبّره و منسوب به جهم بن صفوان است که معتقد به حدوث قرآن بوده است - م.

۳- تاریخ الخلفاء / سیوطی: ۳۴۶.

۴- طبقات الحنابله ۱: ۲۹ - به نقل از کتاب: بحوث مع اهل السنّة والسلفیه / روحانی: ۱۸۳.

۵- الزّد علی الجهمیه نوشته ابن حنبل در کتاب الدّومی: ۲۸ - به نقل از کتاب بحوث مع اهل السنّة والسلفیه:

چه سکوت او در دوران مأمون و تصریح او و زمان متوکل چنانچه با هم مقایسه شود، روشنترین مظاهر تقیه نمایان خواهد شد.

علاوه براین، موضعگیری امام احمدبن حنبل با فرض عدم اعتراف او به مخلوق بودن قرآن، دلیل بر عدم مشروعیت تقیه نیست و نهایت امر این است که او عمل به تقیه را در این مورد بخصوص و از سوی خودش نه دیگران حرام تشخیص داده چه او پیشوای مردم بود و چنان که استاد شملاوی می‌گوید: «حنبل معتقد بوده که هرگاه در موضع خود ایستادگی نکند رأی او در چاه ویلی خواهد افتاد که هرگز نخواهد توانست سربلند کند و لذا بر موضع خود پافشاری کرد» و نیز محتمل است که اختیار این موضع ناشی از رأی فقهی او باشد، چه معتقد بوده که در دارالاسلام تقیه نیست.^۱

۷۲- بخاری (ت/ ۲۵۶هـ):

می‌توان دیدگاه بخاری را نسبت به تقیه از خلال روایاتی شناخت که درباره ادله سنت نبوی بر مشروعیت تقیه نقل کرده و ما پیش از این آنها را ذکر کرده‌ایم چنان که در دلیل اول و سیزدهم و چهاردهم آمده است. و از جمله آنچه در آن جا ذکر نشده چیزی است که در کتاب الاکراه نقل کرده است، وی آیات: «إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَ لَكِنْ مِنْ شَرَحٍ بِالْكَفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»^۲ و نیز: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً»^۳، را در آن جا ذکر و تفسی کرده و گفته است: «این همان تقیه است».

سپس قول خداوند را نقل کرده که فرموده است: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ»^۴، او در تفسیر این آیه گفته است: خداوند مستضعفانی را که از ترک اوامر خداوند، خودداری نمی‌کنند معذور داشته و گفته است: اکراه شونده مستضعف است و از انجام دادن آنچه بدان مأمور است امتناع

۱- التقیه فی إطارها الفقہی / شملاوی: ۱۹۰.

۲- نحل / ۱۰۶. به جز آنها که تحت فشار واقع شده‌اند و دلشان بر ایمان استوار است، آری آنها که سینه خود را برای پذیرش کفر گشوده‌اند خشم خداوند بر آنهاست و عذاب بزرگی در انتظارشان است.

۳- آل عمران / ۲۸... مگر این که از آنها بپرهیزید.

۴- نساء / ۹۷. کسانی که فرشتگان روح آنها را گرفتند در حالی که به خویشتن ستم کرده بودند به آنها گفتند شما در چه حالی بودید گفتند، در سرزمین خود تحت فشار بودیم...

نمی‌کند، و پیامبر ﷺ فرموده است: «اعمال وابسته به نیت است»^۱.
می‌گوییم: بهترین دلیل براین که بخاری تَقِيَّه را جایز می‌داند آن است که وی از نقل روایات امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام در صحیح خود اجتناب کرده است، وگرنه چه انگیزه دیگری او را در این کتاب به این موضعگیری که خود اهل سنت هم به آن خشنود نیستند وا داشته است؟

۷۳- حسین بن فضل بجلی (ت / ۲۸۲هـ):

۷۴- زهیر بن حرب ابو خيثمة الحرشي (ت / ۲۳۴هـ)

حافظ ابن عساکر (ت / ۵۷۱هـ) از محمد بن عبدالله حافظ روایت کرده که گفته است: از ابابکر محمد بن عبدالله بن یوسف الحفیه به نقل از اصل کتابش شنیدم که گفته است: از حسین بن فضل بجلی شنیدم که گفت: بر زهیر بن حرب پس از برگشتن او از نزد مأمون وارد شدم، در حالی که مأمون او را آزمایش کرده و وی هم به پرسشهای او پاسخ داده بود، نخستین چیزی که او به من گفت این بود: ای ابوعلی! آیا در باره مرتدین می‌نویسی؟! پاسخ دادم: معاذالله تو مرتد نیستی، چرا که خداوند فرموده است: «وَمَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»^۲، بنابراین خداوند از اکراه شونده کیفری را که در قرآن می‌شنود برداشته است^۳.

می‌گوییم: سخن زهیر بن حرب که گفته است: ای اباعلی! آیا در باره مرتدین می‌نویسی؟! دلالت قوی دارد بر این که زهیر بن حرب در دوران حکومت مأمون و پیش از آن که مأمون او را بیازماید به تَقِيَّه عمل می‌کرده است، توضیح داده می‌شود که: زهیر بن حرب عقیده داشته که هر کس به مخلوق بودن قرآن قایل باشد، از مرتدین است و شک نیست که اجرای احکام رده بر مرتد واجب است. بنابراین اعتقاد، مأمون و حکام او از مرتدین می‌باشند!!

۱- صحیح بخاری ۳۴:۹ - ۳۵ - کتاب الإکراه.

۲- نحل / ۱۰۶. کسی که پس از ایمان کافر شود به جز آن که زیر فشار قرار گرفته و دلش بر ایمان استوار است.

۳- تبیین کذب المفتری / ابن عساکر: ۳۵۲ - ۳۵۳.

و به جانم سوگند کدام تقیه از این تقیه روشنتر است، زیرا او چگونه می‌تواند خدا را ملاقات کند در حالی که امام و پیشوایش مرتد بوده و در پشت سر حکام مرتد او نماز گزارده، و عطایای آنها را پذیرفته، و به اجرای دستورهای آنها پایبند شده است، در صورتی که آنها همه مرتد بوده‌اند. بنابراین، کسی که دارای رأی زهیرین حرب است در آن هنگام که به پرسشهای مأمون پاسخ داده و یا از دادن پاسخ امتناع ورزیده، ناگزیر تقیه از او وقوع یافته است.

۷۵- جوهری (ت/ ۳۹۳هـ):

درباره مرد مؤمنی از خاندان فرعون که از باب تقیه ایمانش را مکتوم می‌داشت گفته است: خداوند مرد مؤمنی از خاندان فرعون را که ایمانش را از روی تقیه پوشیده می‌داشت ستوده و در کتاب خود از او یاد و ذکر او را در مصاحب ثبت کرده است و این به خاطر سخنی بوده که در مجالس کفر گفته است.^۱

این گفتار نمی‌تواند از سوی کسی باشد که به مشروعیت تقیه معتقد نباشد، حتی اگر هم از اهل اسلام به شمار نیاید در صورتی که گوینده آن دانشمندی مسلمان و لغوی و نامدار است.

۷۶- فقیه سرخسی (ت/ ۴۹۰هـ):

در باره تقیه عمار بن یاسر (ت/ ۳۷هـ) و یاران او گفته است: این نوع از تقیه برای غیر پیامبران و رسولان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ جایز است.^۲ و گفتار حسن بصری (ت/ ۱۱۰هـ) را که «تقیه تا روز قیامت جایز است» تفسیر کرده و گفته است: «ما به آن عمل می‌کنیم، و تقیه عبارت از این است که انسان به وسیله آنچه اظهار می‌دارد خود را از عقوبت حفظ کند هرچند خلاف آن را در دل داشته باشد، برخی مردم از آن خودداری می‌کنند و می‌گویند این عمل نفاق است لیکن صحیح آن است که تقیه جایز است چه خداوند فرموده است: إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً، اجرای کلمه شرک بر زبان در حال اکراه و اجبار در صورتی که دل بر ایمانش

۱- المحرر الوجیز / ابن عطیه اندلسی ۱۴: ۱۳۲.

۲- المبسوط / سرخسی ۲۴: ۲۵.

استوار باشد از باب تقیّه است»^۱.

۷۷- غزّالی (ت/ ۵۰۵هـ):

او در کتاب *احیاء علوم الدّین* زیر عنوان: «ذکر آنچه دروغ در آن رخصت داده شده» گفته است: بدان دروغ به ذات خود حرام نیست، بلکه به سبب زیانی که به مخاطب یا دیگری می‌رساند حرام است، چه کمترین درجه آن این است که مخاطب یا خبر شونده به چیزی برخلاف واقع آن معتقد می‌شود و در نتیجه نسبت به آن جاهل می‌گردد، گاهی مستلزم زیان دیگری نیز خواهد بود.

و بسا نادانی که در آن سود و مصلحتی است، و دروغ موجب حصول چنین نادانی می‌شود، لذا اجازه داده شده است و بسا در برخی اوقات واجب می‌باشد.

سپس گفته است: «سخن وسیله اظهار مقاصد است، و هر مقصود پسندیده‌ای را که می‌توان با هر دو طریق راست و دروغ به دست آورد، دروغ در آن حرام است، لیکن هرگاه جز با دروغ بدان نمی‌توان رسید چنانچه مقصود مباح باشد دروغ در آن مباح و اگر مقصود واجب باشد دروغ در آن واجب است. چنان که اگر مسلمانی خود را از ستمگری پنهان کند، و انسان اگر راست بگوید آن مسلمان کشته می‌شود چون حفظ خون مسلمان واجب است دروغ در این مورد واجب می‌گردد»^۲.

نیز گفته است: «بر انسان واجب است که جان و مالش را در برابر کسی که آنها را به ستم از او می‌گیرد حفظ کند همچنین آبرویش را در برابر او بازبانش نگهدارد، هرچند دروغ بگوید»^۳.

پس از این غزّالی بیان می‌کند که در برخی حالات راستی سودی ندارد، و گفته است: اگر انسان در جایی که پای ضرر در میان است راست بگوید و از صدق گفتار او خطرات و موانعی پدید آید، در این موقع انسان باید راستی را با خطراتی که از آن ناشی می‌شود برابر هم قرار دهد و آنها را با ترازوی عدالت بسنجد، پس از آن هرگاه دانست خطری که

۱- م. ن: ۲۴ - ۴۵.

۲- *احیاء علوم الدّین* / غزّالی ۳: ۱۳۷.

۳- م. ن: ۳: ۱۳۸.

به سبب، راستی گفتار حاصل می‌شود وقوعش در شرع سخت‌تر از دروغ است، بر اوست که دروغ بگوید، و اگر سهلتر و آسانتر است بر او واجب است راست بگوید. گاهی ممکن است راست و دروغ را برابر هم قرار دهد و در ترجیح یکی بر دیگری دچار تردید شود در این صورت گرایش به راستی سزاوارتر است، چه دروغ تنها در صورت ضرورت و یا نیازی مهمّ مباح شده است.^۱

می‌گوییم: ای کاش کسی که تقیه را انکار می‌کند می‌دانست که غزالی دروغ را برای به دست آوردن حوائج مهمّ مباح دانسته است، با توجه به آن که کسی که بر اثر فشار اکراه و اجبار تقیه می‌کند طبق صریح آیات قرآن کریم که پیش از این ذکر شده است از شمول حکم افتراء خارج است.

۷۸- ابن قدامه حنبلی (ت / ۵۶۲۰هـ):

ابن قدامه حنبلی تصریح کرده است که نماز در پشت سر بدعتگذار و فاسق جایز نیست مگر آن که انسان بیم داشته باشد در صورت ترک نماز در پشت سر او دچار ضرری می‌شود و در این صورت می‌تواند از باب تقیه نماز را در پشت سر او بخواند، سپس آن را اعاده کند. وی در این باره به روایت جابر بن عبدالله انصاری (ت / ۷۸هـ) استدلال کرده، که گفته است: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که برفراز منبر خود می‌فرمود: «زن بر مرد، و اعرابی بر مهاجر و فاجر بر مؤمن نباید امامت کند مگر آن که حاکمی او را مجبور به اقتدا کرده و یا از تازیانه و شمشیر او بترسد».^۲

۷۹- ابن ابی‌الحدید معتزلی (ت / ۶۵۶هـ):

ابن ابی‌الحدید معتزلی حنفی گفتگویی را که میان او و ابی جعفر بن ابی زید حسنی نقیب بصره درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام واقع شده در شرح خود بر نهج البلاغه ضمن تفسیر یکی از فقرات آن ذکر کرده است. آن فقره قول امام علی علیه السلام است که فرموده است: «به خدا سوگند معاویه از من زیرکتر و داناتر نیست لیکن او غدر و فجور

۱- / حیاء علوم الدین / غزالی ۳: ۱۳۸.

۲- المغنی / ابن قدامه ۲: ۱۸۶ و ۱۹۲.

می‌کند...»^۱ و این قسمت زیر این عنوان آمده است: «گفتار ابوجعفر حسنی درباره عواملی که موجب شده است مردم علی‌الیه را دوست بدارند». او گفته است: ابوجعفر فضیلت هیچ فاضلی را انکار نمی‌کرد. و در مثل است: سخن اغراض گوناگون دارد. یک بار به او گفتم: سبب محبت و شیفتگی مردم نسبت به علی بن ابی طالب‌الیه و از خودگذشتگی آنها در راه دوستی او چیست؟ و مرا معذور بدار از این که در پاسخ خود از داستان شجاعت و دانش و فصاحت او و ویژگیهای دیگری که خداوند به گونه پاک و بسیار، آنها را روزی او فرموده است سخن بگوئی.

او خندید و به من گفت: چقدر دست و پایت را بر ضد من جمع می‌کنی؟! و پس از گفتاری طولانی در منتهای دقت - ابن ابی‌الحدید گفته است: به او گفتم: از نظر مانصی که موجب علم و یقین شود به ثبوت نرسیده است، و آنچه شما به طور صریح ذکر می‌کنید در نقل آن منفرد و تنها هستید، و به جز اخباری که ما و شما در نقل آنها مشارکت داریم بقیه آنها تأویلهای معلوم و مشخصی دارد.

او در حالی که دلتنگ و ملول بود گفت: ای فلان! اگر ما باب تأویل را بگشاییم جایز است که لا اله الا الله، محمد رسول الله را نیز تأویل کنیم. تو تأویلهای سرد و نادرستی را که دلها و نفوس می‌دانند آنها مراد نیست رها کن، اینها را متکلمان با زور و زحمت ساخته و پرداخته‌اند، اکنون تنها من و تو در این خانه‌ایم و کس دیگری حضور ندارد تا یکی از ما از او شرم کند یا بترسد.

ابن ابی‌الحدید گفته است: چون سخن به این جا رسید گروهی به آن جا وارد شدند که او از آنها بیم داشت لذا رشته سخن را رها کردیم و در موضوع دیگری به گفتگو پرداختیم.^۲

از آنچه ذکر شد اموری دانسته می‌شود:

- ۱ - ابن ابی‌الحدید هرگز شیعی نبوده است - به سخنان او مراجعه و در آنها دقت شود - بلکه او دانشمندی با انصاف بوده و از پیامد سخنان خود بیم نداشته است.
- ۲ - او معتقد به تقیّه بوده است زیرا چنان که گفته شد در ترک شیوه گفتار و مطرح

۱- شرح نهج البلاغه / ابن ابی‌الحدید ۱۰: ۲۲۳ شماره ۱۹۳.

۲- شرح نهج البلاغه / ابن ابی‌الحدید ۱۰: ۲۲۷.

دیدگاه صحابه، تابعان و دیگران پیرامون تقیه / ۱۶۳

کردن موضوع دیگری غیر از آن با سید حسنی مشارکت کرده بویژه آن که فعل را با صیغه اول شخص جمع آورده و گفته است: فَتَرَكْنَا وَخُضْنَا.

۳- ترس دانشمندان از گفتگو درباره علی ع، حتی در اواخر دولت عباسیان، و پیامدهای این ترس از باب تقیه بوده است.

علاوه بر این، آنچه برای ابن ابی الحدید و سید حسنی یک بار روی داده، هر روز چند بار اتفاق می افتد و اگر انسان به درون خود رجوع کند در می یابد که خود او نیز این روش را در طول زندگی خویش مکرر به کار برده و یا آن را از دیگری دریافته است و چه بسیار است سخنانی که تقیه جریان آنها را دگرگون ساخته و یا ناگهان به بیخ گوشی و یا خاموشی کشانیده است.

۸۰- یحیی بن شرف نووی شافعی (ت / ۷۶۵هـ):

نووی در شرح حدیث مندرج در صحیح مسلم که اختصاص به ذکر دجال و فتنه او دارد دلائلی را بیان کرده که دجال به رغم انجام دادن کارهای شگفت انگیز، در برابر آنها وا می ماند. او سپس گفته است: «به سبب همین دلایل تنها سفلگان و فرومایگان برای رفع ناداری و نیاز خود و به دست آوردن چیزی که بدان سد رمق کنند و یا از بیم آزار وی فریب او را می خورند، چه فتنه او بسیار بزرگ است به طوری که خردها را به شگفتی در می آورد و خردمندان را مات و مبهوت می سازد»^۱.

می گویم: فریب خوردن مردمان فرومایه به سبب دجال امر ممکن است، و این که علت آن نیاز و ناداری باشد نیز قابل امکان است اما کسی که از او تقیه می کند ممکن نیست فریب او را بخورد، چه اگر در آن هنگام به تقیه عمل شود تنها کسی تحقق می یابد که بر حقیقت دجال و دروغگویی او آگاه باشد، و آنچه در این جا مهم است تصریح نووی به تقیه است.

۱- صحیح مسلم، شرح نووی ۱۸: ۵۹- باب ذکر الدجال.

۸۱- شوکانی زیدی (ت / ۱۲۵۰هـ):

شوکانی گفتار کسی را که پنداشته است تقیّه تنها در قول جایز است نه در فعل به استناد ظاهر قول خداوند که فرموده است: **إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ**، ردّ کرده و گفته است: «ظاهر آیه چنین گفتاری را ردّ می‌کند، زیرا آن نسبت به اکراه شونده تعمیم دارد بی‌آن که میان قول و فعل او تفاوتی بگذارد، بنابراین آنهایی که آیه را در قول منحصر دانسته‌اند دلیلی برای خود ندارند»^۱.

۸۲- آلوسی حنبلی (ت / ۱۲۷۰هـ):

درباره آیه تقیّه گفته است: «این آیه دلیل بر مشروعیت تقیّه است» سپس همان‌گونه که در فصل اوّل ذکر شد، تقیّه را از دیدگاه اهل سنت تعریف کرده است.

۸۳- جمال‌الدین قاسمی (ت / ۱۳۳۲هـ):

وی گفته است: پیشوایان دین از آیه: **إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً**، مشروعیت تقیّه را به هنگام خوف استنباط کرده‌اند، و امام مرتضی یمانی در کتاب خود به نام: «ایثار الحقّ علی الخلق»، اجماع بر جواز آن را در صورت ترس نقل کرده و چنین گفته است: دو چیز بر پیچیدگی و ابهام سوگند افزوده است:

۱- ترس عارفان با کمی جمعیت آنها از عالمان بد و حکام جور و شیاطین خلق، ضمن آن که طبق صریح آیات قرآن و اجماع اهل اسلام در این موقعیت تقیّه جایز است. ترس همواره مانع اظهار حقّ بوده است و اهل حقّ پیوسته با اکثر خلق در دشمنی بسر می‌برده‌اند، در روایت صحیح از ابوهریره نقل شده که او در همان دوران صدر اسلام گفته است: از پیامبر خدا ﷺ دو گنجینه را حفظ کردم یکی را در میان مردم منتشر ساختم اما دیگری را اگر پخش کنم این گردنم بریده می‌شود...»^۲

۱- فتح القدیر / شوکانی ۳: ۱۹۷.

۲- تفسیر قاسمی معروف به محاسن التأویل ۴: ۸۲.

۸۴- مراغی (ت / ۱۳۶۴هـ):

شیخ محمد مصطفی مراغی عمل به تقیه را در قول و فعل تعمیم داده و آن را به اجبار بر تلفظ کفر مقید نکرده بلکه آن را از دایره اکراه و اجبار فردی بیرون آورده و آن را برای دولتهای اسلامی در معامله و رفتار با دولتهای دیگر مباح دانسته است. همچنان که تقیه را در حالات ترس یا ضعف به هنگام اجبار بر آن محدود نکرده بلکه به کار بردن آن را در همه مواردی که به سود دولتهای اسلامی و مصالح مسلمانان باشد، در هر موقع و زمان و در حالت سختی و رفاه جایز شمرده است.

مراغی گفته است: «مانعی ندارد که یک دولت اسلامی به خاطر نفعی که به او برگشت دارد خواه دفع ضرری باشد یا جلب منفعتی با دولتی غیر مسلمان هم پیمان شود، اما حق ندارد در چیزی که به زیان مسلمانان است با او رابطه دوستی برقرار کند. دوستی منحصر به حالت ضعف نیست بلکه در هر وقت جایز است. دانشمندان از این آیه (۲۸:۳) جواز تقیه را استنباط کرده‌اند به این معنا که انسان به منظور پرهیز از ضرر دشمنان که به جان یا آبرو یا مال او برگشت دارد چیزی بگوید یا کاری بکند که برخلاف حق باشد...»

مدارا با کافران، ستمکاران، فاسقان و گفتار نرم با آنان و لبخند زدن بر رویشان و بخشیدن مال به آنها برای دفع آزارشان و حفظ آبروی خود از تعدی آنها، همگی از تقیه شمرده می‌شود و مشروع است و از دوستی و موالاتی که در شرع از آن نهی شده به حساب نمی‌آید. طبرانی از پیامبر ﷺ روایت کرده است که فرمود: «آنچه را مؤمن برای حفظ آبرویش می‌دهد صدقه است»^۱.

۱- تفسیر مراغی ۱۳۶:۳ - ۱۳۷. حدیث طبرانی به نقل از حاکم در المستدرک ۵۰:۲؛ بیهقی در السنن الکبری ۱۰:۲۴۲؛ و شعب الایمان ۳:۲۶۴/۳۴۹۵؛ بغوی در معالم التنزیل ۵:۲۹۴؛ هیشمی در مجمع الزوائد ۳:۱۳۶؛ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری ۱۰:۴۴۷؛ سیوطی در در المنثور ۵:۲۳۹؛ اسماعیل بن محمد عجلونی در کشف الخفاء ۱:۴۱۸.

۸۵- تقیّه رجال مذهب وهّابی:

آیین وهّابی شاخه‌ای از مذهب حنبلی است زیرا پایه‌گذار آن به نام شیخ محمد عبدالوّهّاب (۱۲۰۶هـ - ۱۷۹۱م) حنبلی بوده است، و دعوت او اگر چه با پدید آوردن مذهبی تازه در پاره‌ای از اصول آن نشان از لامذهبی دارد با این حال فروع این مذهب هنوز هم حنبلی است و تبدیل یا تعدیلی در آنها روی نداده است.

رجال این مذهب تقیّه را انکار نمی‌کنند، بلکه آشکارا در برابر چشم و در مدارس همهٔ مسلمانان آن را به کار می‌بندند، گواه این مدّعا موضعگیری آشکار آنها در برابر مقابر و مشاهد مقدّس و قبور اولیاء و صالحان است که در سرزمین حجاز به صورت تپه‌هایی از خاک درآمده و مانند خالهایی در ظاهر دست به چشم می‌خورند! لیکن مرقد مطهر پیامبر ﷺ و قبر ابوبکر و عمر را به همان حال سابق خود رها کرده‌اند، و این رفتار آنها برای مدارا با احساسات میلیون‌ها مسلمان و پرهیز از خشم آنان است و جز تقیّه تفسیر دیگری برای آن نمی‌توان یافت.

۸۶- موسی جارالله ترکمنی (ت / ۱۳۶۹هـ):

ما این بحث را به ذکر دیدگاه گرد آورنده کتاب «الوشیعه» به پایان می‌بریم، همان که شیعه امامیه را به سبب اعتقاد به تقیّه سرزنش کرده و نابخرد شمرده است!! در الوشیعه گفته است: «تقیّه در راه حفظ جان، شرف، مال و حمایت حقّ، از حقوق واجب هر کسی است خواه امام باشد یا نباشد»^۱.

و نیز گفته است: «تقیّه عبارت از حفظ نفس از نکوهش و مجازات است، و تقیّه به این معنا از دین به شمار می‌آید و در هر چیزی جایز است»^۲.

و نیز گفته است: «تقیّه در صورتی که ترک آن موجب ضرری برای جان او یا دیگری شود واجب است و در صورت ایمنی از ضرر حرام و چنانچه بیم آن رود که امر بر عوام مشتبّه شود مکروه می‌باشد»^۳.

۱- الوشیعه فی عقائد الشیعه / موسی جارالله : ۳۷.

۲- م. ن: ۷۲.

۳- م. ن: ۸۵.

دیدگاه صحابه، تابعان و دیگران پیرامون تقیه / ۱۶۷

می‌گوییم: شیعه امامیه بر طبق احکام تکلیفیه تقیه را به پنج قسم تقسیم کرده‌اند^۱، و با این عمل آشکار می‌شود که آنها در مورد تقیه با دیگر مذاهب و فرقه‌های اسلامی اختلافی ندارند، جز این که شیعه در طول تاریخ خود بیش از برادران مسلمان خویش در معرض ستم و آزار و شکنجه و فشار قرار داشته است. معذالک این امر به آن معنا نیست که شیعه در تمام دورانهایی که قدرت در دست ستمگران بوده تقیه را لازم می‌شمرده بلکه برعکس گهگاه برای دفع ستمگریها و فشار و آزارها به پا خاسته و در این راه هزاران شهید تقدیم کرده است، قیامها و جنبشهای آنها در طول تاریخ اسلام گواه این مدعاست. اشاره کوتاهی به کسانی جز اینها که بر تقیه تصریح کرده‌اند:

پیش از آن که فصل سوم را آغاز کنیم به طور گذرا به اسامی دانشمندانی اشاره می‌کنیم که تقیه را به کار برده یا بر آن تصریح کرده‌اند. لیکن از آن جا که در فصل نخست از آنان یاد کرده‌ایم، در این فصل از آنها نام نبرده و دیدگاه آنها را ذکر نکرده‌ایم، آنها عبارتند از:

۸۷- ابن ماجه مؤلف السنن (ت / ۲۷۴هـ).

۸۸- طبری (۳۱۰هـ).

۸۹- جصاص حنفی (ت / ۳۷۰هـ).

۹۰- ماوردی شافعی (ت / ۴۵۰هـ).

۹۱- واحدی شافعی (ت / ۴۶۸هـ).

۹۲- کیهراسی شافعی (ت / ۵۰۴هـ).

۹۳- زمخشری معتزلی (ت / ۵۳۸هـ).

۹۴- ابن عطیه مالکی (ت / ۵۴۱هـ).

۹۵- ابن عربی مالکی (ت / ۵۴۳هـ).

۱- التقیه / شیخ مرتضی انصاری: ۳۹ - ۴۰.

- ۹۶- ابن جوزی حنبلی (ت / ۵۹۷هـ).
- ۹۷- رازی شافعی (ت / ۶۰۶هـ).
- ۹۸- قرطبی مالکی (ت / ۶۷۱هـ).
- ۹۹- بیضاوی شافعی (ت / ۶۸۵هـ).
- ۱۰۰- خازن شافعی (ت / ۷۴۱هـ).
- ۱۰۱- ابن جوزی کلبی مالکی (ت / ۷۴۱هـ).
- ۱۰۲- تاج‌الدین حنفی (ت / ۷۴۹هـ).
- ۱۰۳- ابوحنیفان اندلسی مالکی (ت / ۷۵۴هـ).
- ۱۰۴- ابن کثیر شافعی (ت / ۷۷۴هـ).
- ۱۰۵- ابن نجیم حنفی (ت / ۷۹۰هـ).
- ۱۰۶- نیشابوری سنی (ت / ۸۵۰هـ).
- ۱۰۷- ابن حجر عسقلانی شافعی (ت / ۸۵۲هـ).
- ۱۰۸- شریینی شافعی (ت / ۹۷۷هـ).
- ۱۰۹- برسوی حنفی (ت / ۱۱۳۷هـ).
- ۱۱۰- نووی شافعی (ت / ۱۳۱۶هـ).
- ۱۱۱- ابن اطفیش اباضی خارجی (ت / ۱۳۳۲هـ).
- ۱۱۲- صابونی وهابی معاصر.

و فقیهانی جز اینها که در فصلی که بزودی برای سخن از: «تقیّه در فقه مذاهب و فرق اسلامی غیر از شیعه امامیه» باز می‌کنیم از آنان یاد خواهیم کرد، و شمار آنها کمتر از تعداد مفسران نیست.

فصل سوم

بازگشت به فهرست

تقیّه در فقه مذاهب و فرقه‌های اسلامی

تقیّه در فقه :

» §B«

»—®e

»—B{

» | L®e

؛k^{1/2}p

؛oL‡

؛oμB<

³_{1/4} §BMAi

³§qT—B&kpAj

تقیّه در فقه مذاهب و فرقه‌های اسلامی

در فصل نخست بیان شد که تقیّه از روی اختیار بدون آن که اکراه و اجباری از سوی ستمکاری وجود داشته باشد جایز نیست، و من آگاهی نیافتم که احدی از علمای اسلام با همه اختلاف فرق و مذاهب بر مباح بودن تقیّه از روی اختیار تصریح کرده باشد بلکه همه آنها به مقید بودن آن در حالت اکراه و اجبار ائفاق نظر دارند.

از این رو ملاحظه می‌شود که فقیهان در کتابهای فقهی خود همواره بابی را به عنوان «الاکراه» تخصیص داده‌اند که مشتمل بر همه امور و مسائل مربوط به تقیّه است، جز این که برخی از آنان باب جداگانه‌ای برای تقیّه ترتیب نداده بلکه مسائل و فروع آن را در همه ابواب کتاب فقه خود اعم از عبادات، معاملات، عقود و ایقاعات برحسب ارتباط اکراه با این ابواب توزیع کرده‌اند، مانند امام مالک بن انس (ت / ۱۷۹هـ) که در کتاب خود المدوّنه الکبری تمام مسائل اکراه را در یک جا گردآوری نکرده است و همین امر سبب می‌شود که پژوهشگر برای پیگیری این مسائل و شناخت رأی فقهی صاحبان این کتب وقت و کوشش بیشتری صرف کنند. بعلاوه، ابواب اکراه مندرج در کتابهای معروف فقهی مذاهب اسلامی مانند کتاب مبسوط سرخسی حنفی (ت / ۴۹۰هـ) دارای حجم زیادی است، چنان که وی بخش بیشتر جزء بیست و چهارم این کتاب را به موضوع اکراه تخصیص داده و به گونه‌ای مفصل و فراگیر همه احکام و مسائل آن را مورد بحث قرار داده است. فقیهان مذاهب دیگر اسلامی نیز به همین گونه عمل کرده‌اند، و این فصل

گنجایش آن را ندارد که آنچه همه آنها در این باره گفته و انجام داده‌اند ذکر شود، چه این امر به بررسی جداگانه و گسترده‌ای نیازمند است از این رو ما تنها برخی از نمونه‌های فقهی این موضوع را که بر زبان فقیهان و مفسران هر مذهب شایع است به شرح آتی ذکر می‌کنیم.

تقیّه در فقه مالکی

امام مالک بن انس (ت / ۲۷۹هـ) در کتاب المدوّنة الکبری وقوع طلاق را از سوی کسی که بدان اکراه و مجبور شده محقق ندانسته و به قول ابن مسعود صحابی استناد کرده که گفته است: «هر سخنی که دو تازیانه حاکی را از من دفع کند من آن را بر زبان می‌آورم»^۱. شک نیست استناد به این گفتار بدین معناست که به هنگام اجبار و اکراه گفتن خلاف واقع جایز است هر چند اکراه با دو ضربه تازیانه باشد.

همچنین ابن عبدالبر نمری قرطبی مالکی (ت / ۴۶۳هـ) به عدم وقوع عتق و طلاق اکراه شونده فتوا داده^۲، و اگر در عتق و طلاق به هنگام اکراه اجبار از سوی ستمگری تقیه جایز نبود به وقوع آنها رأی می‌داد.

به همین گونه علمای مالکی بر زبان آوردن کلمه کفر را به هنگام اکراه و اجبار از روی تقیه برای حفظ جان جایز شمرده و در این حال پایداری و استواری قلب را بر ایمان واجب دانسته‌اند.

ابن عربی مالکی (ت / ۵۴۳هـ) گفته است: کسی که از روی تقیه کافر شود و دلش بر ایمان مطمئن و استوار باشد احکام مرتدّ براو جاری نمی‌شود چه او در دنیا معذور و در آخرت آمرزیده است، سپس تصریح کرده است که در این مورد خلاقی نیست.

از اموری که به هنگام اکراه و اجبار تقیه در آن صحیح می‌باشد زناست، چه در این صورت اقدام بر آن جایز است و بر اکراه شونده حدّ جاری نمی‌شود.

و نیز تصریح کرده است هرگاه اکراه و اجبار بر هر یک از فروع دین واقع شود اکراه

۱- المدوّنة الکبری / مالک بن انس ۲۹:۳ - کتاب الإیمان بالطلاق و طلاق المریض، تحت عنوان (ما جاء فی طلاق النصرانیة والمکرة والسكران).

۲- الکافی فی فقه اهل المدينة المالکی / ابن عبدالبر: ۵۰۳.

شونده مؤاخذه نمی‌گردد، او در این مورد به این حدیث مشهور استناد کرده که پیامبر ﷺ فرمود است: «از اَمَّتَم (کیفر) خطا و فراموشی و آنچه بر آن مجبور شوند برداشته شده است»، و آنچه مستند به دلیل معتبر است از این حکم استثنا می‌شود مانند اکراه بر قتل، چه هرگاه انسان به کشتن دیگری وادار و مجبور شود کشته باید قصاص و کشته شود. سپس اختلاف مالکیها را در مورد اکراه بر سوگند ذکر کرده که آیا تَقِيَّه در آن درست است یا نه؟، او تَقِيَّه را در آن درست دانسته است^۱. ابن جزئی مالکی (ت ۷۴۱/هـ) بر زبان آوردن کلمه کفر را به هنگامی که انسان بر آن مجبور شود جایز شمرده است و تصریح کرده که در این حالت، سجده بر بت در نزد اکثر علماء جایز می‌باشد و اضافه کرده است: برخی آن را منع کرده‌اند.

سپس می‌گوید: «مالک گفته است: سوگند و طلاق و عتق اکراه شونده محقق نمی‌شود، و میان وی و خداوند چیزی بر او نیست، اما آنچه از حقوق مردم است بر او لازم است، و اجابت اکراه کننده جایز نیست مانند آن که او را بر کشتن کسی یا گرفتن مال وی مجبور کنند»^۲.

این گفته امام مالک بدین معناست که وی تَقِيَّه را در همه عبادات جایز می‌دانسته زیرا عبادات چیزی میان خدا و بنده است، و در غیر از عبادات چنانچه بیم کشتن در میان باشد گفتار او به معنای عدم جواز تَقِيَّه نیست، چنان که از عبارت ابن عربی مالکی نیز همین معنا فهمیده می‌شود، او در تفسیر قول خداوند: «الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ»^۳ گفته است: این دلیل بر انتساب فعل موجود از اکراه شونده به اکراه کننده است و حکم آن فعل مترتب بر اوست. از این رو دانشمندان ما گفته‌اند: بر اکراه کننده اتلاف مال، غرامت آن لازم می‌شود، چنان که بر اکراه کننده قتل غیر، کشتن وی واجب می‌گردد^۴. و این امر بدین معناست که تَقِيَّه در اتلاف مال جایز است و غرامت آن بر عهده کسی است که بر اتلاف آن اکراه و اجبار کرده است.

در قتل تَقِيَّه روا نیست و چنان که پیش از این ذکر شد کشته می‌شود، لیکن

۱- احکام القرآن / ابن عربی ۳: ۱۱۷۷ / ۱۱۸۲.

۲- تفسیر ابن جزئی: ۳۶۶.

۳- احکام القرآن / ابن عربی ۳: ۱۲۹۸. حیج / ۴۰. آنها که به ناحق از خانه و کاشانه خود رانده شدند.

۴- م. ن ۳: ۱۲۹۸.

قصاص به اکراه کننده سرایت می‌کند و او نیز باید کشته شود.

اما ابو حیان اندلسی مالکی (ت / ۷۵۴هـ) تقیّه را در برابر هر چیره‌گری که به ستم اکراه و اجبار می‌کند صحیح می‌داند، کافران، سردمداران ستمگر، یغماگران و صاحبان مقامات در پایتختها داخل در این تعریف می‌باشند. همچنین از نظر او تقیّه در حالت ترس بر اعضاء و جوارح، زدن با تازیانه، تهدید و دشمنی ستمگران صاحب مقام نیز درست است. و تقیّه با گفتن کفر و جز آن اعم از بیع و هبه و امثال آن صورت می‌گیرد.^۱

قرطبی مالکی (ت / ۶۷۱هـ) در آنچه تقیّه در آن صحیح است به گستردگی سخن گفته، و ما پاره‌ای از گفته‌های او را به طور فشرده در زیر ذکر می‌کنیم:

۱- جایز است اکراه شونده از روی تقیّه کلمه کفر بر زبان آورد و گناهی بر او نیست هرگاه دلش بر ایمان مطمئن و استوار باشد و او گفته است: علما بر این اجماع دارند.

۲- تقیّه رخصتی است و در قول و فعل به طور یکسان جایز می‌باشد، او گفته است: «این امر از عمر بن خطاب و مکحول روایت شده، و نظریه مالک و طایفه‌ای از عراق نیز همین است. ابن قاسم از مالک نقل کرده است: انسانی که بر نوشیدن شراب و ترک نماز یا افطار در ماه رمضان مجبور شود گناه از او برداشته شده است».

۳- سجده کردن بر بت از روی تقیّه جایز است.

۴- اقدام بر زنا در صورتی که بر آن مجبور شود جایز و حدّ آن ساقط است.

۵- علماء در درستی طلاق و عتق کسی که بر آنها مجبور شود اختلاف کرده‌اند، او تقیّه را در آنها جایز می‌شمارد و گفته است: چیزی بر او نیست، و این قول را به اکثر علماء نسبت داده است.

۶- قرطبی نقل کرده است: مالکیها اجماع دارند بر این که خرید و فروش کسی که از روی جور و ستم بدان وادار شده است جایز نیست، و این قول را به ابهری نسبت داده و نکاح اکراه شونده نیز به همین گونه است.

۷- اگر زن بر زنا مجبور گردد حدّ بر او جاری نمی‌شود.

۸- هرگاه انسان مجبور شود زنش را برای عملی که حلال نیست، تسلیم کند می‌تواند بی آن که در برابر این امر کشته شود و یا برای رهایی او آزاری متحمل شود وی

۱- البحرالمحیط / ابو حیان ۲: ۴۲۴.

را تسلیم کند!!

۹ - سوگندِ اکراه شونده از نظر مالک و شافعی و ابی ثور و بیشتر علماء محقق نمی‌شود، ابن ماجشون گفته است: «هرگاه انسان بر سوگند مجبور شود تفاوت ندارد که سوگند او در جهت طاعت خداوند باشد یا در آنچه معصیت اوست».

۱۰ - هرگاه انسان بر سوگند مجبور شود حنث (شکستن سوگند) واقع نمی‌شود.

۱۱ - علماء اتفاق دارند که صحیح است انسان در حال تقیّه دیگری را وکیل قرار دهد^۱.

اما تقیّه از دیدگاه ابن عطیّه اندلسی مالکی (ت / ۵۴۱هـ) بدین گونه است که او بر زبان آوردن کلمه کفر را از روی تقیّه جایز دانسته و گفته است: سجده بر بت در صورت اکراه و اجبار نیز مجاز می‌باشد همچنان که تقیّه را در بیع، سوگند، طلاق، عتق، افطار در ماه رمضان، نوشیدن شراب و امثال این گناهان صحیح دانسته سپس تأکید کرده که این موارد از مالک بن انس از طریق مطرف و ابن عبدالحکم و اصبح روایت شده است. او در تقیّه تحقّق اکراه و اجباری را که به کشتن بیانجامد شرط ندانسته، و اکراهی را که از طریق بستن و زندانی کردن یا تهدید هراس‌انگیز روی دهد کافی شمرده است، هرچند این تهدیدها عملی نشود^۲.

از ابن ابی علّیش مالکی (ت / ۱۲۹۹هـ) پرسیدند: «رأی شما در باره کسی که مجبور به نوشیدن شراب یا دیگر پلیدیها شود چیست؟ آیا این امر با ترسیدن از زدن دردناک برای او جایز می‌شود؟ یا وضع باید چگونه باشد؟».

او در پاسخ این پرسش گفت: بدین گونه پاسخ می‌دهم: ستایش ویژه خداوند است، و صلوات و درود بر سرور ما محمد پیامبر خدا. ثنائی از سحنون نقل کرده است: «اگر کسی را به خوردن مردار، گوشت خوک و نوشیدن شراب مجبور کنند برای او تقیّه جایز نیست مگر آن که بیم کشته شدن خود را داشته باشد».

و این رأی مبنی بر این است که اکراه به فعل تعلق نگیرد، در حالی که نظریه ما آن است که به فعل تعلق می‌گیرد. بنابراین، چنان که پیشتر گفته شد، در صورت ترس از زدن

۱- الجامع لأحكام القرآن ۱۰: ۱۸۰ - ۱۹۱ در تفسیر آیه ۱۰۶ از سوره نحل.

۲- همان ۱۰: ۳۷۶ - ۳۷۷ - مسأله ششم از مسائل آیه ۱۹ از سوره کهف.

تقیّه در فقه مذاهب و فرقه‌های اسلامی / ۱۷۵

دردناک... اکراه است، و سحنون نیز بر همین نظریه است و همین سخن، قابل اعتماد است نه آنچه ثنایی ذکر کرده است»^۱.

تقیّه در فقه حنفی

تقیّه در فقه حنفی بسیار گسترده است، فقیهان حنفی با نهایت دقت و اهتمام آن را تجویز کرده‌اند، و از نظر گستردگی مسائل آن در فقه حنفی ما در این بررسی خود در باره تقیّه از دیدگاه آنها، تنها به برخی از کتب مهمّ فقهی آنان استناد می‌کنیم، و به آنچه از این مسائل در منابع دیگر حنفیها وجود دارد با رعایت اختصار اشاره‌ای گذرا خواهیم داشت. اینک می‌گوییم:

در کتاب فتاوی قاضیخان نوشته فرغانی حنفی (ت / ۲۹۵هـ) موارد بسیاری ذکر شده که در آنها تقیّه را جایز دانسته است و ما پاره‌ای از آنها را به شرح زیر ذکر می‌کنیم:

۱- هرگاه کسی را مجبور کنند که مرد مسلمانی را بکشد و اگر خودداری کند کشته و یا یکی از اعضایش قطع خواهد شد و او آن مرد مسلمان را بکشد آیا این نوع اکراه صحیح است؟ و آیا برکشنده حکم به قصاص می‌شود یا نه؟

ابوحنیفه و محمد گفته‌اند: اکراه درست است، و قصاص بر اکراه کننده جاری می‌شود نه بر اکراه شونده.

ابویوسف گفته است: اکراه صحیح است و قصاص بر هیچ کس واجب نیست، و دیه مقتول بر اکراه کننده است که از زمان خود طیّ سه سال آن را بپردازد!!

سپس از زفر نقل کرده که این اکراه باطل است و واجب است بر کشنده که همان اکراه شونده است قصاص جاری شود. و نیز از مالک و شافعی نقل کرده که گفته‌اند: اکراه کننده و اکراه شونده هر دو باید کشته شوند^۲.

بزودی گفته خواهد شد که شافعی در یکی از دو قول خود، و احمد بن حنبل ضمن روایتی که از او نقل شده است گفته‌اند: بر کشنده حدّ جاری نمی‌شود.

شایسته ذکر است که آنچه مورد اتفاق همه علمای شیعه امامیه می‌باشد این است

۱- فتح‌العلی المالک فی الفتوی علی مذهب الإمام مالک / ابو عبدالله محمد بن احمد عیش ۱: ۱۹۱.

۲- فتاوی قاضیخان / فرغانی ۵: ۴۸۴ که در حاشه کتاب الفتاوی الهندیّه چاپ شده است.

که تَقِيَّه در قتل حرام است و در آن اکراه نیست، و کسی که دیگری را به بهانه اکراه و اجبار بکشد مانند کسی است که وی را به عمد و اختیار کشته است. امام باقر علیه السلام فرمود است: «تَقِيَّه برای آن قرار داده شده که خون (مردم) حفظ شود، و هرگاه به (ریختن) خون برسد دیگر تَقِيَّه ای نیست»^۱.

۲- اگر حاکم کسی را مجبور کند که دست کس دیگری را قطع کند و او این کار را انجام دهد سپس دست دیگر یا پای او را بدون اکراه و از روی اختیار ببرد و حاکم او را به این عمل مأمور نکرده باشد آیا در آنچه از روی اختیار قطع کرده قصاص بر او واجب است یا نه؟

پاسخ این است که : قصاصی بر او و بر اکراه کننده نیست جز این که دیه بر هر دو واجب است که هر کدام از مال خود بپردازند، و این رأی ابویوسف است!^۲
۳- هرگاه کسی در یکی از روزهای ماه رمضان از روی عمد و اصرار افطار کند، و پس از گذشت یکی دو ساعت از این افطار عمدی، حاکم او را مجبور سازد که در همین روز به سفر رود، آیا این شخص اکراه شونده بر افطار است و کفاره از او ساقط می شود یا نه؟

پاسخ : ابن زیاد از ابی حنیفه روایت کرده که کفاره از او ساقط است!^۳
۴- اگر انسان بر کشتن کسی که از او ارث می برد مجبور گردد و تهدید شود که در صورت خودداری کشته خواهد شد و او اقدام به قتل کند، کشته از میراث محروم نمی شود، و مطابق رأی ابی حنیفه و محمد می تواند مجبور کننده را به قصاص مورث خود بکشد.
این فتوا به این معناست که انسان پدرش را برای حفظ خودش از کشتن به قتل برساند.

اگر انسان برظهار^۴ زنش مجبور شودظهار او درست است، و اگر بر ایلاء^۵ مجبور

۱- اصول کافی / کلینی ۲: ۱۷۴ / ۱۶ - کتاب الإیمان والکفر باب التَّقِيَّه؛ المحاسن برقی : ۲۵۹ / ۳۱۰ - کتاب مصابیح الظلم، باب التَّقِيَّه.

۲- فتاوی قاضیخان ۵: ۴۸۶.

۳- همان ۵: ۴۸۷.

۴-ظهار اصطلاح فقهی است و عبارت از آن است که مرد از روی شعور و اراده و عقل زن خود را تشبیه کند به

شود ایلاء او صحیح خواهد بود، و اگر بر طلاق مجبور گردد طلاق تحقّق خواهد یافت.^۶ این رأی به معنای عدم وجود تفاوت میان اجبار و اختیار در هر دو حالت طلاق وظهار و عدم تمسّک به حدیث: إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ است که تواتر آن مورد ادّعاست.

۵- تقیّه به هنگامی که اقدام به فعل سزاوارتر از ترک آن می‌باشد جایز است، و هرگاه ترک فعل او را گنهکار کند تقیّه بر او واجب خواهد بود، مانند آن که به خوردن گوشت مردار یا گوشت خوک یا نوشیدن شراب مجبور گردد.

برای اکراه شونده جایز است که کلمه کفر بر زبان آورد و به پیامبر ﷺ ناسزاگوید و این در صورتی است که دلش بر ایمان مطمئن و استوار باشد.

اگر زن با بستن و زندانی کردن وادار به زنا شود حدّ بر او جاری نمی‌گردد زیرا اگر چه اکراه شونده نیست لیکن دست کم زنای شبهه‌ناک است.^۷

۶- اگر مرد را مجبور کنند که در روز ماه رمضان با زنش مجامعت کند یا چیزی بخورد یا بیاشامد کفّاره‌ای بر او نیست لیکن قضای آن روز بر او واجب است.^۸

اما در مورد اکراه و اجبار، ابی‌حنیفه گفته است: اکراه تنها از سوی حاکم تحقّق می‌یابد در حالی که دو رفیق او محمد و ابویوسف در این رأی با او مخالفت کرده و گفته‌اند: اکراه از سوی هر کسی که غلبه و چیرگی دارد و می‌تواند تهدیدهایش را عملی سازد تحقّق می‌یابد. فرغانی گفته است: فتوا بر همین است، و اگر حاکم بی آن که تهدید کند فرمان دهد اکراه تحقّق می‌یابد.^۹

جصاص حنفی (ت / ۳۷۰هـ) گفته است: کسی که از مباح امتناع ورزد از نظر همه

پشت کسی که از راه نسب یا رضاء یا مصاهره بر او حرام مؤبّد است مانند آن که بگوید: ظهرك كظهر اُمّی یا انت علی كظهر اُمّی، یا اختی، یا بنتی و این عمل حرام و موجب کفاره و با شرایط خاصی در حکم طلاق است و احکامی دارد. فرهنگ معارف اسلامی - م.

۵- ایلاء: اصطلاح فقهی است و آن عبارت از سوگند خوردن بر ترک وطی زوجه دائمی مدخول بهاست و صیغه سوگند باید بر الله باشد در این صورت زن می‌تواند شکایت کند و حاکم مرد را چهار ماه مهلت می‌دهد و بعد او را مجبور بر وطی یا طلاق می‌کند. از شرح لمعه ج ۲ ص ۱۴۲ - م.

۶- م. ن: ۴۸۹.

۷- م. ن: ۴۸۹ - ۴۹۲.

۸- فتاوی قاضیخان: ۵: ۴۸۷.

۹- م. ن: ۵: ۴۸۳.

دانشمندان قاتل نفس خویش و تلف کننده خود می‌باشد، و چنانچه در همین حال بمیرد در نزد خداوند گنهکار است.^۱ و از جمله مباحاتی که پیش از این ذکر شد خوردن مردار و ارتکاب گناهان دیگری است به هنگام اجبار یا اضطرار و نیاز به آن، بنابراین تقیّه در آنچه اکراه آن را مباح کرده واجب است. او در نوشیدن شراب و خوردن مردار و تهمت زدن به زنان عقیف تقیّه را جایز دانسته است.^۲

در کتاب مبسوط نوشته سرخسی حنفی (ت / ۴۹۰هـ) آمده است: ترک نماز واجب به هنگام اجبار بر ترک آن و همچنین افطار روزه ماه مبارک رمضان، و تهمت زدن به زنان عقیف و افترا به مسلمان جایز است. همان‌گونه که تقیّه در این امور درست است در حالات بسیار دیگری که انسان مجبور بر آن شود نیز صحیح می‌باشد که از جمله آنها زنا، خوردن مردار، خوردن گوشت خوک، نوشیدن شراب است. و اگر مجبور شونده از انجام دادن آنچه بدان مجبور شده سرباز زند در حالی که بر آن توانایی دارد گنهکار خواهد بود، چه حق ندارد از آن امتناع ورزد همچنان که اگر انسان از روی تقیّه به هنگام اجبار کلمه شرک آمیز بر زبان جاری کند مجاز است.^۳

اما اکراهی که از دیدگاه جصاص حنفی محرمات مذکور را مباح می‌کند آن است که انسان در صورت انجام ندادن آنها بر جان خویش یا قطع یکی از اندامهای خود بترسد. اما کاشانی حنفی (ت / ۵۸۷هـ) در باره این مسائل بسیار گسترده سخن گفته و ما برخی از گفته‌های او را درباره آنچه اکراه بر آن واقع می‌شود به طور فشرده ذکر می‌کنیم: اکراه از دیدگاه کاشانی حنفی در اصل بر دو نوع است: حسّی و شرعی، و هریک از این دو نیز بر دو گونه است: معین و مخیر.

اکراه حسّی معین مشتمل بر خوردن، آشامیدن، بوییدن، اتلاف و قطع اندام است. اکراه شرعی عبارت از طلاق، عتق (آزاد کردن برده)، تدبیر^۴، نکاح، رجوع (در

۱- أحكام القرآن / جصاص ۱: ۱۲۷.

۲- م. ن ۳: ۱۹۲.

۳- المبسوط / سرخسی ۲۴: ۴۸ و ۵۱ و ۷۷ و ۷۸ و ۱۵۲، و امور بسیار دیگری را ذکر کرده است، به جلد بیست و چهارم آن که کتاب الإکراه می‌باشد و این موضوع بیشترین صفحه‌های این جلد از المبسوط را فرا گرفته است مراجعه شود.

۴- تدبیر در اصطلاح فقهی به معنای آن است که مالک برده، آزادی او را به مرگ خود معلق کند (فرهنگ

طلاق رجعی)، قسم، نذر،ظهار، ایلاء، بیع، شراء، هبه، اجاره، ابراء حقوق، كفالت، تسلیم شُفعه^۱ و ترک مطالبه آن و امثال اینها. اما به تصرّفات حسّی اعمّ از خوردن و آشامیدن و امثال اینها و حکم تعلّق می‌گیرد:

حکم اول:

این حکم به آخرت بازگشت دارد و بر سه نوع است: مباح، مرخص و حرام. خوردن مردار و خون و گوشت خوک، و نوشیدن شراب از نوع اوّل است، و بر اکراه شونده است که آنها را تناول کند و مباح نیست امتناع ورزد، و اگر سرباز زند و در نتیجه کشته شود مورد مؤاخذه خواهد بود، زیرا خود را به مهلکه انداخته است. بنابراین از دیدگاه او تقیّه در نوع اوّل از حکم اوّل واجب است.

جاری کردن کلمه کفر بر زبان با استوار بودن دل بر ایمان از نوع دوّم است، و این عمل ذاتاً حرام است لیکن مجاز بودن تقیّه، حکم کفر را که عبارت از مؤاخذه است تغییر داده و اما حکم وضعی آن که حرمت است تغییر نکرده و به عذر اکراه ساقط شده است. نظیر همین است ناسزا گفتن به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، و دشنام دادن به مسلمان و اتلاف مال او یا مال خودش، در همه این موارد هرگاه اکراه با تهدید به نابودی صورت گیرد، تقیّه واجب است وگرنه رخصتی برای این اعمال نیست و نسبت به نوع اوّل نیز حکم همین است.

کشتن مسلمان، زدن پدر و مادر و زنای مرد از نوع سوّم است اما زنای زن در آن اختلاف است و کاشانی حرمت تقیّه را در آن اختیار کرده است.

حکم دوم:

این حکم به دنیا بازگشت دارد:

بر اکراه شونده به نوشیدن شراب و امثال آن که در صورت اکراه برای او مباح است

معارف اسلامی) - م.

۱- شُفعه اصطلاح فقهی است و آن تملک مال غیر منقول خریدار است به طور اجبار به مثل پولی که داده است توضیح آن که اگر کسی بخواهد سهم خود را از مال مشترک مشاعی بفروشد حقّ تقدّم در خرید با شریک اوست و اگر بدون اطلاع او آن را فروخت شریک می‌تواند فوراً از حقّ شُفعه استفاده کند و همان مبلغ را به خریدار بدهد و بیع را تملک کند. فرهنگ معارف اسلامی - م.

چیزی واجب نمی شود.

به کفر اکراه شونده بر کفر، حکم نمی شود.

کسی که بر اتلاف مال غیر، اکراه و مجبور شود، ضامن مال تلف شده نیست، و تنها اکراه کننده ضامن آن است.

از نظر ابی حنیفه و رفیق او محمد، بر اکراه شونده به قتل قصاصی نیست لیکن کشنده تعزیر^۱ می شود و واجب است اکراه کننده قصاص شود، و از نظر ابویوسف بر هیچ یک از اکراه کننده و اکراه شونده قصاص واجب نیست و تنها بر اکراه کننده، دیه واجب می شود.

بنا به رأی ابو حنیفه بر اکراه شونده به زنا چنانچه اکراه از سوی حاکم باشد اجرای حد واجب نیست اما زن به هیچ روی حد بر او جاری نمی گردد. آنچه کاشانی حنفی در این باره گفته بسیار طولانی است که مابه اندازه نیاز از آن بر گرفته و در این جا نقل کرده ایم.^۲

اما ابن نجیم حنفی (ت / ۷۹۰هـ) قاعده مهمی را بیان کرده و آن این که بر اکراه شونده و یا مضطر واجب است میان مفسده انجام دادن فعلی که بر آن مجبور و یا مضطر شده، و مفسده ترک این فعل مقایسه به عمل آورد. سپس آنچه را زیانش بیشتر است کنار بگذارد و کم ضرتر آن دو را به جا آورد.

سپس ابن نجیم گفتار ذیلعی را نقل کرده که گفته است: «اصل در این نوع مسائل آن است که اگر کسی به دو قضیه متساوی گرفتار شود می تواند به هر کدام که بخواهد عمل کند، و اگر مختلف و نابرابر باشند باید آسانترین آنها را برگزیند زیرا ارتکاب حرام جز بر حسب ضرورت روا نیست و در آنچه زیاده بر ضرورت است ضرورتی وجود ندارد».^۳

در کتاب مجمع الأنهر فی شرح ملتقی الأبحر نوشته داماد افندی حنفی (ت / ۱۰۷۸هـ) آمده است: بیع با اکراه تحقق نمی یابد، و هبه با اکراه منتقل نمی شود، و اکراه شونده بر اتلاف مال می تواند آن را تلف کند و ضامن آن اکراه کننده است، و هرگاه اکراه

۱- تعزیر در لغت به معنای رد و ردع است و شرعاً تأدیبی مادون حد می باشد و تفاوت آن با حد این است که حد معین و معلوم است و تعزیر بسته به نظر امام یا نایب اوست (فرهنگ معارف اسلامی) - م.

۲- بدائع الصنائع / کاشانی حنفی ۱۷۵:۷ - ۱۹۱.

۳- الأشیاء والنظائر / ابن نجیم حنفی: ۸۹.

شونده بر قتل غیر بدانند که در صورت خودداری کشته خواهد شد می‌تواند او را بکشد و قصاص بر اکراه کننده است، و از نظر ابویوسف قصاص بر کسی واجب نیست^۱. سرخی از این قول ابویوسف پوزش خواسته و گفته است: «این قول از سوی پیشینیان گفته نشده و تنها ابویوسف بدان سبقت گرفته، و آن را نیکو شمرده است»^۲.

ما به همین اندازه که ذکر شد بسنده می‌کنیم و کسانی را که بخواهند بیش از این به تقیّه در فقه حنفیها آگاهی یابند به منابع فقهی آنها احاله می‌دهیم^۳.

تقیّه در فقه شافعی

تقیّه از دیدگاه امام شافعی (ت / ۲۰۴هـ) در اموری صحیح است که برای اکراه شونده مباح باشد چیزهایی را که در شرع حرام است بر زبان آورد یا انجام دهد. از جمله آنها بر زبان آوردن کلمه کفر است در حالی که دل بر ایمان استوار باشد، چه از دیدگاه شافعی کسی که چیزی را به اجبار گفته، در حکم کسی است که چنین چیزی را بر زبان نیاورده است، لذا او در این باره به اطلاق سخن گفته تا آن جا که بر عدم ثبوت سوگند اکراه شونده رأی داده و در این باره به کتاب خدا و سنت مطهر نبوی استناد کرده، و این قول را به عطاء بن ابی رباح (ت / ۱۱۴هـ) که یکی از بزرگان تابعین می‌باشد نسبت داده است^۴.

کیاهراسی شافعی (ت / ۵۰۴هـ) در باره کسی که به گفتن کفر وادار و اکراه شود و دلش بر ایمان استوار باشد گفته است: حکم مرتد شامل او نمی‌شود... و چون رده را برای دفع ضرر از جان خود گفته، شارع مقدّس او را آمرزیده است... اصحاب امام

۱- مجمع‌النهر فی شرح ملتقى الأبحر / داماد افندی ۲/۴۳۱ - ۴۳۳.

۲- المبسوط / سرخسی ۴۵:۲۴.

۳- الهدایة / مرغینانی ۲۷۵:۳؛ شرح فتح القدیر / ابن عبدالواحد ۶۵:۸؛ اللباب / میدان ۱۰۷:۴؛ التتف فی الفتاوی / سغدی ۲: ۶۹۶؛ البحر الرائق / ابن نجیم ۸: ۷۰؛ تحفة الفقهاء / سمرقندی ۲۷۳:۳؛ الفتاوی الهندیة / شیخ نظام ۳۵:۵؛ مجمع‌الضمانات / ابن محمد بغدادی ۲۰۴؛ ردالمختار علی الدر المختار / ابن عابدین ۵: ۸۰؛ تقریرات الرافعی علی حاشیة ابن عابدین / محمد رشید رافعی ۲۷۸:۲؛ الفروق / کرابیسی ۲: ۲۶۰؛ غمز عیون البصائر / شهاب الدین حموی ۳: ۲۰۳ و ۳۳۹:۴؛ المبسوط سرخسی جلد ۲۴ نزدیک به تمامی آن.

۴- أحكام القرآن / امام شافعی ۲: ۱۱۴ - ۱۱۵.

شافعی به همین قول او استدلال، و وقوع طلاق و عتق را از سوی اکراه شونده نفی کرده و هر سخنی را که انسان به آن وادار شود باطل شمرده‌اند، زیرا او در این گفتار حفظ حقّ خود را که بر او واجب بوده رعایت کرده همچنان که نمی‌توان به نفوذ ردّه‌ای حکم کرد که به خاطر حفظ دینش گفته است.^۱

(فخر) رازی شافعی (ت ۶۰۶ هـ) تقیّه را در نوشیدن جرعه شراب، و خوردن مردار و گوشت خوک صحیح شمرده و اگر اکراه با شمشیر باشد آن را واجب دانسته است، چه حفظ جان بر انسان واجب است و قرآن کریم از این که انسان خود را به مهلکه و نابودی بیندازد نهی کرده است.

فخر رازی بر زبان آوردن کلمه کفر را بر اکراه شونده مباح دانسته لیکن این امر بر او واجب نیست و تنها مباح است. و کشتن غیر بر اکراه شونده حرام است، در یکی از دو قول شافعی است که اگر اکراه شونده کشته شود قصاص او واجب است.^۲ و بنا به قول دیگر او واجب نیست، و آنچه ظاهر بلکه متیقّن گفته‌های فقیهان و مفسران شافعی است آن است که قول اوّل صحیح است و فتوهای آنها براساس همان قول است.

علاوه بر این فخر رازی تقیّه را در آنچه ذکر کرده مقید به آن نکرده که اکراه کننده کافر و اکراه شونده مسلمان باشد بلکه هرگاه اکراه از سوی مسلمانی به مسلمان دیگر صورت گیرد نیز تقیّه را جایز دانسته و این حکم را به امام شافعی نسبت داده است.^۳

همچنین ابن حجر عسقلانی شافعی (ت / ۸۵۲ هـ) بر رخصت تقیّه به هنگام اکراه بر تلفّظ کلمه کفر رأی داده است^۴، در فصل نخست گفته شد که بسیاری از مفسران شافعی آن را برای اکراه شونده تجویز کرده‌اند، و نیازی به بازگویی اقوال آنها نیست.

از نظر نووی شافعی (ت / ۶۷۶ هـ) اگر انسان بدروغ به الله سوگند یاد کند و او بدان مجبور باشد کفّاره‌ای بر او نیست، زیرا طبق رأی مالک، شافعی، ابو ثور و بیشتر علماء سوگند اکراه شونده تحقّق نمی‌یابد، و گفته‌اند: سوگند اکراه شونده صحیح نیست چه واثله بن اسقع و ابوامامه از پیامبر خدا ﷺ روایت کرده‌اند که آن حضرت فرموده است:

۱- اُحکام القرآن / کباهر اسی ۳: ۲۴۶.

۲- تفسیر کبیر / فخر رازی ۲۰: ۱۲۱.

۳- م. ن ۸: ۱۴.

۴- فتح الباری / ابن حجر عسقلانی ۱۲: ۲۶۳.

«بر مجبور سوگندی نیست»^۱.

نووی بُریدن دست سارق را در صورت اجبار بر سرقت نفی کرده چنان که به عدم ارتداد اکراه شونده بر کفر، حکم کرده است.^۲

شربینی شافعی (ت / ۹۷۷هـ) پس از استدلال به آیه کریمه: *إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ* قول نووی را تفسیر کرده و گفته است: کسی که به اجبار رده‌ای بگوید مرتد نیست، زیرا پیش از اجبار مؤمن بوده است و سخن اکراه شونده مادام که نسبت به آنچه بر آن مجبور گردیده دارای اختیار نشده منتفی است. چنان که اگر کسی را بر طلاق مجبور کنند چون پیش از اجبار، زناشویی وجود داشته و تا زمانی که شخص بر طلاق مورد اجبار، آزادی و اختیار نیابد طلاق تحقق نخواهد یافت.^۳

اما اگر کسی را بناحق برکشتن مسلمانی مجبور کنند و وی او را بکشد، نووی شافعی در کتاب المجموع پس از آن که قصاص را بر اکراه کننده واجب دانسته، گفته است: اما درباره اکراه شونده دو قول است:

در قول اول آمده است که قصاص بر اکراه شونده واجب نیست زیرا وی برای دفاع از جان خود او را کشته و در نتیجه قصاص بر او واجب نمی‌شود چنان که اگر کسی قصد کشتن او کند و او برای دفاع از جان خود وی را بکشد از او قصاص به عمل نمی‌آید.^۴ این قول و هر قول دیگری که قصاص را از کسی که دیگری را به اجبار کشته است ساقط کند بیانگر صراحت کامل بر جواز تقیه در قتل است که ابی یوسف در این امر بر دیگران پیشی جسته و قصاص را هم از اکراه شونده و هم از اکراه کننده ساقط کرده است!

یکی از موارد تقیه در فقه شافعی سقوط حدّ از زنی است که به اجبار با او زنا شود، و امام شافعی خود به این امر تصریح کرده و گفته است: «اگر مردی زنی را به زنا مجبور کند بر مرد حدّ جاری می‌شود و بر زن چیزی نیست چه او مجبور شده است»^۵. و اگر در

۱- المجموع شرح المهذب / نووی ۱۸:۳.

۲- منهاج الطالبین / نووی ۴:۱۳۷ و ۱۷۴.

۳- مغنی المحتاج فی شرح المنهاج / شربینی ۴:۱۳۷ که در حاشیه الطالبین چاپ شده است.

۴- المجموع شرح المهذب / نووی ۱۸:۳۹۱.

۵- الأم / امام شافعی ۶:۱۵۵.

حالت اکراه بر زنا تقیّه به طور مطلق حرام بود حدّ را بر زنی که مجبور به زنا شده واجب می‌کرد همان طوری که حدّ را بر مردی که او را به زنا مجبور ساخته واجب کرده است. دیگر از موارد تقیّه که سیوطی شافعی (ت / ۹۱۱ هـ) به آن تصریح کرده جواز بر زبان آوردن کلمه کفر به هنگام اجبار است. از برخی شافعیها نقل شده که در حال اجبار به خاطر حفظ جان، افضل بر زبان آوردن کفر است سپس موارد دیگری را که در این حالت تقیّه در آنها جایز می‌باشد ذکر کرده برخی از آنها عبارتند از:

دزدی، نوشیدن جرعه شراب، آشامیدن ادرار، خوردن گوشت خوک، اتلاف مال غیر، خوردن طعام غیر، گواهی دروغ اگر در اتلاف مال باشد، افطار در ماه رمضان، ترک نماز واجب، و بنا بر قولی زنا، و به طور خلاصه طبق تعبیر او هر چیزی که با توبه در پیشگاه خداوند ساقط می‌شود با اکراه نیز ساقط می‌گردد^۱.

پس از ذکر این امور که تقیّه را در آنها جایز دانسته بیان کرده است که اکراه و اجبار مشروط به آن نیست که متضمّن قتل و تهدید بر قطع اعضاء و امثال این عقوبتهای سخت باشد، او درباره این که اکراه با چه چیزی تحقق می‌یابد چنین گفته است:

اکراه بر اثر هر چیزی حاصل می‌شود که انسان خردمند برای پرهیز از آنچه بدان تهدید شده، اقدام بر آن را ترجیح دهد، و این امر با اختلاف اشخاص و افعال مورد نظر، و نوع تهدیدها مختلف می‌شود، چنان که ممکن است اکراه در چیزی یا در باره شخصی تحقیق یابد و در باره چیز یا شخص دیگری متحقّق نشود^۲. خدایش به گفتن این سخن، خیر دهد.

تقیّه در فقه حنبلی

ابن قدامه حنبلی (ت / ۶۲۰ هـ) بر مباح بودن تقیّه در حالت اکراه تصریح کرده و در باره تأیید فعل اکراه شونده گفته است: «این که فعل اکراه شونده برای او مباح شده برای آن است که تهدید اکراه کننده به مجازات را از اکراه شونده دفع کند»^۳.

۱- الأَشْبَاه والنظائر فی قواعد و فروع الفقه الشافعی / سیوطی: ۲۰۷ - ۲۰۸.

۲- همان / سیوطی: ۲۰۹.

۳- المغنی / ابن قدامه: ۲۶۲: ۸.

از جمله تقیّه‌هایی که در فقه حنبلی آمده، اکراه بر کلمه کفر است، و مفسّران حنبلیها مانند ابن جوزی (ت / ۵۹۷هـ) در کتاب زادالمسیر تصریح کرده که کفر در صورت اجبار بر آن از روی تقیّه جایز است.

اما اکراهی که این امر را مباح می‌کند از دیدگاه احمدبن حنبل (ت / ۲۴۱هـ) بنا به یکی از دو گفته او آن است که انسان در صورت انجام ندادن کاری که بدان مجبور شده بر جان یا قطع یکی از اندامهایش بترسد^۱.

از دیدگاه ابن قدامه کسی که به گفتن کلمه کفر مجبور شود و آن را از روی تقیّه بگوید، به ارتداد او حکم نمی‌شود، او گفته است: «مالک و ابوحنیفه و شافعی به همین گونه رأی داده‌اند. او سپس برای اثبات صحّت گفتار خود به قرآن کریم و سنت مطهر نبوی استدلال کرده و حتی گفته است: هرگاه در ظاهر اکراه مسلمان به گفتن کفر، با تهدید و وعید و زدن همراه نباشد لیکن اقامه شهود شود که وی در نزد کافران زندانی یا در بند بوده است و درحالت ترس بسر می‌برده نیز به ارتداد او حکم نمی‌شود^۲.

از جمله مسائل اکراه که در فقه حنبلی آمده و تقیّه با آنها صحیح است و ابن قدامه آنها را ذکر کرده امور زیر است:

۱- زنا. بنابراین، کسی که زنی را به زنا مجبور کند باید حدّ بر او جاری شود، و بر زن حدّی نیست زیرا معذور بوده است و زنا کننده باید مهر او را بدهد خواه زن آزاد باشد یا برده، مالک و شافعی نیز به همین گونه رأی داده‌اند، لیکن ابوحنیفه گفته است: پرداخت مهر بر او واجب نیست، زیرا این مباشرتی است که وجوب حدّ به آن تعلّق می‌گیرد و به آن مهر واجب نمی‌شود، چنان که در صورت رضای زن نیز مهر واجب نمی‌گردد. ابن قدامه گفته است: قول اوّل صحیح است چه او بر مباشرتی حرام مجبور شده و دادن مهریه او واجب می‌باشد^۳.

وی در مسأله دیگری گفته است: بنا بر قول همه اهل علم بر زنی که به زنا مجبور شده حدّی نیست، و این را از عمر، زهری، قتاده، ثوری، شافعی و اصحاب رأی (حنفیها)

۱- زادالمسیر / ابن جوزی ۶۹۶:۴.

۲- المغنی / ابن قدامه ۹۷:۱۰ - مسأله: ۷۱۱۶.

۳- م. ن ۴۱۲:۵ - مسأله ۳۹۷۱.

نقل کرده و گفته است در این حکم مخالفی نمی‌شناسم زیرا این حکم بر طبق سخن پیامبر خدا ﷺ می‌باشد که فرموده است: «اِزَامَتْ مِنْ خَطَا و فَرَامُوشی و آنچه بدان مجبور شوند عفو شده است»، سپس اخباری از صحابه نقل کرده است که دلالت بر صَحّت این قول دارد.^۱

در مسأله دیگری گفته است: اگر مرد به زنا مجبور شود اصحاب ما گفته‌اند؛ باید حدّ بر او جاری شود... و ابو حنیفه گفته است: اگر حاکم او را به این عمل مجبور کرده باشد حدّی بر او نیست، و اگر دیگری غیر از حاکم او را مجبور کرده بنا بر استحسان^۲ حدّ بر او جاری می‌گردد، شافعی و ابن منذر گفته‌اند: حدّ بر او نیست زیرا خبر عمومیت دارد.^۳

۲- اگر زن را در ماه رمضان بر جماع مجبور کنند بنا بر فقه حنبلی کفّاره‌ای بر او نیست، و بنا به یک روایت قضاء بر او واجب است.^۴

۳- دیگر اجبار بر طلاق است، اگر مرد بر طلاق همسرش مجبور شود طلاق وی تحقیق نمی‌یابد، و در این روایت از امام احمد بن حنبل درباره عدم صَحّت طلاق اکراه شونده نقل شده اختلافی نیست، و آنچه از پیامبر ﷺ روایت شده نیز همین است چنان که ابن قدامه بدان تصریح و آن را از علی^{رضی الله عنه}، عمر، ابن عباس، ابن زبیر، جابر بن سمره نقل کرده و گفته است: عبدالله بن علویه، ابن عمیر، عکرمه، حسن بصری، جابر بن زید، شریح، عطاء، طاوس، عمر بن عبدالعزیز، ابن عون، ایوب سختیانی، مالک، اوزاعی، شافعی، اسحاق، ابو ثور و ابو عبید همین را گفته‌اند. اما ابو قلابه، شعبی، نخعی، زهری، ابو حنیفه و دو رفیق او این طلاق را اجازه داده و صحیح دانسته و گفته‌اند: طلاق از سوی انسانی مکلف در محلّ مورد تملّک او واقع شده و همچون طلاق جاری از سوی کسی است که مجبور نباشد.

۱- م. ن ۱۰: ۱۵۴- مسأله ۷۱۱۶.

۲- یکی از مبانی فقه عامّه استحسان و دیگر مصالح مرسله است، استحسان در عرف اهل سنّت حجت است یعنی هر امری را که مفتی بر حسب طبع و ذوق و سلیقه خود نیکو و مستحسن پندارد آن امر واجب می‌گردد و اگر قبیح و زشت شمارد حرام می‌گردد. فرهنگ معارف اسلامی- م.

۳- م. ن ۱۰: ۱۵۵- مسأله ۷۱۶۷.

۴- المغنی ۳: ۶۲- مسأله ۲۰۵۵.

تقیّه در فقه مذاهب و فرقه‌های اسلامی / ۱۸۷

سپس ابن قدامه در تأیید نظر گروه اوّل به حدیث: «وُضِعَ عَنْ أُمِّیِی الخُطَا والنِّسِیَانُ وَمَا اسْتُكْرِهُوا عَلَیْهِ» استدلال کرده است.^۱

از این جا روشن می‌شود که تقیّه در زنا حدّ را از زن ساقط می‌کند، و در این حکم مخالفی نیست، و زن هرگاه بر جماع مجبور شود می‌تواند تقیّه کند و کفّاره‌ای بر او نیست، همچنین در فقه حنبلی به هنگام اجبار بر طلاق، تقیّه صحیح است هر چند طلاق اکراه شونده را لازم و قطعی نمی‌داند و کسی که طلاق او را قطعی دانسته نیز او را از تقیّه منع نکرده است.

از دیدگاه حنبلیها خوردن گوشت مردار و دیگر محرّماتی که خوردن آنها عقل را زایل می‌کند داخل در تقیّه است همچنین در وقت اضطرار خوردن آنها مباح است. فقیه حنبلی بهاء الدّین عبدالرحمان بن ابراهیم مقدسی (ت / ۶۲۴هـ) گفته است: علماء اجماع کرده‌اند بر این که خوردن گوشت مردار و دیگر محرّماتی که عقل را زایل نمی‌کند برای مضطرّ مباح است.^۲

پوشیده نیست که سبب اباحه گوشت مردار و دیگر محرّماتی که عقل را زایل نمی‌کند همان ناچاری و اضطرار به خوردن آنهاست و این اضطرار که به سبب گرسنگی حاصل می‌شود از اکراه و اجبار شدید بر خوردن آنها نیز فراهم می‌گردد.

تقیّه در فقه زیدی

در کتاب البحر الزخار نوشته احمد بن مرتضی یمانی زیدی (ت / ۸۴۰هـ) آمده است: «هرچه را اضطرار مباح می‌کند اکراه نیز آن را مباح می‌کند، و این بنا بر قول خداوند است: «إِلَّا مَا اضْطُرُّتُمْ إِلَیْهِ»، و نیز: «إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ»، و این آیه در باره عمّار و پدرش یاسر به هنگامی که آنها را به کفر مجبور کردند نازل شده است، و ترک آنچه انسان بدان مجبور می‌شود افضل است اگر چه کشته شود».^۳

صعدی زیدی (ت / ۹۵۷هـ) در جواهر الاخبار آنچه را احمد بن مرتضی یمانی در

۱- م. ن ۸: ۲۶ - مسأله: ۵۸۴۶.

۲- العُدّة فی شرح العمدة / مقدسی حنبلی: ۴۶۴.

۳- البحر الزخار / احمد بن مرتضی ۶: ۹۸ کتاب الإکراه.

البحر الزخار بدان اشاره کرده مبنی بر این که آیه إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ در باره عماربن یاسر (ت) / ۳۷هـ) نازل شده، توضیح داده است.

نیز در البحر گفته است: «اکراه با تهدید کسی که بر آن قدرت دارد تحقق می‌یابد خواه تهدید به کشتن باشد یا قطع عضو یا زدن و یا زخمی کردن با چیزی تیز، و اینها همه بنابر اجماع مؤثرند، و ممکن است تهدید با سیلی یا زدن باشد در این صورت شرط است که اینها در ایجاد ضرر مؤثر باشند، و زندانی کردن نیز به همین گونه است، از این رو، اگر مدّت آن یک ساعت باشد اکراه نیست و اگر یک سال باشد اکراه است و در مدّت میان این دو اختلاف نظر است. در این امر ملاک دچار ضرر شدن است، قید و بند، بستن شانه، انداختن عمامه و کشانیدن انسان با پا به روی زمین در جلو چشم مردم از این قبیل است. این امور نسبت به افرادی که دارای مرتبه‌ای از دانش و شرافتند مؤثر است اما در مورد افراد پست و فرومایه تأثیری ندارد، همچنین است دشنام و ناسزاگویی. اما در تهدید به گرفتن مال دو قول است و درست‌تر قول به اکراه است».

او پس از این سخنان، اموری را بر می‌شمارد که آنها از حیث این که اکراه دانسته می‌شوند یا نه مورد اختلاف است و می‌گوید: «چنان که گذشت برای اصحاب ما ملاک د ر آنچه ترک واجب را مباح می‌کند تضرّر است که جایگزین علت یا مزید بر علت و یا استمرار آن می‌گردد»^۱.

از این سخن بویژه از گفتار پیشین او که گفته است: آنچه اضطراب آن را مباح می‌کند اکراه نیز آن را مباح می‌گرداند دانسته می‌شود که از دیدگاه او در همه اموری که آنها را اکراه شمرده است تقیّه صحیح می‌باشد. چنان که در چیزی که زیان آن به دیگری نمی‌رسد نیز تقیّه را مباح دانسته و بر آن ادّعای اجماع کرده و گفته است: آنچه زیان آن به دیگری نمی‌رسد به حکم اجماع، تقیّه برای او مباح است مانند بر زبان آوردن کلمه کفر و نوشیدن مسکرات و امثال آن، اما تهمت و افتراء با اکراه و اجبار مباح نمی‌شود، همچنین است دشنام دادن زیرا ضرر آنها به دیگران می‌رسد، و خدا تهمت و بهتان را بزرگ شمرده و فرموده است: «بُهْتَانًا عَظِيمًا»^۲. و نیز بنابر اجماع زنا با اکراه و اجبار مباح نمی‌گردد لیکن

۱- البحر الزخار ۶: ۹۹.

۲- نساء / ۱۵۶: ... تهمت بزرگی...

مجبور شدن به زنا موجب سقوط حدّ و گناه از اوست چه او قدرت بر دفع متجاوز ندارد. و تصرّف در مال غیر با اکراه و اجبار به شرط ضمانت مباح و در حکم اضطرار است. سپس در باره مردی که بر زنا مجبور شود اختلاف خودشان را بیان داشته است که آیا حدّ از او ساقط است یا باید آن را اجراء کرد^۱.

علاوه بر این در برخی امور که یمانی تقیه را در آنها منع کرده امام محمدبن علی شوکانی (ت / ۱۲۵۰هـ) با او به مخالفت برخاسته است، و شوکانی از مشهورترین امامان معروف زیدی در فقه، اصول، تفسیر و حدیث است و بزودی سخنان او از نظر ما خواهد گذشت.

در حدائق‌الآزهار آمده است: با اکراه و اجبار از سوی کسی که بر اجرای تهدید خود به قتل یا قطع اندام قدرت دارد هر محظور و ممنوعی جایز می‌گردد جز زنا و شکنجه و دشنام شخص که مرتبه‌ای ضعیفتر است ولیکن در تضييع مال غیر به اکراه و اجبار، تضييع کننده ضامن است، کلمه کفر تأویل می‌شود، و هر چیزی که در آن عملی برای او باقی نمانده مانند آن است که اصلاً عملی به وقوع نپیوسته است. با اضرار، واجب ترک و احکام عقود باطل می‌شود و هراس از غرق شدن و امثال آن به منزله اکراه است^۲.

شوکانی عبارت حدائق را در کتاب خود به نام السَّیْلُ الْجَزَارِ شرح داده و گفته است: شرع انجام دادن فعلی را که انسان با تهدید به قتل یا قطع بازو بدان مجبور می‌شود اجازه داده و تکلیف را برداشته است، وی گفته است: «بی‌گمان کفر بالاترین گناهی است که انسان در پیشگاه خداوند مرتکب می‌شود و بالاتر از آن گناهی نیست، با این حال خداوند بر زبان آوردن کلمات کفر را به هنگام اکراه و اجبار مباح کرده و فرموده است: «إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا»^۳.

سپس گفته است: اما اکراه به اضرار تنها، ظاهر این است که به سبب این اکراه انجام

۱- البحر الزخار ۶: ۱۰۰.

۲- حدائق‌الآزهار / احمدبن یحیی ملقب به مهدی: ۲۶۴ که با شرح آن به نام السَّیْلُ الْجَزَارِ نوشته شوکانی یک جا چاپ شده است.

۳- نحل: ۱۰۶/۱۶. کسی که پس از ایمان کافر شود به جز آن که زیر فشار قرار گرفته و دلش بر ایمان استوار است، لیکن کسی که سینه‌اش را برای پذیرش کفر گشوده است...

۴- السَّیْلُ الْجَزَارِ الْمُتَدَفِّقُ عَلَی حَدَائِقِ الْأَزْهَارِ / شوکانی ۲۶۴: ۴.

دادن فعل ممنوع جایز می شود. و نیز خداوند خوردن مردار را تنها به سبب اضطرار و نیاز به آن مباح فرموده در صورتی که خوردن آن چنان که روشن است از محرّمات می باشد، و از جمله دلائل جواز این عمل - با آن که ضرر اطلاق دارد - قول خداوند است که فرموده است: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً»^۱.

سپس دلیل استثنای زنا را که از جمله محرّمات است ذکر کرده و گفته است: بدین سبب است که زنا عملی بسیار زشت و گناهی بزرگ است و اما دلیل این که آزار و آسیب رسانیدن به آدمیان را استثناء کرده آن است که دور کردن زیان و آسیب از جان خود از طریق وارد کردن آن به دیگری جایز نیست.

و نیز قول حدائق را رد کرده و گفته است: «هیچ دلیلی نیست که دشنام دادن آدمی به هنگام اکراه و اجبار ممنوع باشد، همچنین این قول را مردود شمرده که اکراه شونده بر اتلاف مال غیر، ضامن مال تلف شده باشد و ضمانت را بر اکراه کننده واجب دانسته و گفته است: «به هیچ روی نمی توان حکم کرد که با وجود اکراه به طور مستقیم، اکراه شونده ضامن باشد بلکه ضمانت بر اکراه کننده است»^۲.

در شرح عبارت حدائق که: با اضرار واجب ترک و به سبب آن احکام عقود باطل می شود گفته است: هرگاه به سبب اضرار، عملی خداوند آن را حرام کرده - چنان که ذکر کردیم - جایز باشد چگونه ممکن است با اکراه ترک واجب جایز نباشد، و معاملات به سبب آن باطل نگردد؟ و بطلان اینها از اموری است که نباید در آنها شک و تردید کرد، زیرا ملاک شرعی در همه معاملات رضایت دو طرف معامله است، چنان که خداوند فرموده است: تِجَارَةٌ عَنْ تَرَاضٍ^۳، و در اکراه چه رضایتی می توان یافت؟^۴

در فصل نخست گفته شد که شوکانی دوستی با کافر را به منظور حفظ جان یا حال یا آبرو در صورت اکراه از باب تَقِيَّه جایز شمرده^۵ و بر اجماع اهل علم بر مشروعیت تَقِيَّه

۱- آل عمران / ۲۸... مگر آن که از آنان بهره یزد (تَقِيَّه کنید).

۲- السَّيْلُ الْجَزَارُ ۴: ۲۶۵.

۳- السَّيْلُ الْجَزَارُ / شوکانی ۴: ۲۶۵.

۴- نساء / ۲۹... مگر آن که تجارتی با رضایت شما باشد.

۵- السَّيْلُ الْجَزَارُ / شوکانی ۴: ۲۶۶.

۶- فتح القدیر / شوکانی ۱: ۳۳۱.

طبق گفتار او که در زیر نقل می‌شود، تصریح کرده است:
 «اهل علم اجماع دارند که اگر کسی بر کفر مجبور شود تا آن حدّ که بیم کشتن خود را داشته باشد اگر کفر بگوید و دلش بر ایمان مطمئن و استوار باشد گناهی بر او نیست و زنش از او جدا نمی‌شود و حکم مرتدّ بر او جاری نمی‌گردد»^۱.

تقیّه در فقه طبری

قرن چهارم هجری شاهد دگرگونیهای بزرگی در فقه اسلامی است، چه در این دوران مذاهب فقهی بسیاری پدید آمد، لیکن دیری نگذشت که برخی از آنها با از میان رفتن پیروانشان بکلی به دست فراموشی سپرده شدند.
 از جمله این مذاهب مذهب طبری است که به ابو جعفر محمد بن جریر طبری (ت / ۳۱۰هـ) منسوب است، از مؤلفات این مذهب چیزی جز کتابهای طبری باقی نمانده که مهمترین آنها تفسیر اوست.
 در فصل نخست ثابت شد که طبری از جمله معتقدان به جواز تقیّه به هنگام اکراه و اجبار بوده و ضرورتی ندارد که ما گفته‌های او و آنچه را که وی از بزرگان و تابعین درباره مشروعیت تقیّه در اسلام نقل کرده در این جا تکرار کنیم.

تقیّه در فقه فرقه ظاهری

از جمله مذاهب فقهی که منقرض گردیده و به دست فراموشی سپرده شده مذهب ظاهری است که به ابوسلیمان داوود بن علی بن داوود اصفهانی (ت / ۲۷۰هـ) منسوب است.
 او نخستین کسی است که قول به ظاهر را در اخذ از کتاب و سنت معمول داشت و رأی و قیاس را لغو و نادرست شمرد. پس از مرگ وی پسرش به نام محمد بن داوود (ت / ۲۹۷هـ) فقه او را منتشر ساخت و مصنفاتی درباره فقه پدرش از خود به جا گذاشت که از جمله آنها کتاب الأنداز و کتاب الأعدار است. پس از او ابن المفلس ابوالحسن عبدالله بن احمد بن محمد (ت / ۳۲۴هـ) پدید آمد و در روزگار وی ریاست مذهب ظاهری به او

منتقل شد، وی شماری کتاب که بر طریقه اهل ظاهر نوشته از خود باقی گذاشته است.^۱ تقدیر این بود که دوران این مذهب مدّتی ادامه یابد تا آنگاه که ابن حزم ظاهری که از برجسته‌ترین پیروان و یاوران این مذهب است پدید آمده و کتاب او «المحلّی» مهمترین کتاب فقهی است که از کتابهای این مذهب به دست ما رسیده است. از این رو ما در بیان حقیقت تقیّه و وقوع آن در فقه مذهب ظاهری به مندرجات همین کتاب تکیه می‌کنیم و می‌گوییم:

ابن حزم ظاهری در المحلّی بابی به عنوان کتاب‌الاکراه تخصیص داده و در آن اموری را که انسان می‌تواند به هنگام اکراه و اجبار انجام دهد به تفصیل ذکر کرده و از این حیث ایرادی بر او نیست، همچنین از اموری که انجام دادن آنها جایز نبوده و تقیّه در آنها درست نیست به گستردگی سخن گفته و مسائلی را بیان کرده که ما برخی از آنها را در زیر ذکر می‌کنیم:

در یکی از این مسائل گفته است: اگر کسی به نوشیدن شراب یا خوردن گوشت خوک یا خوردن مردار یا خون یا برخی از محرّمات یا خوردن مال مسلمانی یا ذمی اکراه و مجبور شود برای او مباح است که بخورد و بنوشد و گناهی نکرده و حدّ و ضمانتی بر او نیست.^۲

در مسأله دیگری گفته است: هرگاه زن باز داشته شود تا آنگاه که به او زنا شود، یا مرد باز داشته شود تا آنگاه که آلت او را در فرج زنی فرو کنند گناهی بر آنان نیست خواه آلت او نعوظ پیدا کند و یا نکند، منی انزال شود و یا نشود، زیرا آنها اصلاً کاری انجام نداده‌اند، و خروج منی فعلی طبیعی است که خداوند آن را در آدمی آفریده چه دوست بدارد یا ناخوش بداند در آن اختیاری ندارد.^۳

او ضمن گفتاری طولانی تقیّه را در صورت اکراه و اجبار در خرید، فروش، اقرار، هبه، صدقه، نکاح، طلاق، رجوع، عتق، نذر و سوگند صحیح شمرده است و سپس درباره این که هرگاه امور مذکور از سوی اکراه شونده واقع شود چه اموری بر او واجب

۱- فهرست ابن ندیم: ۳۰۵-۳۰۶.

۲- المحلّی / ابن حزم: ۳۳۰:۸ - مسأله: ۱۴۰۴.

۳- م. ن ۸: ۳۳۱ - مسأله: ۱۴۰۵.

می‌شود و چه چیزهایی بر او واجب نخواهد شد، به انتقاد و خرده‌گیری از حنفیها پرداخته است.

پس از این، رأی کسانی را که نکاح اکراه شونده و طلاق وعتق او را صحیح دانسته‌اند مردود شمرده و گفته است: اجرای حدّ بر کسی که با زن و برده‌ای که از روی اجبار طلاق و آزاد شده ازدواج کند، واجب است و حتّی جماع کننده با زنی که به اجبار او را به نکاح خود در آورده زناکار شمرده است.^۱

در مسأله دیگری گفته است: کسی که به سجده بر بت یا صلیب اکراه و مجبور شود باید در حالی که به این عمل مبادرت می‌ورزد برای خدا سجده کند و باکی نداشته باشد که بت و صلیب در چه سمتی قرار دارد.^۲

سپس گفته است: «در آنچه ذکر کردیم هیچ تفاوتی نیست که اکراه کننده حاکم باشد، یا غیر حاکم و یا راهزن در این مورد همه برابرند»^۳ و نیز رأی کسی را که گفته است اکراه با زدن یک یا دو تازیانه تحقّق می‌یابد ردّ کرده و آن را نوعی تقسیم‌بندی فاسد شمرده که قرآن گویای آن نیست و نامعقول است. و در تأیید ردّ خود بر این قول از ابن مسعود نقل کرده که می‌گفته است: «هر قدرتمندی که بخواهد مرا به سخنی وادارد که با گفتن آن یک یا دو تازیانه از من دفع شود من آن را می‌گویم» او گفته است: از صحابه کسی شناخته نشده که مخالف این قول باشد.^۴

همچنین در آخرین مسأله از مسائل اکراه تقیه را در اکراه بر نذر و سوگند جایز دانسته و قول کسی را که گفته است نذر و سوگند اکراه شونده بر او واجب و محقّق می‌شود سخنی ردّ کرده است.^۵

۱- م. ن. ۸: ۳۳۱-۳۳۵- پس از مسأله: ۱۴۰۶.

۲- المحلّی / این حزم ۸: ۳۳۵- مسأله ۱۴۰۷.

۳- م. ن. ۸: ۳۳۵- مسأله: ۱۴۰۷.

۴- م. ن. ۸: ۳۳۶- مسأله ۱۴۰۹.

۵- م. ن. ۸: ۳۳۶- مسأله ۱۴۱۰.

تقیّه در فقه خوارج اباضیّه

اباضیّه فرقه‌ای از خوارج است، و چون به عبدالله بن اباض مقاعسی مری تمیمی (ت / ۸۶هـ) منسوب است بدین نام نامیده شده است، و اینان در این زمان بیشتر در کشور پادشاهی عمان، الجزائر و مغرب عربی (مراکش) یافت می‌شوند. اباضیّه چنان که کتب فقهی آنها صراحت دارد از معتقدان به تقیّه‌اند، در کتاب *المعتبر* نوشته ابی سعید محمد بن سعید کدمی اباضی که از فقیهان اباضیّه در قرن چهارم هجری است در باب «مایجوز به معنی التقیّه فی الأرحام و نحوهم من القول» چنین آمده است:

تقیّه در خویشاوندان و همسایگان و دوست جایز است، انسان به او اظهار خوبی و برایش دعا می‌کند و کارهای او را می‌ستاید اگر چه وی را دوست نمی‌دارد^۱.

و چنان که در مقدمه کتاب *المعتبر* بیان شده این همان گفته ابو جابر محمد بن جعفر ازکوی اباضی متوفّا در نیمه دوّم قرن سوّم هجری است که از بزرگترین پیشوایان خوارج اباضیّه بوده است.

و نیز در این کتاب آمده است:

«عذر در تقیّه برای حفظ دین در آنچه جایز است مانند عذر در تقیّه برای حفظ جان است در آنچه جایز می‌باشد... و کسی که در حال تقیّه است برایش جایز است جهت کسی که او را دوست نمی‌دارد به همان گونه که برای دوستانش دعا می‌کند برایش دعا کند لیکن معنای آن را در دل برای دیگری قرار دهد»^۲.

سپس از ازکوی مذکور نقل کرده که گفته است: «ترس در مواضع حقّ نفاق است» و در دنبال آن گفته است: در حال عدم تقیّه، برای انسان متمکن و قدرتمند اجازه داده شده است که با مخالف مقابله کند اما هرگاه ترس، حالت غریزی و طبیعی او باشد و نتواند در برابر مخالف با حقّ قیام کند، یا آن که این حق بر او واجب نباشد و یا در حال تقیّه است و توانایی او در حدّ حفظ دین یا جان یا مال... محدود می‌شود، در این صورت ترس او از نفاق به شمار نمی‌آید، چه نفاق عبارت از ارتکاب گناهی است که موجب کفر می‌شود، یا ترک چیزی است که بر او واجب است، یا ارتکاب چیزی از محرّمات بدون وجود عذر

۱- *المعتبر* / ابوسعید کدمی اباضی ۱: ۲۱۲.

۲- همان ۱: ۲۱۶.

شرعی است^۱.

در جای دیگر گفته است: «کسی که در حال تقیه یا در غیر حال تقیه با مردم، با نیکوترین نحوی که بر آن توانایی دارد دیدار کند بی آن که در آن حال با دخول در باطل حقی را از خداوند ضایع کند و یا از حدود حق خارج شود، در حقیقت، عمل او از میان همه وسائل و فضائل از بهترین اعمال و نیکوترین احوال خواهد بود، و بسا این رفتار از واجبات و ضرورات به شمار می‌آید و شک نیست که از مردانگی و مکارم اخلاق می‌باشد». سپس به برخی از سیره مظهر نبوی ﷺ مثل زده تا آن جا که گفته است: «و پیامبر ﷺ در حال تقیه و در حال قدرت بود»^۲.

پس از این گفته است: از یکی از دانشمندان نقل شده که وی به یکی از کسانی که فسق او در میان مردم آشکار بود - و گمان می‌کنم از دستیاران حاکم بوده است - نامه می‌نوشت و در آن جمله: حَبَاكَ اللَّهُ وَ حَفَظَكَ (خداوند به تو بیخشد و تو را حفظ کند) را ذکر می‌کرد، سپس بیان کرده که گفتن این دعا جایز نیست مگر آن که از راه تقیه گفته شود.

وی سپس گفته است: برای انسان جایز است سخنی بگوید که برخلاف واقع بوده و مقصودش اصلاح میان مردم و برگردانیدن باطل و برپاداشتن حق باشد. و اگر آن سخن بدین معانی باشد دروغ نخواهد بود، زیرا دروغ به قصد دروغ گفته می‌شود در حالی که سخن مذکور به قصد احسان و اصلاح و برپاداشتن حق و طرد باطل بر زبان آورده شده است و در این صورت نه تنها دروغ نیست بلکه پاداش و ثواب نیز دارد^۳.

سمدی اباضی (ت / ۵۵۷هـ) در کتاب خود المصنّف در فصل چهل و سوّم تحت عنوان: في الصدق والكذب گفته است: کسی که یک دروغ بگوید منافق است مگر آن که توبه کند و گرنه از او بیزاری می‌شود. و کسی که می‌گوید او منافق است بدین دلیل است که دروغ گناه کبیره است و جز در تقیه و اصلاح ذات البین مجاز نمی‌باشد^۴.

در کتاب النیل و شفاء العلیل نوشته ثمینی اباضی (ت / ۱۲۲۳هـ) چنین آمده است:

۱- م. ن ۱: ۲۱۸.

۲- م. ن ۱: ۲۱۳-۲۱۴.

۳- المعتبر / اباضی ۱: ۲۱۴-۲۱۵.

۴- المصنّف / ابوبکر احمد بن عبدالله بن موسی کندی سمدی اباضی ۲: ۲۰۳ از جلد اول.

«چنانچه اکراه شونده بترسد که او را بکشند یا سخت بزنند و یا به طور دائم زندانی کنند و امثال اینها مجاز است تقیّه کند، و نیز گفته‌اند: وقتی اجازه تقیّه دارد که با شمشیر یا تازیانه به او اشاره شود، لیکن قول نخست شایسته‌تر است»^۱.

محمّدبن یوسف اطفیش اباضی (ت / ۱۳۳۳هـ) در شرح عبارت فوق گفته است: مراد از «زندانی دائمی» زندانی شدن طولانی است، و مقصود از «امثال اینها» قطع انگشت یا تراشیدن ریش و یا در آوردن چشم است، و منظور از این که گفته است: «تا با شمشیر یا تازیانه به او اشاره شود و قول نخست شایسته‌تر است» شاید این باشد که هنگامی که شمشیر آخته و تازیانه بلند شود و به او اشاره شود که اینها برگشت ندارد مگر آن که آنچه را از او می‌خواهند انجام دهد، در این هنگام که ترس او را فرا گرفته خداوند به او اجازه داده آنچه را گفتن آن جایز نیست بر زبان آورد در حالی که در دل به خلاف آن معتقد باشد یا عملی را که علماء در آن اجازه تقیّه داده‌اند انجام دهد.

از یکی از صحابه نقل شده که گفته است: هر کلمه‌ای که یک یا دو ضربه را از من دور کند آن را می‌گویم. برخی از علماء اجازه داده‌اند که مسلمان به هنگام نیاز، به خاطر جلب نفع یا دفع ضرر، به گونه‌ای سخن گوید که کافر را به ترحم در آورد^۲.

در کتاب النیل اکراه را به حالتی منحصر کرده است که کتک زدن شخص آغاز شود^۳، لیک شارح قول او را مردود دانسته و گفته است صحیح آن است که مطابق آنچه پیش از این گفته شد به هنگامی که انسان بترسد می‌تواند تقیّه کند هرچند پیش از شروع به زدن باشد. و اگر حاکم کسی را بر طلاق زنش یا آزاد کردن برده‌اش سوگند دهد و او بترسد که در صورت خودداری از سوگند او را مورد شکنجه‌هایی که ذکر شد قرار دهد، یا بنا بر قولی یک یا دو تازیانه به او بزنند جایز است سوگند خورد، همچنین هرگاه حاکم بدون خواستن سوگند او را به کارهای مذکور مجبور کند جایز است طلاق زن و آزادی برده‌اش را بر زبان جاری کند^۴.

نیز در کتاب النیل آمده است: اگر حاکم مردم را به بیعت دعوت کند و کسی نزد او

۱- النیل وشفاءالعلیل / عبدالعزيز ثمینی اباضی ۴: ۳۶۰.

۲- شرح کتاب النیل وشفاءالعلیل / محمّدبن یوسف اطفیش ۴: ۳۶۰.

۳- شرح کتاب النیل ۴: ۳۶۱.

۴- همان ۴: ۶۳۱.

تقیّه در فقه مذاهب و فرقه‌های اسلامی / ۱۹۷

رود و بر بیعت با او سوگند خورد نباید آن را بشکند زیرا آنچه بر آن سوگند خورده بر وی واجب شده است.^۱

شارح گفته است: کسی که سرانجام کارش کشته شدن و یا زدن و امثال اینها نباشد جایز است نزد حاکم رود و تقیّه کند و این تقیّه او پیمان شکنی نیست.^۲

اما کسی که از روی اجبار به خدا کافر شود و دلش بر ایمان پابرجا و استوار باشد کافر نیست هرچند کلمات کفر بر زبانش جاری شود، و این از باب تقیّه است و جایز می‌باشد چنان که اطفیش در تفسیر^۳ خود بر آن تصریح کرده جز این که تقیّه را به هنگام اجبار بر قتل غیر و زنا حرام شمرده و گفته است کسی که دیگری را بکشد یا مرتکب زنا شود اگر چه به اکراه و اجبار باشد معذور نیست.^۴

تقیّه از دیدگاه معتزله

در فصل دوم این کتاب بیان شد که واصل بن عطا سردسته معتزله (ت / ۱۳۱ هـ) برطبق آنچه ابن جوزی حنبلی (ت / ۵۹۷ هـ) نوشته از خوارج تقیّه می‌کرده است، و ما در آن جا که دیدگاه تابعین را نسبت به تقیّه شرح داده‌ایم ذیل شماره ۵۰ از تقیّه او سخن رانده‌ایم.

و نیز در آن بخش که موضع تابعین تابعین را نسبت به تقیّه بیان کرده‌ایم ذیل شماره ۷۸ تقیّه ابن ابی‌الحدید معتزلی (ت / ۶۵۶ هـ) را شرح داده‌ایم.

اما زمخشری معتزلی (ت / ۵۳۸ هـ) اکراه شونده را از حکم افتراء که در آیه دوم از آیات دالّ بر مشروعیت تقیّه در فصل دوم ابن کتاب ذکر شده، استثناء کرده است. همچنین اکراه شونده را مجاز دانسته است که از باب تقیّه کلمه کفر بر زبان آورد و چنانچه دلش بر ایمان پابرجا و استوار باشد گناهی بر او نیست. در ذیل آیه نخست مندرج در فصل اول نیز، همین حکم گفته شده است.

می‌توان گفت قول جاحظ معتزلی (ت / ۲۵۵ هـ) مبنی بر ردّ حنبلیها که پیش از این

۱- شرح کتاب النیل ۴: ۳۶۱.

۲- همان ۴: ۳۶۱.

۳- تیسیر التفسیر / محمد بن یوسف اطفیش ۷: ۹۷.

۴- م. ن ۷: ۹۹.

ضمن بیان تقیّه احمد بن حنبل در ذیل شماره ۷۰ ذکر شده بیانگر اعتراف جاحظ بر تقیّه است، چه او بر اکراه و اجباری که مباح کننده تقیّه است اشاره کرده و گفته است: «علاوه بر این، امام احمد هرگز با شمشیری آخته روبرو نشده دچار کتکها و زدنهای بسیار نگردید».

این سخن گویای آن است که کسی که با شمشیر یا زدنهای سخت و یا تهدید و هراس به چیزی اکراه و مجبور شود از نظر جاحظ می تواند از طریق تقیّه با اکراه کننده اش مدارا کند.

هادی معتزلی یحیی بن حسین بن قاسم الرّسی که از بزرگان معتزله در قرن سوّم هجری است بر مشروعیت تقیّه تصریح کرده و گفته است: «اما مدارات زبانی با ستمکاران و هبه و بخشش و بالا نشانیدن آنها در مجالس و خوشرویی به آنان اشکالی ندارد»^۱.

امید است با آنچه ذکر کردیم تصویر روشنی از تقیّه در فقه مسلمانان و مذاهب مختلف و فرقه های معروف آنان ارائه کرده باشیم.

۱- مسائل الیهادی یحیی بن حسین الرّسی: ۱۰۷- به نقل از: معتزلة الیمن، دولة الیهادی و نکره / علی محمد زید: ۱۹۰.

خلاصه

در خلال این بحث محقق شد که تقیه از دین مبین اسلام است و آنچه گواه این مدّعاست عبارت است از:

۱- قرآن کریم

۲- سنت مقدّس نبوی ﷺ

۳- اجماع علمای اسلام

و اینها مطالبی است که در فصل نخست این بحث بیان و شرح داده شده است. ما در این مورد دیدگاههای مفسّران را به طور گسترده پیگیری کرده و گفتار مشهورترین آنان را در نزد عموم مذاهب اسلامی که شمار آنها به بیش از سی تن می‌رسد مورد بررسی قرار داده و بر هیچ یک از آنان آگاه نشده‌ایم که تقیه را به طور مطلق حرام کرده باشد، و نیز هیچ کدام از آنها تحریم آن را از دیگری نقل نکرده، و هیچ فردی از آنان تصریح نکرده که تقیه از نفاق یا فریب یا دروغ در دین است، بلکه دریافتیم که بسیاری از آنان به طور کامل خلاف اینها را ذکر کرده‌اند.

صحابه در مورد تقیه دیدگاه روشنی داشته‌اند زیرا بر جواز آن تصریح کرده و به طور فردی یا دسته‌جمعی بدان عمل کرده‌اند و ما با آوردن سی و یک نمونه از تقیه آنها عمل آنان را ستوده‌ایم، در میان این مثالها نمونه‌های بسیاری است که مشتمل بر تقیه دسته‌جمعی آنهاست و شمار صحابه شرکت کننده در آنها را کسی جز خدا نمی‌داند.

همچنین تابعین نسبت به تقیه همین دیدگاه را داشته‌اند زیرا به جواز آن تصریح و نیز بدان عمل کرده‌اند، و ما این مطلب را با آوردن سی و یک نمونه از تقیه آنها روشن ساخته‌ایم. در بررسی تقیه صحابه و تابعین مشاهده می‌کنیم که بسیاری از آنها اکراه را بر این حمل کرده‌اند که انسان را مجبور کنند برخلاف واقع به خدا سوگند خورد یا برای خشنودی حاکم و یا برای پرهیز از شرّ و ستم او برخلاف حقّ فتوا دهد.

ما تا آن جا که توانسته‌ایم دیدگاههای صریح این دو دوران را در قبال تقیه بررسی کرده‌ایم، این دو دوران از سال هفتم پیش از هجرت آغاز و به سال ۱۷۹هـ که مطابق با اواخر عمر تابعین است ختم می‌شود، و آنچه از دیدگاههای آنها نسبت به تقیه دریافته‌ایم چیزی است که به هیچ روی و در هیچ حالتی با این ادّعا که تقیه دروغ و فریب و افتراست

سازگار نیست!!

سپس رشته سخن را به دیدگاه تابعین تابعین و کسانی که پس از آنها تا به امروز آمده‌اند کشانیده‌ایم، در این جا صفحات تاریخ را ورق می‌زنیم و اوضاع را در طی گذشت سالها بررسی می‌کنیم، و به آنچه پشت درِ کاخهای شاهان و حاکمان می‌گذرد گوش می‌دهیم، در نتیجه آنچه از گفته‌های مؤمنان به گوش ما رسیده است بسیار شگفت‌انگیز و آنچه از اعمال آنها که از روی تقیّه از این ستمکاران انجام داده‌اند مشاهده می‌کنیم بسی شگفت‌انگیزتر است، این امر را با بیست و چهار مثال روشن کرده‌ایم.

از خلال فصل دوم که مشتمل بر دیدگاه مسلمانان نسبت به تقیّه در طول تاریخ آنهاست و آن را با هشتاد و شش مثال بیان کرده‌ایم روشن می‌شود که ستم و آزار و شکنجه‌ای که در این دوران بر تابعین و تابعین آنها وارد آمده در تاریخ اسلام جز در صدر اول که آزار و شکنجه مسلمانان به دست مشرکان انجام گرفته نظیر نداشته است.

در این دوران بسیاری از صحابه که عمر آنها تاپس از سپری شدن روزگار خلفای راشدین امتداد یافت این ستمها و آزارها را تحمل کردند، و این امر از مهمترین اسباب و مجوزهایی بوده که صحابه و تابعین و تابعین آنها را وادار کرد برای نجات جان خویش و حفظ آبرو و اموال خود از فشار و ستم ستمکاران به تقیّه پناه برند.

از این رو فقه اسلامی که به انعطاف‌پذیری و شایستگی خود برای هر عصر و نسلی ممتاز است نقش خود را ایفاء کرد، و هیچ مسأله و فرعی باقی نگذاشت جز این که آن را توضیح داد، و هیچ امر قابل ملاحظه‌ای را چه جزئی و چه کلی که به گونه‌ای با فرد یا جامعه ارتباط داشت رها نکرد مگر آن که با دقّت و تفصیل به بیان حکمت و علّت آن پرداخت.

من چون دیدگاه فقیهان شیعه امامیه را نسبت به تقیّه می‌دانستم پیش از شروع در نگارش فصل اخیر و از دیر زمان پیوسته از خود می‌پرسیدم، دیدگاه فقیهان مسلمان - غیر از شیعه امامیه - نسبت به تقیّه چیست؟

پاسخ این پرسش همان است که در فصل اخیر گفته شده و آن یک چیز است که : تقیّه از دین اسلام است و چه پاسخ کافی است. والسلام.

پروردگارا از تو می‌خواهیم حقّ را به ما حقّ نشان دهی تا از آن پیروی کنیم، و باطل

خلاصه / ۲۰۱

را باطل به ما بنمایانی تا از آن دوری جوئیم.
و از تو خواهانیم که گرامیترین درودها و فزاینده‌ترین برکات خود را برای بنده و
پیامبرت محمد ﷺ قرار دهی، که خاتم پیامبران گذشته و گشاینده باب بسته رسالت
است و همچنین برای خاندان پاک و اصحاب نیکوکار او و ستایش ویژه پروردگار جهانیان
است.